اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۹۵

چهارشنبه ۲۸ شهریور ۱۳۸۶

بها ۲۵۰۰ ریال

دیدار با قاریان قرآن در حضور یار

بدشانسی، بزرگترین شانس زندگی

چطور دریابیم کسی دروغ می‌گوید

مرتضی حیدری: زودتر از ۱۲ شب به خانه نمی‌روم

مهارت‌های صحیح ارتباطی در زندگی

هادی درفولی: من و ریاست! در این اندازه‌ها نیستم

گفت و گو با زنی که از همه بهتر می‌دود

شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن

دیداری با قاریان قرآن

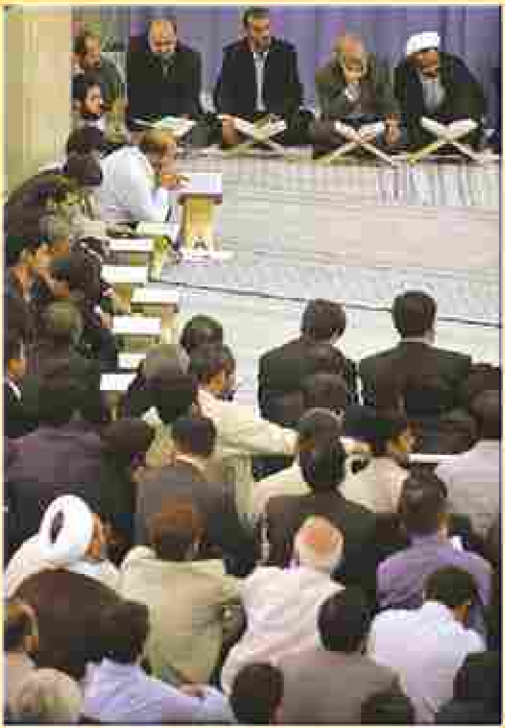

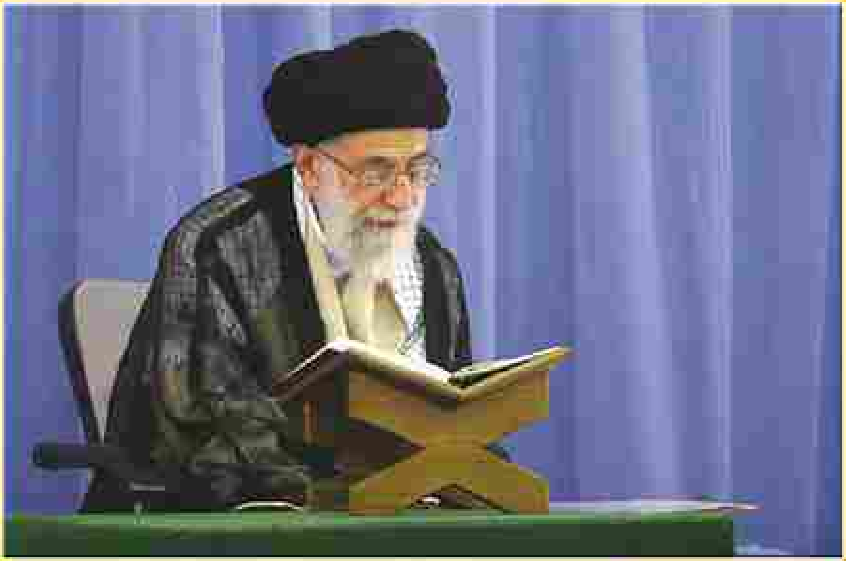

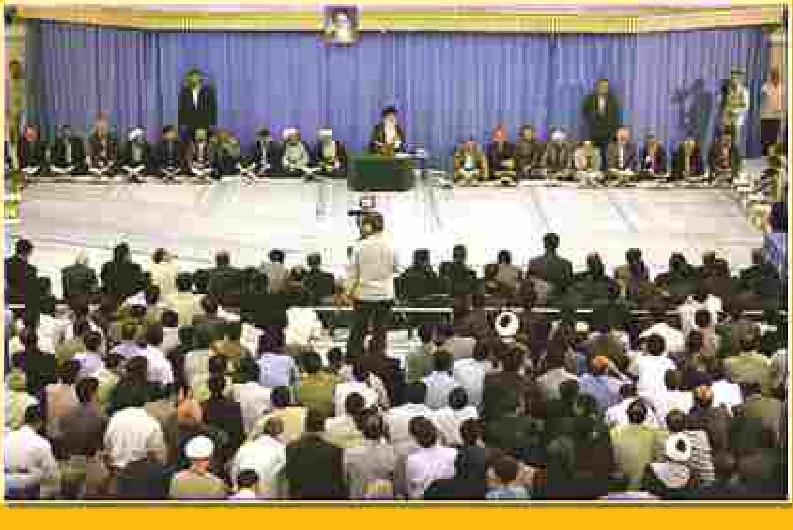

شرح در صفحه۸

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
با قاریان قرآن ۸
نگاه هفته ۹
سه گانه ۱۰
درگذشت یک همکار ۱۱
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان زندگی ۱٤
یک هفته حادثه ۱٦
یک هفته، چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
نبرد با مرگ ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲٥
گزارش ویژه ۲٦
ماجراهای خواستگاری ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ۲۹
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
از ناکجا ۳٦
دروغهای ۱۱ سپتامبر ۳۷
پاورقی جدید ایرانی ۳۸
داستان زندگی پیشکسوت فوتبال ٤۰
تماشاگه راز ٤۲
ترازو ٤٤
رکورد سازان در یک نگاه ٤٥
پیامهای رایگان ٤٦
جدول ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ٥۰
در قلمرو داستان ٥٤
نوشته های ناب - فرم اشتراک مجله ٥۷
ورزشی ٥۸
ماجرای واقعی خارجی ٦۲
دریچه ٦٤
هفته بعد شما ٦٥
نقاشی های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۹۵ - چهارشنبه ۲۸ شهریور ۱۳۸۶
۷ رمضان ۱۴۲۸ ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

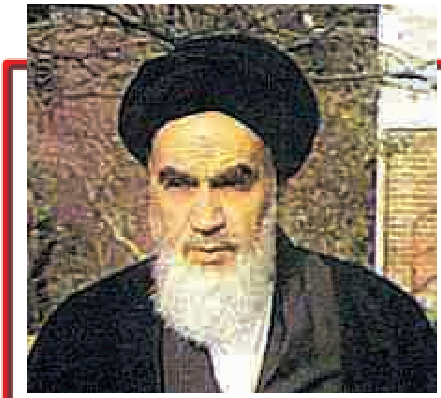

ولادت حضرت امام خمینی(ره)

در اول مهرماه سال ۱۲۸۱ هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران چشم به جهان گشودند. حضرت امام در خانواده‌ای روحانی و اهل علم و تقوی در شهر خمین ولادت یافتند. حضرت امام مراتب علمی خود را یکی پس از دیگری نزد بزرگانی چون آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی گذراندند و در جوانی به درجه اجتهاد رسیدند. امام راحل افزون بر دارا بودن مقام فقاهت، در فلسفه، حکمت، هیئت عرفان دانش فراوانی کسب کرده بودند. ایشان زمانی که از استادان ممتاز فیضیه قم بودند به حکم وظیفه اسلامی و روحیه سازش‌ناپذیری خاص خود، نخستین گامها را برضد سیاست محمدرضا پهلوی برداشتند. بدین ترتیب امام بزرگوار قدم در نهضتی گذاشتند که سرانجام به پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل اولین حکومت اسلامی بعد از صدر اسلام منتهی شد. گفتنی است که زندگی حضرت امام نمونه‌ای از تقوی، زهد و نظم بود. همین نظم خاصی که امام داشتند این فرصت را برای ایشان فراهم کرد که در کنار مسوولیت‌های سنگین دینی و سیاسی موفق به تألیف و تدوین آثار بسیار ارزنده‌ای شوند. «کتابهای کشف الاسرا، حکومت اسلامی، دیوان اشعار و تحریر الوسیله» از جمله این آثار است.

محاصره شهر نجف اشرف

در دوم مهرماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی قوای انتظامی رژیم بعثی عراق منزل حضرت امام خمینی(ره) را در شهر نجف محاصره کرد. رژیم بعثی عراق به منظور همکاری با رژیم پهلوی در ایران اقدام به این کار کرد، زیرا قصد داشت که روابط دوستانه خود را با محمدرضا پهلوی حفظ کند. مقامات عراقی پس از محاصره منزل حضرت امام از ایشان درخواست کردند که از مصاحبه با خبرنگاران، صادر کردن اعلامیه و ایراد نطق و خطابه در باره اوضاع ایران خودداری کنند. اما حضرت امام خمینی(ره) در بخشی از پاسخ خود به آنان چنین فرمودند: «من هر جا که باشم به وظیفه شرعی خود عمل می کنم..» پاسخ حضرت امام باعث شد که مقامات رژیم بعثی عراق واکنش دیگری نشان دهند. آنان از حضرت امام خواستند که خاک عراق را ترک کنند. بدین ترتیب هجرت تاریخی حضرت امام خمینی(ره) به پاریس آغاز شد.

آزادی بیت‌المقدس

در ۲٦ سپتامبر سال ۱۱٤٦ میلادی بیت‌المقدس در جنگهای صلیبی بدست صلاح‌الدین ایوبی سردار دلیر مسلمان آزاد شد. پس از فتح بیت‌المقدس اخراج اشغالگران از این شهر آغاز شد. صلاح‌الدین ایوبی پس از فتح بیت‌المقدس برخلاف روش معمول مسیحیان که ساکنان شهرهای تسخیر شده را قتل‌عام می‌کردند؛ دستور داد که فقط شهر را ترک کنند و کسی به آنها صدمه‌ای نرساند و با عطوفت با آنان رفتار شود.

درگذشت غمام همدانی

در سوم مهرماه سال ۱۳۲۱ هجری شمسی محمد یوسف‌زاده معروف به غمام همدانی ادیب و شاعر ایرانی در همدان درگذشت. او در شهرهای مختلف منطق، فلسفه اسلامی و ادبیات بویژه شعر فارسی را از استادان عصر آموخت و دانش درخور توجهی کسب کرد. غمام همدانی علاوه بر توجه به شعر و ادب، از مبارزان پرشور نهضت مشروطه بود و در مسیر پیکارهای سیاسی خود با تاسیس انجمن اتحاد، نوعی پیوند آگاهانه و جدید میان مردم پدید آورد. دیوان اشعار تنها اثر بجای مانده از غمام همدانی است.

درگذشت پدر طب

در ۲۳ سپتامبر سال ۱۹۳۹ میلادی زیگموند فروید پزشک معروف اتریشی و مشهور به پدر طب روانی در ۸۳ سالگی در لندن درگذشت. فروید بنیانگذار علم جدید پسیک آنالیز یا پژوهش در ضمیر پنهان آدمی و به عبارتی روانکاوی است. فروید نخستین کسی است که قواعد و شیوه‌های پژوهش در ضمیر پنهان آدمی را شناخت و کشف کرد. اصول کشف شده به همت فروید علاوه بر روانشناسی در هنر و ادبیات هم اثر گذاشت. گفتنی است که فروید در چک‌واسلواکی متولد شد اما بعد با خانواده‌اش به اتریش مهاجرت کرد و در وین ساکن شد، از این رو همه او را اتریشی می‌دانند. تعبیر رویاها و مقدمه‌ای بر روانکاوی از آثار مشهور فروید محسوب می‌شوند.

هر که همراه آرزوی خویش تازد مرگش به سر در اندازد ● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

صد میلیارد تومان وام؟!

روز گذشته روزنامه‌ها به نقل از رئیس پلیس آگاهی کشور خبر داده‌اند که دو آدم زرنگ و باهوش توانسته‌اند از دو بانک، بانک کشاورزی و بانک رفاه، بیش از دویست و سی میلیارد تومان وام بگیرند و جالب اینکه علت اینکه پایشان به چاله می‌افتد، این نبوده که به جای کارخانه و ایجاد اشتغال کار دیگری کرده‌اند، بلکه علتش آن بوده که بعد از دو، سه سال هنوز قسط‌هایشان را به بانک نداده و بیش از صد و پنجاه میلیارد تومان بدهکاراند. هم ایشان از یک بدهکار دیگر هم نام برده‌اند که یک کارمند اخراجی بانک ۵۰ شرکت صوری ثبت می‌کند، بدون آنکه سرمایه آنها مشخص باشد و در سالهای ۸۱و ۸۲، دویست میلیارد تومان از بانک رفاه وام می‌گیرد و جالب اینکه این حضرت آقا نیمی از مبلغ وام دریافتی را نیز پرداخت نکرده است.

این تازه دو نمونه از صدها نمونه شاهکارهایی است که در نظام بانکی ما اتفاق می‌افتد. در همان سیستمی که گرفتن یک وام یک میلیون تومانی عذاب قیامت را بر شهروندان مظلوم و بی‌پناه نازل می‌کند و از من و شما بابت یک وام پانصد هزار تومانی و یا یک میلیون تومانی، هم چک می‌خواهند و هم وثیقه و هم دو ضامن کارمند و آنقدر ما را می‌آورند و می‌برند که هر روز نسبت به نظام و اسلام و انقلاب خوشبین‌تر می‌شویم و راضی‌تر!! آنوقت در همین سیستم با استفاده از همین رانت تفاوت نرخ بهره نظام بانکی و بازار آزاد، عده‌ای از ما بهتران به همین راحتی وامهای چند ده میلیاردی می‌گیرند و بامزه اینکه حتی پس از عدم پرداخت اقساط، مسوولین خود بانک هم از آنان شکایت نمی‌کنند. از ترس آنکه مبادا آبرویشان برود و یا با بازداشت کردن بدهکار پول بانک به هیچ عنوان بازنگردد. راستی مسبب بروز چنین فجایعی در نظام بانکی ایران کیست؟ این افراد چه موجوداتی هستند که می‌توانند از سیستم بانکی چنین ارقام کلانی اعتبار بگیرند؟ چرا هرگز معرفی نمی‌شوند؟ چه کسانی معرف آنها بوده‌اند و با نامه و یا تلفن به‌اصطلاح آنها را ساپورت کرده‌اند؟ چرا اینها هرگز معرفی نمی‌شوند؟ مدیرانی که دستور پرداخت چنین اعتباراتی را داده‌اند، حال چه کار می‌کنند؟ کجا هستند؟ و چرا هیچ کس پاسخگوی چنین نابسامانی‌هایی نیست؟ اگر مجبور بودند، خوب، بگویند که مجبور بودند، اگر هم اشتباه کرده‌اند، اعتراف بکنند و توبه و استغفار کنند و استعفا بدهند و اگر دستشان با آنها یکی بوده است، چرا پس مجازات نشده‌اند؟ چرا یک نفر توی گوششان نزده است؟

اجازه بدهید ابعاد فاجعه را با یک مثال روشن‌تر کنم.

اگر فردی در تابستان سال گذشته، تنها یک میلیارد تومان از شبکه بانکی وام گرفته باشد (فقط یک میلیارد تومان) و با این یک میلیارد تومان در بورس مسکن وارد شده باشد، حال صاحب دو میلیارد تومان سرمایه است. حتی اگر آدم خوش حسابی باشد و بخواهد بدهی بانک را بپردازد، ۱۴۰ میلیون تومان بهره بانک را می‌دهد و صاحب ۸۶۰ میلیون تومان نقدینگی می‌شود. درحقیقت این رانت را بانک دراختیار او نهاده است. چنین فردی هرگز پایش به دادگاه کشیده نمی‌شود. هیچ کسی هم نمی‌پرسد که یک میلیارد تومان را برای چه گرفته‌ای و در چه راهی هزینه کرده‌ای؟ چون معمولاً در نظام بانکی ما هیچ مکانیزمی برای پیگیری هزینه‌کرد اعتبارات وجود ندارد. بانک خیلی که زرنگ باشد فقط به دنبال اخذ اقساط معوقه برمی‌آید. همین که یک مشتری قسط‌هایش را بدهد، خوش‌حساب است و مشکلی با بانک پیدا نمی‌کند. نظام اعتباردهی در بانک هم یک طرح توجیهی می‌خواهد. افراد خبره‌ای هستند که با دریافت یک مبلغ قابل توجه برای شما طرح‌های بسیار فنی و مهندسی می‌نویسند که مو لای درزش نمی‌رود. از طرح ۵۰ میلیونی بگیرید تا ۵۰۰ میلیونی و دو میلیاردی، هر چه که دلتان بخواهد طرح توسعه، طرح کشاورزی،

نامه های بدون واسطه

سوال از شما، جواب از رسول اکرم(ص)

– چه کنم داناترین خلق باشم؟
از خدای تعالی بترس.
– چه کنم توانگرترین مردم باشم؟
به خلق خدا منفعت برسان.
– چه کنم ایمانم قوی باشد؟
خیرخواه مردم باش.
– چه کنم از خاصان حق باشم؟
شب و روز قرآن بخوان.
– چه کنم برترین خلق خدا باشم؟
همیشه مرگ را درنظر داشته باش.

پلیس مهربانتر برخورد کند

از عزیزان نیروی انتظامی درخواست می‌کنم بین کاروانهای عروسی و اراذل و اوباش تفاوت قائل شوند. کسانی که دنبال کاروان عروس راه می‌افتند و یک شب شادند و انرژی خود را تخلیه می‌کنند با آنهایی که برای مردم مزاحمت ایجاد می‌کنند و لوده‌بازی درمی‌آورند، فرق دارد. البته من هم قبول ندارم که به بهانه شادی کردن و راه افتادن دنبال ماشین عروس، برای مردم مزاحمت ایجاد شود و یک اتوبان بزرگ را بر روی عبور و مرور مردم ببندند. اما به هرحال فکر می‌کنم برخورد دوستان نیروهای انتظامی با کاروانهای عروسی هرچه ارشادی‌تر و مهربان‌تر باشد، بهتر است.

علی‌اکبر فرقانی – تهران

صد رحمت به زمان کپسول‌های قدیمی

به این قبض خوب دقت کنید!... نه، اشتباه نکنید. رقم ثبت شده ۲۸ هزار تومان نیست، بلکه ۲۸۸ هزار تومان است! فکر می‌کنید این قبض گاز مربوط به یک مجتمع ۱۲ واحدی است؟ باز هم اشتباه می‌کنید. این قبض تنها مربوط به دو آپارتمان ۱۳۰ متری است.

فکر می‌کنید بدهی اعلام شده قبلی (۲۷۸هزار تومان) مربوط به زمان گازکشی منطقه تا حال و مثلاً مربوط به ۲ سال است؟ باز هم اشتباه می‌کنید. قبض قبلی در تاریخ ۱۶ آذر ماه ۸۵ به مبلغ ۱۶ هزار و پانصد تومان پرداخت شده و قبض بعدی به یکباره در خرداد ماه همچون قبض روح صادر شده و مشترک مزبور به اداره مربوطه مراجعه کرده و قول گرفته که رسیدگی و اصلاح صورت بگیرد اما به جای رسیدگی، قبض بعدی با مهر قرمز رنگ «آخرین اخطار قطع» و پرداخت فوری! صادر شده است!!

همانطور که دیده می‌شود میزان مصرف در قبض اخیر کمتر از چهار هزار تومان (بجز آبونمان و مالیات) بوده که طبیعی است. آخرین قبض پرداختی هم شانزده هزار و پانصد تومان در آذرماه سال گذشته بوده که آنهم با توجه به سرد شدن هوای پاییز، تقریباً قابل قبول و تحمل است. اما در میان این دو تاریخ و در عرض حدود ٦ ماه باید چه اتفاقی افتاده باشد که به یکباره قبض شانزده هزار تومانی (با انواع عوارض و مالیات) و قبض شش هزار و پانصد تومانی اخیر، بشود ۲۸۰ هزار تومان؟! البته در زمستان مصرف افزایش پیدا می‌کند اما این میزان و افزایش و جریمه مگر چقدر باید باشد که مصرف شوفاژ ۳اتاق و هال یکمرتبه سر به جهنم بزند و هزینه ٦ ماهه آن بشود ۲۸۰ هزار تومان؟...

صدرحمت به گازهای کپسولی قدیم که گرچه دردسرهای زیادی داشت اما در طول ماه اگر دو عدد کپسول هم مصرف می‌کردی، ۵ هزار تومان هم نمی‌شد.

از دولت نهم که شعار اصلی‌اش عدالت‌محوری و مهرورزی است حداقل این انتظار را داریم که در شرایط تورمی موجود که هزینه‌ها کمر کارمندان را دوتا کرده است، حداقل به سازمانهای دولتی خود دستور دهد که در مقابله با مردم کمی مودت و مدارای بیشتری به خرج دهند و گازی را که با قیمت‌های ارزان دراختیار پاکستانیها و هندیها قرار می‌دهند با شهروندان خودی به این قیمت‌ها حساب نکنند و حداقل در مورد صدور چنین قبضهای عجیب و غریبی که به قبض روح بیشتر شبیه است، پاسخگو باشند.

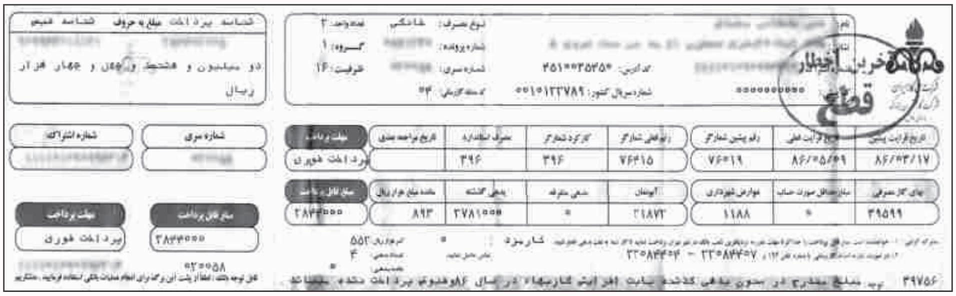

آخرین اخطار
قطع

نوع مصرف: خانگی
تعداد واحد: ۳
گروه: ۱
ظرفیت: ۱۶
کد ادبی: ۲۵۱۰۰۳۵۲۵۰
شماره سریال کنتور: ۰۰۱۰۱۲۳۷۸۹

مبلغ به حروف: دو میلیون و هشتصد و چهل و چهار هزار ریال

۸۶/۰۳/۱۷	۸۶/۰۵/۰۹	۷۶۰۱۹	۷۶۴۱۵	۳۹۶	۳۹۶		پرداخت فوری
۳۹۵۹۹	۰	۱۱۸۸	۲۱۸۷۲	۰	۲۷۸۱۰۰۰	۸۹۳	۲۸۴۴۰۰۰

مبلغ قابل پرداخت: ۲۸۴۴۰۰۰
مهلت پرداخت: پرداخت فوری

طرح صنعتی و... برایتان می‌نویسند و به شما می‌دهند و معمولاً کسانی که به دنبال دریافت وامهای کلان هستند، از پرداخت مبلغی به عنوان هدیه ابایی ندارند. قاعدتاً کسی که می‌خواهد یک میلیارد تومان از بانک بگیرد که هزینه ١٤ درصد به دنبال دارد و ارزش واقعی این پول در بازار آزاد حداقل ٢٤ درصد است، حاضر است برای استفاده از این مابه‌التفاوت و سود کلان، سر کیسه را شل کند و برای دریافت یک میلیارد تومان، صد میلیون تومان هم عیدی!! بدهد و تا زمانی که این مکانیزم حاکم است، نمی‌توان کوچکترین امیدی به برقراری عدالت داشت.

شما حساب بکنید کسی که صد میلیارد تومان به شبکه بانکی بدهکار است و با گردن کلفتی تمام این مبلغ کلان را حتی با بهره‌های اندک بانکی به بانک نمی‌پردازد، حق چند نفر را پایمال کرده است و چه خسارتی به اقتصاد کشور وارد می‌کند؟ صد میلیارد تومان رقم کمی نیست. صفرهای آن خیلی زیاد است. ١٢ صفر جلوی یک می‌شود هزار میلیارد ریال یا همان صد میلیارد تومان. سرنوشت این پرونده‌ها به کجا می‌انجامد؟ حتی اسامی آنان هم اعلام نمی‌شود و نیز اسامی کسانی که معرف آنها بوده‌اند و نیز اسامی مسوولان و مدیران بانکی که چنین بی‌حساب و کتاب سپرده‌های مردم را دراختیار چنین دزدهایی قرار دادند و شک نکنید که این معادله حرام اندر حرام است، چون بانک امین و وکیل سپرده‌های مردم است و نمی‌تواند با پول امانت مردم، هر کاری که خواست بکند و پول سپرده‌های مردم را به عنوان وکیل آنان به هر شاخ گاوی بزند. نه شرعاً چنین حقی دارد، نه قانوناً و نه اخلاقاً. نه بانک چنین حقی دارد، نه وزارت اقتصاد و نه دولت. ما با مال مردم که نمی‌توانیم تفریح کنیم. سپرده‌هایی که دراختیار بانکها است اموال مردم است و بانک امانتدار پول آنان و با اعلام چنین تخلفاتی است که می‌فهمیم چه خیانتی در حق امانت‌های مردم صورت می‌گیرد.

البته از کارشناسان اقتصادی دولت که امسال با وجود افزایش تورم، نرخ بهره بانکی را پایین آورده‌اند، انتظار داریم که دستی روی قرآن‌های طاقچه منازلشان بگذارند و قسم بخورند که با پایین آمدن نرخ بهره بانکها، کسانی که از اعتبارات بانکی استفاده می‌کنند، آن را در خدمت اشتغال و تولید و حل مشکلات مردم به کار می‌اندازند و نیز نزد خداوند سوگند یاد کنند که آنقدر کفایت دارند که نگذارند از ارزانی قیمت پول در سیستم بانکی، دزدان، سوءاستفاده‌کنندگان، رانت‌خواران، آقازاده‌ها، بانفوذها و زرنگ‌ها سوءاستفاده نکنند و صاحب ثروتهای بادآورده نشوند که در این صورت قطعاً آنها ضامن محسوب می‌شوند که با ندانم‌کاریهای خود و با فروش اموال مردم به قیمت ارزان به عده‌ای دزد و کلاهبردار و ثروتمند کردن آنان، به عدالت و به جماعت، خیانت روا داشته‌اند.

نگران حال مادرشوهر

چندی پیش به شهرستان محل سکونت پدر و مادر شوهرم رفتم تا به آنها سر بزنم. من عروس پسر بزرگشان هستم که متاسفانه همسرم سال گذشته به رحمت خدا رفت. من بعد از فوت همسرم هرازگاهی به اتفاق یکی از بچه‌ها به دیدنشان می‌روم و چون بسیار تنگدست هستند، با وجودی که خودم چیز زیادی ندارم و بضاعت بسیار اندکی دارم. در حد وسع به آنها کمک می‌کنم. هم پدر شوهرم و هم مادر شوهرم بیمار و مریض هستند. مادر شوهرم دو ماه پیش کیسه صفرا داشت که پول عمل آن را قرض کردیم. حال سردردهای عصبی و آب‌مروارید چشم هم به مشکلاتش اضافه شدند و پزشک گفته که باید سریعاً عمل شود. مطمئن هستم که اگر همسرم در قید حیات بود، حتماً به مشکل پدر و مادرش می‌رسید و من هم خیلی دوست دارم که حداقل بیماری مادرشوهرم را معالجه کنم. من خودم دستم خالی است. از شما و خوانندگان خوب شما می‌خواهم که حدود پانصد هزار تومان برای ادای قرض آنان و انجام عمل جراحی در راه خدا کمک کنند تا این بندگان خدا بیش از این اذیت نشوند.

رضایی - تهران

در آستانه بیکاری

جوانی ٢٥ ساله، ساکن کرج، متاهل و دارای یک فرزند هستم. سه سال است ازدواج کردم. در یک شرکت پیمانکاری کار می‌کردم. چند وقتی است قراردادم تمام شده و در واحد نگهبانی مشغول به کار بودم و اخیراً اخطار کرده‌اند که به علت اتمام قرارداد باید آنجا را ترک کنم. من مشکلات زیادی دارم. بدهکاری، قرض، اجاره خانه و هزینه‌های زندگی، همه و همه باعث شده است که زندگی‌ام از هم بپاشد. دیگر خسته و ناامید شده‌ام. از همه شما کسانی که می‌خواهید یک جوان در آستانه جوانی به پیری نرسد، تقاضا دارم مبلغی به عنوان قرض یا وام به من بدهید تا بتوانم از این مشکلات رهایی یابم. از همه بدتر مشکل اجاره‌خانه است که صاحب خانه گفته باید کرایه را دوبرابر کنم.

ع - الف - خ - فردیس کرج

ورق زندگی برگشت

زنی ٣١ ساله‌ام که پنج سال پیش ازدواج کردم و یک فرزند یک ساله دارم. حدود سه سال پیش همسرم به خاطر تعطیل شدن شرکتی که در آن کار می‌کرد، بیکار شد. از آن زمان به بعد ورق زندگی ما برگشت. او نه‌تنها نتوانست کاری پیدا کند، بلکه معتاد هم شد. خانواده همسرم چون از ابتدا با ازدواج ما مخالف بودند، خودشان را کنار کشیدند. من هم که پدرم را در کودکی از دست داده بودم و مادرم هم ازدواج کرده بود، از ابتدا بدون تکیه‌گاه بودم. به خدا توکل کردم، تلاش کردم تا به هر حال با کمک یکی از بستگان شوهرم را ترک دادم. در این راه مبلغی بدهکار شدم. پس از مدتی که از این ماجرا می‌گذشت، همسرم توانست دوباره مشغول به کار شود. حقوقش زیاد نبود، اما زندگی را می‌گذراند. تا اینکه هزینه زایمان من هم اضافه شد و دیگر نتوانستم بدهی خود را پرداخت کنیم و این در شرایطی بود که آن فرشته خوب خدا فوت کرد و از خود چهار یتیم برجای گذاشته است. اکنون دو سال از آن ماجرا می‌گذرد و ما هنوز نتوانستیم شبی به آرامش برسیم. هنوز بدهکار آن مرحوم هستیم که به ما قرض داد و در دوران بیماری همسرم دست ما را گرفت. حال آنهایی که دست خیر دارند، چهارصد هزار تومان به ما کمک کنند تا از خجالت یتیمان آن مرحوم به‌در آییم.

زنی رنج کشیده از تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

٭**ندا احمدی‌کیا - ایوانغرب** نامه شما به دستم رسید. از لطف شما متشکرم. از اینکه به باشگاه خبرنگاران جوان رفته‌اید، خوشحال شدم. به هرحال خسته نشوید و به پشتکار خود ادامه بدهید. مطمئن باشید حرفه روزنامه‌نگاری پارتی‌بردار نیست، تنها تلاش و عشق و صبر و پشتکار می‌خواهد و البته تحقیق و مطالعه و مهارت‌آموزی. موفق باشید.

٭**نورالله خواجات - اهواز** همین هفته خلاصه یکی از نامه‌های شما را چاپ کردیم. از همکاری خوب شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

٭**احمد صابری - قوچان** درباره مشکلات طرح سهمیه‌بندی و عرضه بنزین بارها صحبت کرده‌ایم. گلایه شما را در مورد ضرورت رعایت انصاف توسط مامورین پلیس راه در همین مجله به اطلاع مسوولان رسانده‌ایم. با این همه اگر خدمت دیگری از دست ما برمی‌آید، بفرمایید.

٭**فواد هاشمی - سقز** از تذکر شما متشکرم. به بخش ورزشی و بخش شعر سپرده‌ام که نامه شما را بخوانند. یک نمونه از فعالیت‌های خبری خود را برای من بفرستید تا نسبت به آن تصمیم‌گیری شود. موفق باشید.

٭**آرمان عابد - رشت** چند نامه از شما به دستم رسید. در یکی از نامه‌ها خاطره‌ای را نقل کرده بودید که در ذیل می‌آورم.

مردی داخل مغازه آمد و یک بسته سیگار خواست. گفت که پول ندارم و کارگر کوچه روبرویی مغازه است. من گفتم نسیه نمی‌دهم. پرسید به چه دلیل؟ گفتم برای اینکه مردم جنس را می‌گیرند و متاسفانه پولش را نمی‌دهند. با تعجب گفت عجب آدمهای بی‌شرفی هستند که از پول یک کاسب مغازه‌دار و حق زن و بچه‌اش هم نمی‌گذرند. واقعاً که بی‌شرمی است. من که دیدم این بنده خدا این همه درد غیرت و وجدان دارد و این همه راجع به بدحسابی برافروخته شده است، یک بسته سیگار به او دادم و از آن زمان تا به حال شش ماه می‌گذرد و کسی که آن همه بد و بیراه به افرادی می‌داد که حق کاسب زن و بچه‌دار را می‌خورند، گویی خودش از بقیه بدتر بود.

٭**دکتر محمدرضا خدایی - مرکز آموزشی رازی** از لطف شما سپاسگزارم. نامه تقدیر شما به دست بنده رسید. امیدوارم بتوانیم در طریق خدمت قدمهایی هرچند کوچک برداریم. سربلند باشید.

٭**حسین مستعلی‌زاده - بردسیر** تا به حال دو، سه نامه از شما به دستم رسید و به خاطر ابراز لطفتان، متشکرم. شماره‌های درخواستی را به مسوول آرشیو داده‌ام تا پیگیری کنند. شما می‌توانید از قسمت آرشیو سوال کنند.

مزد و پاداش نتیجه رنج و زحمت است ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

*کروبی خطاب به احمدی‌نژاد: شما احتیاج به حزب ندارید، اما ما چه کنیم که معتقد به تفکر امامی هستیم که فرموده "میزان رأی ملت است."

*ایران ممکن است برای مقابله با گروه پژاک، داخل خاک عراق شود.

*البرادعی: عدم انحراف هسته‌ای ایران را اعلام می‌کنم.

*حداد عادل: تلاش می‌کنیم دولت در مجلس تضعیف نشود.

*خاتمی: نباید نسبت به حذف و تخریب بی‌رحمانه نیروها بی‌تفاوت بود.

*لایحه بودجه سال ۸۷ بدون ردیف تقدیم مجلس می‌شود.

*دومین خودروی ملی ایران با سرمایه چینی‌ها طراحی و تولید می‌شود.

*ممکن است صفرها از پول حذف شود.

*عربستان از زائران ایرانی انگشت‌نگاری می‌کند.

*سیدهادی خامنه‌ای: تک‌روی و تندروی، عامل اصلی انشقاق در گروههای اصلاح‌طلب است.

*طالبانی: عراق توانایی مقابله با کردهای مخالف ایران و ترکیه را در خاک خود ندارد.

*نرخ آرم ترافیک تا ۵۰۰ درصد افزایش داشته است.

*یک سازمان اتوبوسرانی ۵/۵ میلیون لیتر سوخت قاچاق کرد.

*شیوع وبا مانع سفر زوار ایرانی به کربلا شد.

*بوش و پوتین درباره ایران گفت‌وگو کردند.

*متکی: کلاس دیپلماسی ایران ارتقا پیدا کرده است.

*بوش با رهبر کره شمالی دیدار می‌کند.

*ژاپن به مبارزه با تروریسم ادامه می‌دهد.

*محافظه‌کاران در انتخابات پارلمانی مراکش پیروز شدند.

*بن‌لادن در یک نوار ویدیویی در آستانه واقعه ۱۱ سپتامبر، یکبار دیگر آمریکا را تهدید کرد.

*نخست وزیر ژاپن استعفا کرد.

*جدایی‌طلبان باسک اسپانیا تهدید به ادامه حملات خود کردند.

*القاعده در الجزایر حمام خون به راه انداخت.

*دبیرکل سازمان ملل به لیبی رفت.

*بشاراسد: اوضاع عراق روزبه‌روز بدتر می‌شود.

*کره شمالی یکبار دیگر بازرسان آژانس را برای بررسی وضعیت هسته‌ای خود دعوت کرد.

*طالبان آماده مذاکره با دولت کرزای است.

*هیات نمایندگان هسته‌ای آمریکا به کره جنوبی رفت.

*اعلام شد، بن‌لادن در پاکستان مخفی است.

*سران اپک در استرالیا گردهم آمدند.

*پوتین راهی امارات شد.

*اتریش از مواضع روسیه و آمریکا در قبال کوزوو انتقاد کرد.

*وزیر خارجه انگلیس از عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا استقبال کرد.

*حال ولیعهد عربستان وخیم اعلام شد.

جنگ قدرت در پاکستان

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

همگان به این مساله معترف‌اند که امروزه ژنرال پرویز مشرف رئیس جمهوری نظامی پاکستان، ضعیف‌ترین دوران حکومت خود را سپری می‌کند و مخالفان او که از جناح‌های مختلف هستند، شرایط حادی را برایش به‌وجود آورده‌اند.

موقعیت ژنرال مشرف به گونه‌ای است که اگر نتواند با کمک احزاب و سیاستمداران سنتی، کنترل اوضاع را در دست گرفته و مخالفان را مهار کند، شرایط ناگوارتری به وجود می‌آید و موقعیتش بیش از پیش به خطر می‌افتد.

ژنرال مشرف که با کودتای نظامی بدون خونریزی قدرت را در دست گرفت و نوازشریف نخست وزیر غیرنظامی کشورش را پس از زندان، برای تبعید راهی عربستان کرد، گامهای بسیاری در راه تقویت موقعیت کشورش در منطقه برداشت و توانست پاکستان دوست و متحد القاعده و طالبان را به حامی آمریکا در مبارزه علیه تروریسم تبدیل کند. به همین دلیل، در طول این سالها از وضعیت مطلوبی برخوردار بود و به نفع کشورش قدم‌های مثبتی برداشت، ولی از آنجا که این گونه افراد و حکومت‌ها معمولاً دارای تاریخ مصرف مشخصی هستند، پس از انقضای تاریخ مصرف، باید جای خود را به شخص جدیدی داده و یا تن به ائتلاف بدهند.

حوادث مسجد لعل در اسلام‌آباد و درگیری‌های ژنرال مشرف با قبایل، که صحنه‌های خونینی به وجود آورد، بر این واقعیت صحه می‌گذارد که از اقتدار و توانمندی او کاسته شده و مخالفان به آسانی قدرت‌نمایی کرده و می‌توانند موقعیت ژنرال را با خطر مواجه سازند.

ژنرال از اولین روز کودتا با اینکه با استقبال مردم مواجه بود و آنها در پشتیبانی از او به خیابانها ریختند، اما با مخالفت و اعتراض جناح‌ها و احزاب سنتی مواجه گردید. در این رابطه، حزب مردم به رهبری بی‌نظیر بوتو و مسلم‌لیگ که نواز شریف در رأس آن قرار دارد، بیش از بقیه احزاب و گروهها به مخالفت با ژنرال برخاسته بودند. این دو نفر که در دهه‌های اخیر به تناوب نخست وزیری را برعهده داشته‌اند، شیوه حکومت او را ناقض قانون اساسی و حقوق بشر دانسته و خواستار کناره‌گیری وی از قدرت و سپردن زمام امور حکومت به غیرنظامیان بودند.

اگرچه در پاکستان، احزاب و گروههای سیاسی متنوعی فعالیت می‌کنند، ولی تجربه نشان داده که قدرتمندترین و منسجم‌ترین حزب سیاسی در این کشور ارتش است که پس از استقلال در اکثر سالها قدرت را در دست داشته و بر پاکستان حکومت کرده است. وضعیت ارتش به دلیل اختلاف هند و پاکستان بر سر منطقه کشمیر، همواره مطلوب بوده و توانسته در جایگاه قابل قبولی قرار بگیرد.

با وجود این که ارتش پاکستان بدون وابستگی قومی و مسلکی به صورتی فراگیر در جامعه این کشور، حضوری فعال دارد، اما به‌ندرت اتفاق افتاده که از طریق انتخابات و آرای مردم در انتخابات به پیروزی برسد. این گروه معمولاً با کودتای نظامی به قدرت رسیده و با اتکا به توان نظامی خود توانسته جایگاهش را حفظ کند.

هر وقت ارتش پاکستان در رأس قدرت قرار داشته، احزاب و گروههای سیاسی تحت فشار بودند و یا اجازه فعالیت نداشتند. در این دوره، اگر هم تعدادی غیرنظامی در دولت حضور داشتند و با نظامیان همکاری می‌کردند، افرادی وابسته به ارتش بودند و خطری برای نظامیان نداشتند. پاکستان سالها بخشی از هند بوده و به همراه آن تحت سلطه استعماری انگلیس قرار داشت.

اختلاف بین هندوها و مسلمانان سبب گردید راه آنها از همدیگر جدا شوند، لذا وقتی که زمان خروج استعمارگران از شبه‌قاره هند و استقلال این سرزمین فرا رسید، اختلافات میان هندوها و مسلمانان شدت گرفت که این مساله درنهایت به تجزیه هند و تشکیل دو کشور هند و پاکستان منجر شد.

تجزیه هند با جنگ و خونریزی همراه بوده و دو طرف بر سر منطقه مسلمان‌نشین کشمیر به رویارویی برخاستند. این اختلافات و درگیری‌ها هنوز هم ادامه دارد.

در سال ۱۹۴۰ مسلمانان هند بر تشکیل یک کشور مسلمان تاکید ورزیدند. در همین رابطه در سال ۱۹۴۷ که استعمار انگلیس در این سرزمین خاتمه یافت، دو کشور هند و پاکستان به وجود آمدند. ولی از آنجا که پاکستان با تجزیه هند به وجود آمد، در سال ۱۹۷۱ نیز با تجزیه این سرزمین، کشور بنگلادش شکل گرفت، ولی همانگونه که عنوان شد تحولات این کشور تحت تاثیر درگیری با هند بر سر کشمیر و قدرت‌نمایی نظامیان در صحنه سیاسی قرار داشته است.

هند و پاکستان در سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۶۹ دو جنگ بزرگ با یکدیگر داشتند. پس از آن نیز رویارویی محدود نظامی را شاهد بودیم که از جمله می‌توان به جنگ در بلندی‌های کارگیل در مه ۱۹۹۹ اشاره کرد که پس از آن در اکتبر همان سال ژنرال مشرف دست به کودتای نظامی زده و دولت غیرنظامی نوازشریف را سرنگون کرد.

در ارتباط با قدرت‌نمایی نظامیان که از سال ۱۹۴۷ اکثر سالها بر پاکستان حکومت کرده‌اند، باید به این مساله اشاره کرد که اولین بار نظامیان در سال ۱۹۵۸ قدرت را در دست گرفتند. در آن سال ژنرال ایوب‌خان، حاکم نظامی پاکستان شد که در سال ۱۹۶۹ جای خود را به ژنرال یحیی‌خان داد.

در این سالها که بارها نظامیان با دولت‌های غیرنظامی در چالش بوده‌اند، معمولاً طرفین دست به اقدامات خونین نمی‌زدند. حتی ژنرال مشرف که نوازشریف را به اتهام حمایت از تروریسم و هواپیماربایی، زندانی و به حبس ابد محکوم کرد، در دسامبر سال ۲۰۰۰ او را برای مدت ۱۰ سال برای تبعید راهی عربستان کرد. ولی اقدام ژنرال ضیاءالحق که با کودتای نظامی خود به سال ۱۹۷۷ قدرت را در پاکستان در دست گرفته بود با اعدام **ذوالفقار علی‌بوتو**، پدر **خانم بی‌نظیر بوتو**، در تاریخ کوتاه این کشور بی‌سابقه است.

ضیاءالحق که علی‌بوتو را سرنگون کرده بود، علی‌رغم تلاش جامعه بین‌المللی او را در سال ۱۹۷۹ اعدام کرد. این حادثه لطمه‌ای اساسی به اعتبار ژنرال ضیاءالحق وارد آورد. جالب توجه است که خود او نیز پس از ۱۱ سال حکومت در یک حادثه هوایی مشکوک

به همراه سفیر آمریکا در پاکستان، در اوت ۱۹۸۸ جانش را از دست می‌دهد.

از سال ۱۹۸۸ که ژنرال ضیاءالحق در سانحه هوایی از دنیا می‌رود تا سال ۱۹۹۹ که ژنرال پرویز مشرف، مجدداً نظامیان را به قدرت می‌رساند، دوران حکومت غیرنظامیان است. در این سالها دو بار خانم بوتو و دو بار هم نوازشریف نخست وزیر پاکستان می‌شوند. درحالی که آنها امروزه در تبعید به سر می‌برند و اجازه ورود به کشورشان را ندارند.

اگرچه ژنرال مشرف، مایل به همکاری با خانم بوتو و بازگشت او به کشورش است، ولی قانون اساسی و شرایط خانم بوتو همراه با اوضاع سیاسی پاکستان، مشکل آفرین شده است. در این میان رای دیوانعالی پاکستان، مبنی بر اجازه بازگشت نوازشریف ۵۷ ساله به کشورش مشکل ساز شده و چالش جدیدی برای ژنرال به وجود آورده است.

مشکل نوازشریف

ژنرال مشرف که کمتر از یک دهه قدرت را در پاکستان در دست داشته، از اقتدار کافی برخوردار نیست. در این رابطه، گزارش روزنامه انگلیسی گاردین، درباره موقعیت مشرف حائز اهمیت است.

در این روزنامه آمده که با گذشت هشت سال از دوره ریاست جمهوری مشرف به نظر می‌رسد، او در پایان راه است، زیرا وضعیتش در هشت سال گذشته تا این حد آسیب‌پذیر نبوده است.

به نوشته گاردین، محبوبیت مشرف در میان مردم پاکستان به شدت کاهش یافته، دوستان او از اطرافش پراکنده شده‌اند و آتش اعتراض‌های سیاسی که از شش ماه قبل به آهستگی در حال شعله کشیدن بود، هم‌اکنون به زانوهای مشرف رسیده است.

گاردین می‌افزاید: اگر وضعیت پاکستان را به بازی شطرنج تشبیه کنیم، باید گفت، مشرف در پایان این بازی و یا حتی در آستانه کیش و مات شدن قرار دارد.

با توجه به گزارش گاردین، می‌توان در جریان شرایط ناگوار دولت مشرف قرار گرفت.

در این شرایط دیوانعالی پاکستان درخواست نوازشریف را برای بازگشت به کشور پذیرفته و اجازه مراجعت به او می‌دهد، درحالی که دولت معتقد است، او باید به مدت ۱۰ سال در تبعید به سر ببرد. دولت، قبل از بازگشت نوازشریف دست به بازداشت طرفدارانش زده و در پمپ بنزین‌ها و فرودگاهها تدابیر شدید امنیتی برقرار می‌سازد.

جالب توجه اینکه نوازشریف اعلام کرده بود احتمالاً دولت او را بازداشت یا اخراج خواهد کرد. سخنگوی وزارت کشور نیز گفته بود با شریف طبق قانون رفتار خواهد شد.

در همین حال نوازشریف تاکید کرده بود که می‌خواهم پاکستان را به حاکمیت دموکراسی بازگردانم، زیرا در غیر این صورت در وضعیت پرآشوب کنونی باقی خواهیم ماند.

با وجود تمام هشدارها و تهدیدها، نوازشریف قدم به اسلام‌آباد گذارده و در فرودگاه اعلام کرد که احساس خیلی خوبی دارم و خود را برای مواجه با هر موقعیتی آماده کرده‌ام.

شریف پس از طی تشریفات قانونی بازداشت شده و ماموران سازمان مبارزه با فساد با مجوز دستگیری وی به اتهام فساد، او را دستگیر می‌کنند.

به گفته ناظران، او هنگام دستگیری مقاومت نکرد و یک بازرس ارشد سازمان مبارزه با فساد، مجوز بازداشت مربوط به اتهام پولشویی را که سالها قبل به آن متهم شده بود، به شریف ارائه می‌دهد. به این ترتیب نوازشریف بازداشت و با هواپیما به جده در عربستان انتقال می‌یابد.

یکی از مشاوران شریف، اقدام دولت را تخلف از قانون اساسی و حکم دادگاه عنوان می‌کند. در همین حال، حزب مسلم لیگ دادخواستی را علیه دولت به دلیل اخراج فوری نوازشریف از کشور با وجود رأی دادگاه، مبنی بر مجاز بودن بازگشت به دادگاه عالی ارائه می‌دهد.

یکی از اعضای ارشد این حزب می‌گوید: نوازشریف به صورت غیرقانونی دستگیر شد و طراح این اقدام غیرقانونی نیز ژنرال مشرف است. حزب مسلم‌لیگ از دادگاه عالی می‌خواهد علیه نخست وزیر، وزیر کشور و مقامات سازمان مبارزه با فساد و تحقیقات پاکستان به دلیل اهانت به شریف اقدام کند.

اتحادیه اروپا و انگلیس هم از دولت مشرف خواسته بودند به حکم دادگاه احترام بگذارد. سازمان دیده‌بان حقوق بشر هم اعلام می‌کند، مشرف با اخراج شریف عدالت را به مسخره گرفته است، ولی آمریکا که حامی دولت مشرف است، این موضوع را یک مساله داخلی توصیف می‌کند.

اتحاد با بوتو

درحالی که رابطه ژنرال با نوازشریف بحرانی است و دولت تمایلی به بازگشت او به کشور ندارد، اما شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که مشرف رابطه قابل قبولی با خانم بوتو و حزب مردم برقرار کرده و مایل به استفاده از موقعیت او برای تثبیت قدرتش است.

ملاقات‌هایی میان دولت پاکستان و خانم بوتو درباره چگونگی مشارکت او در دولت و بازگشتش به کشور صورت گرفته که با توافق‌هایی همراه بود. در این میان، با وجود توافق‌های به دست آمده، مشکلات و اختلافاتی وجود دارد، زیرا خانم بوتو خواستار کناره‌گیری ژنرال مشرف از ارتش شد، درحالی که طبق قانون اساسی، خانم بوتو پس از دو دوره نخست وزیری قادر به در اختیار گرفتن این پست نیست.

خانم بوتو بهترین گزینه دولت مشرف برای مقابله با نوازشریف و حزب مسلم لیگ است، ولی با وجود این که راه برای بازگشت او هموار شده، اما هنوز خانم بوتو قدم به خاک پاکستان نگذارده است. او که در زمان نخست وزیری نواز شریف با اتهاماتی نظیر اختلاس مواج شده و شوهرش در سالهای گذشته در زندان بوده، از آوریل ۱۹۹۹ ناگزیر به اقامت در خارج شده است.

این مساله در این سالها، مانع بازگشتش به پاکستان گردیده، درحالی که به نظر می‌رسد توافق‌های اخیر با دولت سبب از بین رفتن موانع شده باشد.

او در مصاحبه‌ای صراحتاً هدف از بازگشت به پاکستان را مبارزه با تروریسم عنوان کرده و گفته که هدفش مبارزه با تروریسم و از بین بردن رهبر القاعده است.

بوتو اعلام کرده به عنوان یک پاکستانی از این که قسمتی از سرزمینم تحت سلطه تروریست‌ها می‌باشد، رنج می‌برم. ما نمی‌خواهیم سرزمینمان محل امنی برای تروریست‌هایی چون القاعده و طالبان باشد.

بوتو خاطرنشان ساخته، حکومتی که تحت رهبری من شکل بگیرد، به رهبر القاعده اجازه نخواهد داد، از فقدان نظم و قانون در پاکستان به نفع خود سوءاستفاده کند. در چنین حکومت مشروعه‌ای، تجارت مواد مخدر که تروریست‌ها را تامین مالی می‌کند، متوقف خواهد شد.

در این حال که اوضاع روزبه‌روز وخیم‌تر شده و زمان برگزاری انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری نزدیک می‌شود و باید تکلیف ژنرال مشرف مشخص گردد، یک هیات آمریکایی که در رأس آن نگروپونته معاون وزیر خارجه آمریکا قرار داشته، راهی اسلام‌آباد می‌شود تا حمایت کاخ سفید را به اطلاع ژنرال برساند. حوادثی درپی بازگشت و تبعید مجدد نوازشریف به پاکستان روی داد که در صورت استمرار می‌تواند به تضعیف موقعیت ژنرال منجر شود.

هدف از این سفر انجام مذاکرات استراتژیک با ژنرال مشرف و اعلام حمایت کاخ سفید از او عنوان شده بود

ژنرال مشرف قادر به ائتلاف و هماهنگی با نوازشریف نیست به این دلیل که هشت سال قبل علیه او کودتا کرده و اتهاماتی نظیر پولشویی و اختلاس به او زده است. در این شرایط همکاری با نواز شریف به منزله بازپس گرفتن ادعاهای پیشین و عدول از مسائلی است که مدتها علیه او عنوان می‌شده است. درحالی که بی‌نظیر بوتو، قبل از روی کار آمدن ژنرال به تبعید رفته و از نظر سیاسی هم قادر به همراهی مشرف است.

لذا با توجه به تمام جوانب، می‌توان همکاری بوتو –مشرف را قابل قبول‌تر دانست. البته هدف اصلی ژنرال، غلبه بر بحران و رهایی از مشکلاتی است که این روزها گریبان او و دولتش را گرفته است. مشکلاتی که خانم بوتو می‌تواند آنها را برطرف کرده و بقای ژنرال را تضمین نماید.

پاکیزگی از ایمان است ● حضرت محمد (ص)

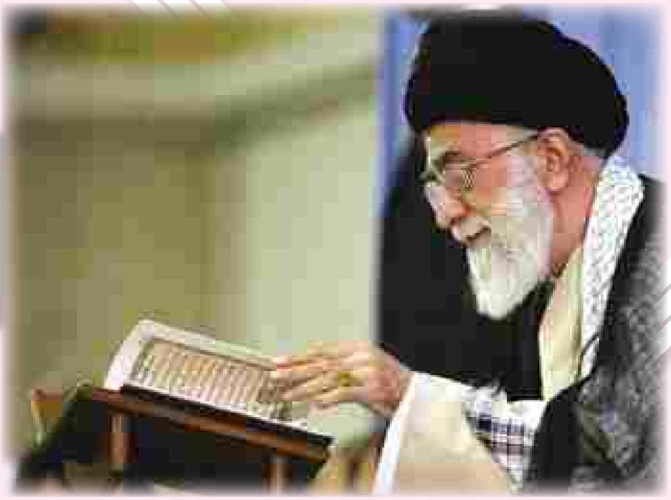

مقام معظم رهبری در دیدار قاریان، استادان و حافظان قرآن سراسر کشور:

حفظ قرآن یک نعمت بزرگ است

از: محمدحسین عسگری

هنگامی که به حسینیه امام خمینی (ره) رسیدم یک پسربچه کم‌سن و سال مشغول تلاوت قرآن مجید بود که در ابتدای ورود آنچنان من را تحت تاثیر قرار داد که بی‌اختیار اشک در چشمانم حلقه زد.

با شنیدن این صدای دل‌انگیز از زبان بچه‌گانه و رسای این پسربچه ده ساله، آنچنان منقلب شدم که به قول مقام معظم رهبری، انگار خودم را مخاطب کلام الهی دانستم. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در فرازی از سخنان خود تاکید کردند که تلاوتگر قرآن باید دل مخاطب را از جای خود بکند و این چنین بود که دل من هم از جا کنده شد و حالتی خاص و روحانی بر وجودم غلبه کرد.

فضای حسینیه امام خمینی (ره) آکنده از یک فضای معنوی بود و روح قرآنی یعنی روحیه وحدت، برادری و مهربانی در گوشه و کنار این فضا موج می‌زد و صدای دلنشین قاریان قرآن، دلها را همراه خود به وادی معنویت سوق می‌داد.

در نخستین روز از ماه مبارک رمضان قاریان ممتاز، استادان و حافظان قرآن از سراسر کشور در محل حسینیه امام خمینی (ره) محفل ضیافت نور و انس با قرآن را با حضور حضرت آیت‌الله خامنه‌ای برگزار کردند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی به عنوان تنها نشریه هفتگی دعوت شده به این مراسم نیز در جلسه حضور داشت و تا افطار هم میهمان دفتر مقام معظم رهبری و جمع صمیمی قاریان قرآن کریم بود.

در این محفل پس از اجرای برنامه توسط گروه‌های جمع‌خوانی و تلاوت قرآن مجید توسط قاریان ممتاز، مقام معظم رهبری پیرامون ضرورت تدبر و تامل در قرآن و فهم معنی آن مطالبی را بیان داشتند که فرازهایی از آن به نظر گرامیتان می‌رسد.

O اگر مقایسه کنیم، کار تلاوت قرآن مجید نسبت به دوران پیش از پیروزی انقلاب اسلامی از صفر به درجات عالی رسیده است.

O متاسفانه ما ملت‌های غیرعرب، یک حجاب زبانی و لغوی داریم، چون کسانی که عرب زبان هستند، هنگامی که قرآن تلاوت می‌شود، می‌توانند تا حدودی قرآن را درک کنند، ولی ما غیرعرب زبانها این حجاب را داریم که البته این مشکل قابل حل است، چون بسیاری از کلمات قرآنی در زبان فارسی متداول است، ضمناً امروز ترجمه‌های خوبی از قرآن وجود دارد ولی قبلاً ترجمه‌های خوبی از قرآن در دسترس نبود.

O یک تلاوتگر قرآن باید دل مخاطب را از جای خود بکند و طوری قرآن را بخواند که انگار دارد قرآن را به قلب شنونده نازل می‌کند و از آهنگ‌ها و نغمه‌های قرآنی برای برجسته کردن مضمون در ذهن مخاطب استفاده کند.

O تلاوت قرآن نباید فقط به ماه مبارک رمضان

در حاشیه دیدار

*برنامه دیدار جامعه قرآنی کشور از سال ۱۳۶۳ (از زمان ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای) تاکنون به صورت دائمی هر سال در نخستین روز از ماه مبارک رمضان به اجرا درآمده است و هم‌اکنون که بیش از بیست سال از اجرای این برنامه می‌گذرد، هر سال بر شور و حال آن افزوده می‌شود و استعدادهای جدید قرآنی در آن به منصه ظهور رسیده‌اند.

*رهنمودهای حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به جامعه قرآنی کشور درواقع خط مشی یکسال آینده و سال‌های بعد فعالیت‌های قرآنی کشور را ترسیم می‌کند که ثمره این بیانات و رهنمودها را می‌توان به وضوح در هر سال مشاهده کرد.

*جمعی از قاریان حاضر در برنامه دیدار از شهرهای اقصی نقاط کشور به تهران آمده بودند، به این ترتیب که از هر استان کشور حداقل سه یا چهار نفر از قاریان و حافظان ممتاز آن استان در این برنامه حضور داشتند.

*اجرای برنامه توسط گروه ۱۵ نفری جمع‌خوانی نوجوانان شورای عالی قرآن کشور آنقدر هماهنگ و جالب توجه بود که گاهی از لحظات اجرای برنامه توسط این گروه، انسان تصور می‌کرد که یک نفر مشغول خواندن قرآن است!

*به مناسبت سال "اتحاد ملی و انسجام اسلامی"، گروه مدیحه‌سرایی پیامبر اعظم(ص) متشکل از چهار گروه ثقلین اهواز، کوثر اصفهان، قدر تهران و جامعه قاریان مشهد، سرود ویژه این سال را با عنوان "عام‌الوحده` والانسجام" اجرا کردند که اجرای این گروه از شور و حال و هماهنگی خاصی برخوردار بود.

*قاری ۱۰ ساله سیدعلیرضا موسوی که از تبریز به تهران آمده بود، با صدای رسای بچه‌گانه خود آنچنان آیات قرآن را با شور و حرارت قرائت می‌کرد که همگان وی را تحسین کردند.

*حامد شاکرنژاد قاری مشهدی از وسعت صدای قابل توجهی برخوردار بود و از صدای بم و صدای بالای خود به نحو قابل ملاحظه‌ای برای قرائت قرآن استفاده می‌کرد.

*پس از اقامه نماز مغرب و عشاء به امامت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای سفره‌های ساده به صورت منظم در کف حسینیه امام خمینی (ره) گسترده شده بود و قاریان و دیدارکنندگان بر سر این سفره‌ها نشستند و همراه با مقام معظم رهبری، روزه خود را افطار کردند.

*افطاری شامل: چای، نان، پنیر و سبزی، خرما و زرشک‌پلو با مرغ بود که همراهی یک عدد لیموترش آبدار و ماست، خوشمزگی آن را دوچندان کرده بود!

*پس از صرف افطار و شام، تنی چند از اعضای جامعه قرآنی کشور برای طرح دیدگاه‌ها و درددل‌های خصوصی خود با آیت‌الله خامنه‌ای به گفتگو پرداختند.

*در محوطه بیرونی و داخلی حسینیه امام خمینی (ره) همه وسایل، معمولی بود و از تشریفات و وسایل آنچنانی اصلاً خبری نبود.

منحصر شود، بلکه در سایر ایام سال نیز قرآن باید مورد توجه همگان قرار گیرد.

○ فرض کنید که یک نامه از طرف بزرگی به دست شما رسیده باشد، قرآن نامه خداوند بزرگ است به ما و باید از آن استفاده کنیم.

○ حفظ قرآن یک نعمت بزرگ است و نوجوانان و جوانان باید سن توانایی حفظ را قدر بدانند، من شنیدم که آیت‌الله خویی در سنین کهولت (شاید سنین ۸۰ سالگی) قرآن را حفظ کرده بودند.

○ قرآن را نباید از خود جدا کنیم، حتی در سایر ماه‌ها نیز روزی ده آیه از قرآن را باید بخوانیم.

برنامه قاریان و گروه‌های تواشیح

در جریان دیدار جامعه قرآنی کشور با مقام معظم رهبری، برنامه تلاوت قرآن و همخوانی گروه‌های تواشیح به این ترتیب به اجراء درآمد:

□ مسعود سیاح گرجی از تهران (نفر اول مسابقات قرآن در مالزی - سال ۱۳۸۵)

□ میثم محمدی از مشهد (از قاریان جوان و ممتاز مشهد)

□ وحید وکیلی از ارومیه (نفر اول مسابقات سراسری سازمان تبلیغات اسلامی - سال ۱۳۸۵)

□ معتز آقایی از تهران (نفر اول مسابقات بین‌المللی حفظ قرآن در تهران - سال ۱۳۸۵)

□ مهدی نیک اردکانی از اردکان یزد (قاری ممتاز نوجوان)

□ گروه جمع‌خوانی نوجوانان وابسته به شورای عالی قرآن

□ امین پویا از تهران (نفر سوم مسابقات سراسری سال ۱۳۸۶ در کل کشور)

□ سیدعلیرضا موسوی از تبریز (۱۰ ساله - قاری ممتاز نوجوان)

□ گروه تواشیح سبحان از اصفهان

□ حامد شاکرنژاد از مشهد (نفر دوم مسابقات بین‌المللی عربستان - سال ۱۳۷۸)

□ محمدحسن موحدی از تهران (فرزند شهید و قاری ممتاز جوان استان تهران)

□ گروه تواشیح پیامبر اعظم(ص) (برترین گروه تواشیح کشور)

□ احمد ابوالقاسمی (استاد قرآن و نفر اول مسابقات مالزی - سال ۱۳۷۱)

□ سیدقاسم موسوی قهار (اجرای مناجات)

توضیح درباره مسابقه قرآنی

با پوزش از خوانندگان ارجمند، به اطلاع می‌رساند که به دلیل مشکل فنی غیر مترقبه پیش آمده و نیز افزایش حجم مطالب این شماره امکان ارائه مسابقه قرآنی و چاپ آن در این شماره فراهم نگردید، اما لازم است به اطلاع عزیزان برسانیم که انشاءالله و به فضل خدا، سومین دوره مسابقه قرآنی مجله اطلاعات هفتگی هفته آینده تقدیم حضور علاقه‌مندان خواهد شد.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

انوار طیّبه

سنت نیکوی نکوداشت و بزرگداشت‌های مذهبی که عمدتاً به مناسبت ایام میلاد و وفیات ائمه اطهار علیهم‌السلام برگزار می‌شود بخشی مهم و درخور از برنامهٔ جامع تربیت دینی است. این سنت هرچند که ابتکار شیعیان پس از دوران غیبت کبری و به خصوص رشد یافته و رونق گرفته در چهارصد سال اخیر است هم حاوی پیام‌هایی رسا از تشخص شیعی است و هم، همانگونه که گفته شد، فصلی از کتاب جامع تربیت مذهبی است، و یا بهتر بگوییم، می‌تواند و باید که چنین باشد. در سیرهٔ ائمه معصومین علیهم‌السلام، جز بزرگداشت و تعظیم و تعزیت واقعهٔ عاشورا، از زمان امام‌باقر تا امام‌رضا علیهم‌السلام و آن هم در مقیاسی محدود و البته علنی، سنت یادکردهای میلاد و وفیات آباء و اجداد طاهرینشان را سراغ نداریم. این، البته به معنی آن نیست که ادب و ارادت شیعیان در برگزاری این یادکردها تعارضی با روش امامان معصوم علیهم‌السلام دارد و بدان سبب که چنین رسوماتی در زمان آن بزرگواران مرسوم نبوده است امروزه نیز مجاز نباشد؛ روشن است که چنین استنتاجی پشتوانه منطقی ندارد و دست‌کم آن است که مراسم مذهبی از این قبیل، عمل به سیرهٔ سلف صالح است و این خود جوازی عقلی و حتی شرعی است.

نکته مهم در متن این مراسم و یادکردها توجه به همان مقوله «جامعیت‌دینی» و هدف «تربیت‌مذهبی» است، وگرنه تبدیل شدن مناسبت‌های میلاد و وفیات به تابلوها و نمایه‌های محصور و منحصر در شادی و غم و دست‌افشانی و عزاداری، نیروی سازندهٔ نهفته در این یادکردها را معطل و ضایع می‌گذارد؛ تازه اگر نگوییم که پاره‌ای آسیب‌های اعتقادی و ناهنجاری‌های رفتار و اعمال را در قالب صورت دینی نیز از خود برجای می‌نهد.

در تحلیل روان‌شناختی این مقوله به راحتی می‌توان گفت که گرایش به رفتارهای صرفاً عاطفی و صرف اوقات گذرا و توجهات سطحی همواره بر شناخت‌های عمیق و محتوایی رجحان داشته است. این رجحان در ذات این امور نهفته است؛ چراکه، برخوردهای احساسی و عاطفی در کوتاه مدت و با صرف هزینه‌های به مراتب کمتر، نوعی آرامش و سکون را فراهم می‌آورد که این آرامش به راحتی و سهولت در صرف وقت‌های شناختی و تعقلی به دست نمی‌آید. تردیدی نیست که گوش سپردن به شعر و مداحی و همنوایی با شور و شعار برخاسته از احساسات و عواطف جمعی راحت‌تر و دلپذیرتر از تعمق و استماع یک روایت و یا حدیث و آیه‌ای است که حوزهٔ عقلانی و شناختی فرد را درگیر فعالیت و تحلیل و یادگیری می‌کند. از این واقعیت روان‌شناختی نه می‌توان نتیجه گرفت که بخش احساسی و عاطفی را در حوزه‌های دینی تعطیل و یا حتی کمرنگ کنیم و نه می‌توان بدین عافیت تخدیرآمیز در نشست که کار بزرگداشت و شعائر و آیین‌های دینی را یکسره به پای عواطف و احساسات بریزیم و هرگاه نوبت به آموزش، یادگیری و فهم محتوای شناختی دین می‌رسد سرخویش گیریم و هر یک به سمت‌وسوی کار در زندگی خود رویم! اگر توجهات عاطفی مقدمهٔ دریافت و فهم شناختی از دین است باید دغدغه‌دار این نکته باشیم که مقدمه، خود مانع ذی‌المقدمه نشود!

هنگامی که تعبیر «جامعیت‌تربیت‌دینی» را به میان می‌آوریم بدین نکته آگاهی می‌دهیم که در طرح نقشهٔ راه دین هم منزلگاه‌های عاطفی و احساسی و هم نقاط تعقلی و شناختی را در جای خود معتبر می‌شناسیم و یکی را به پای دیگری، بی‌مقام و مصلحت قربانی نمی‌کنیم.

یکی از آسیب‌های دل‌آزار، که از قضا بعد عاطفی‌اش رنج‌آور است، برخوردهای گزینشی ناخودآگاه با شأن و مقام ائمه معصومین علیهم‌السلام است که خواسته و ناخواسته آفت‌های اعتقادی خود را برجای می‌گذارد. عدم تعادل و تجانس در پرداختن به مقوله‌های عاطفی و شناختی در مقامات ائمه‌علیهم السلام بدین جا انجامیده است که از جملهٔ «کلهم‌نورواحد» جز کلامی که از حقیقت خود دور مانده، بر دل و قلب ما نمی‌نشیند، تا جایی که برخی امامان معصوم در حاشیه‌ای‌ترین بخش شناختی شیعیان در عزلت و انزوای معرفتی نشسته‌اند و آن چند ذوات مقدسهٔ دیگر نیز تنها به هیمنهٔ نامشان هیبت و اقتدار دارند و نه به معرفت رسم و مرامشان. اگر این شکوه و گلایهٔ ما بی‌مورد و یا غیرواقع‌بینانه است، پس چرا در سلسلهٔ نور دوازده‌گانه امامان معصوم، برای برخی نورافشانی می‌شود و برخی دگر در ظلمت فراموشی میلاد و وفات مهجور می‌مانند؟ اگر همهٔ هم و غم ما شیعیان متمرکز بر مجالس بزرگداشت نبود و در عوض، معارف اهل‌البیت وجههٔ همت ما قرار می‌گرفت شاید میلاد و شهادت امام هفتم و نهم و دهم نیز همچون دیگر انوار طیبه محور توجه و شعائر قرار می‌گرفت. آیا به راستی در عمل معتقدیم که همهٔ آن بزرگواران نور واحد هستند؟!

زیاد فکر و اندیشه کردن، انسان از گرفتاریها بر کنار می‌ماند

● امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

○ نرخ کارمزد برخی بانکهای خصوصی برای وام، هنوز حدود ۲۱ درصد است و سیستم گازسوز شدن خودرو در بازار آزاد حدود یک میلیون تومان خرید و فروش می‌شود

۲۱ درصد

واژه "وام" در ایران همیشه واژه‌ای تلخ و شیرین بوده، شیرین از اینرو که نوید بخش رفع مشکلات است یا دست کم نوید بخشِ رفع بخشی از مشکلات است و تلخ از آن جهت که معمولاً گرفتن آن چنان سخت و پر دست‌انداز است که بسیاری را از گرفتنش منصرف می کند، بسیاری دیگر در نیمه راه گرفتنش می نشینند و توقف می کنند و بسیاری هم که موفق به گرفتن می‌شوند در بازپرداخت آن دچار ناتوانی و تنش و تلخی می گردند. این ماجرا نیز چنان تکرار شده که دیگر بانکها برای بسیاری از مردم به چشم مرجعی برای گرفتن وام دیده نمی‌شوند و آنها هم که دستی بر وامی می توانند پیدا کنند مرتب می پرسند "با چقدر کارمزد". در این چرخه سخت وام گرفتن از بانکها البته تولد چند بانک خصوصی تحولی ایجاد کرد که کم‌انصافی است اگر یادی از آن نرود. این بانکها در پاره‌ای موارد حتی بدون صف و ضمانتهای رنگارنگ و بازرسیهای مکرر تا مبلغ ۷۰ میلیون تومان برای خرید خانه وام دادند و می‌دهند اما این سهل گیری و آسانی، سختی و مرارتی هم به دنبال دارد و آن کارمزدهای بسیار سنگین چنین وامهایی است. اما درست در همین هنگام، دولت نهم وارد کارزار شد و با تمام توان اعلام کرد که کارمزد بانکها چه خصوصی و چه دولتی باید کاهش یابد، قوانین و مقررات با تصویب مراجع دولتی به سرعت تغییر کرد و حتی جابجاییهای مفصلی در مدیریت بانکهای دولتی انجام شد و تقریباً هیچ بانک دولتی نماند که رئیسش تغییر نکند و د ر این میان سخنرانیها و تبلیغات دولت هم ادامه داشت و به مردم اطمینان می‌داد که دوران کارمزدهای سنگین به پایان آمده و دولتی‌ها تنها ۱۲ و خصوصیها تنها ۱۳ در مقابل وامهایی که به مردم می دهند حق گرفتن کارمزد دارند. این خبر هر شهروند غیربانکی را خوشحال می کرد اما پایان یا ادامه ماجرا بسیار متفاوت از ابتدای آن پیش رفت. امروز با وجود تمام تغییراتی که در بانکهای دولتی روی داد و با تمام بخشنامه‌ها و دستورالعمل هایی که از سوی بانک مرکزی و دولت برای بانکهای خصوصی ارسال شد، نرخ کارمزد وامهای بانکی حتی در برخی بانکهای خصوصی حدود ۲۱ درصد تعیین می‌شود. و در مقابل سوال شما که مگر دولت رقم ۱۳ درصد را برای بانکهای خصوصی اعلام نکرده است. جدولها و فرمولهای محاسباتی برای شما توضیح داده می‌شود که ظاهراً با همان مبنای ۱۳ تدوین و طراحی شده اما معلوم نیست رابطه این ارقام و اعداد چطور تنظیم شده که شما در پایان توضیحات مؤدبانه کارمند بانک متوجه می‌شوید که رقم بازپرداخت بدهی شما به بانک برای گرفتن وام، حدود ۲۱ درصد کارمزد داشته است! عجیب‌تر آنکه بی‌تردید دولت و بازرسان دولتی هم از چنین ماجرایی باخبرند و انگار که هیچ خبری ندارند. مشابه این روش در گازسوز شدن خودروها هم دیده می‌شود. با سهمیه‌بندی بنزین، تبلیغاتی بسیار آغاز شد که ای مردم محترم به سمت گازسوز کردن خودروهاتان بروید تا از مشکلات سهمیه‌بندی بنزین خلاص شوید. حال اگر شما شهروند نمونه‌ای باشید و بخواهید بلافاصله به این رهنمود دولت عمل کنید، برای گازسوز کردن خودروی خود اقدام می کنید، اما افسوس که در هیچ مرکزی این امکان در کوتاه‌مدت یا حتی میان‌مدت برای شما امکان‌پذیر نیست و تنها وعده‌های طولانی‌مدت و صفهای بلندی روبروی شما قرار می گیرد و مکرر این جمله را می شنوید که فعلاً اولویت با تاکسیهاست و تا پایان شهریور هیچ تاکسی غیر گازسوزی در ایران دیده نمی‌شود. از سوی دیگر اگر با جدیت بیشتری، اصرار به تغییر سیستم سوخت‌رسانی خودروی خود داشته باشید، کم‌کم متوجه خواهید شد که در نقاط ویژه‌ای از شهر، تجهیزات گازسوز شدن به نرخ آزاد مورد خرید و فروش قرار می گیرد که بهای آن این روزها حدود ۱ میلیون تومان است. یعنی برای یک خودروی معمولی باید معادل ۲۰ درصد بهای کل خودرو برای گازسوز شدن آن پرداخت شود. سر دولت خدمتگزار این روزها البته چنان شلوغ هست که انتظار پاسخ دادن از ایشان در این موارد کوچک نمی‌رود، اما اگر روزی بنا بر پاسخگویی قرار گیرد، گفتگوی دولت و ملت به این زودیها تمام نخواهد شد.

ادارات امارات، الگوی رمضان

ماه مبارک رمضان که می رسد، بسیاری از کشورهای عربی خلیج فارس، بویژه آشناترین آنها، امارات متحده عربی شیوه جالبی در اداره روزانه و انجام امور اداری و تجاری پیشه می کنند. از اذان صبح تا غروب آفتاب، زمانی که ساعات روزه نگاه داشتن است، تقریباً تمام فعالیت‌های اداری و تجاری تعطیل‌اند و مهمترین مراکز مثل بانکها تنها ۱ یا ۲ ساعت فعالیت می کنند. آفتاب که غروب می کند و موقع افطار که می رسد، روزه‌داران افطار می کنند و شهر تقریباً تا اذان صبح فعال است و فروشگاهها بازند و مردم به دید و بازدید می‌روند و... به این ترتیب در طول روز معمولاً شهروندان هم در جایی مشغول استراحت و خوابند. در ایران ما چنین نبود، مردم روزه‌دار، همچنان مثل گذشته کار می‌کردند و فعالیت‌های تجاری و اداری تقریباً به طور کامل انجام می‌شد. اما امسال داستان دگرگون شده است. ساعات فعالیت ادارات و مراکز دولتی به طور چشمگیری کاهش یافته، تا آنجا که مراکزی مثل دانشگاه آزاد هم در شهرستانها تنها روزی ۵ ساعت فعالیت کاری دارند و ساعات اداری از ۹ صبح تا ۲ بعدازظهر بیشتر نیست. صدای مرکز پژوهشهای مجلس هم درآمده که چنین تخفیف بزرگی برای کار کردن، منافع اقتصادی زیادی را از چنگ ملت خارج می‌کند، هر چند که گوش کسی فعلاً این صدا را چندان نمی‌شنود. به هر حال با وجودی که تجربه کشورهای عربی کاملاً مقابل روی ماست، بد نیست اگر دولت کمی وقت بیشتری برای بررسی این مطلب هزینه کند و خوب مطالعه کند اگر بناست شرایط امور اداری در ماه مبارک به سمتی رود که اعراب حاشیه خلیج فارس انجام می‌دهند، زودتر به مردم هم اعلام شود که تکلیف برنامه‌های خود را بدانند. خود را برای خوابیدن در روز و کار کردن در فاصله غروب آفتاب تا اذان صبح آماده کنند.

○ اگر تجربه برخی کشورهای عرب خلیج فارس در ماه مبارک رمضان، برای ایران هم درنظر است، کاش دولت این را کمی زودتر اعلام کند

حرکت در تاریکی

تنها ۱۵۰ روز دیگر تا انتخابات مجلس شورای اسلامی باقی مانده است و تقریباً هیچ فعالیت سیاسی چشمگیری درمیان احزاب و گروهها، به‌طورِ آشکار دیده نمی‌شود. درحالی که اگر اندکی به عقب بازگردیم معمولاً تنور انتخابات در ایران حدود ۳ ماه مانده به هر انتخابی کاملاً حرارت می‌دید. اما این بار شرایط خاص کشور شاید و شاید تاکتیک جدید احزاب و گروههای سیاسی، فضا را کاملاً با سکوت و چراغ‌های خاموش به جلو می‌برد، هیچ خبری حتی از تشکیل فهرستها و لیستها به گوش نمی‌رسد و آنها که ممکن است در انتخابات کاندیدا باشند هم هیچ به روی خود نمی‌آورند. این روش جدید را البته نباید چندان با بدبینی بررسی کرد، شاید که با این رویکرد جدید سیاسی، هزینه کمتری برای انتخابات انجام گیرد و دست‌کم از نظر اقتصادی، هزینه کمتری از برپایی انتخابات بر دوش مردم بیفتد. هر چند که نمی‌توان از یاد برد که چنین آرام و در تاریکی حرکت کردن، فرصت را برای مردمی که قرار است با شناخت از گروهها یا فعالان سیاسی به ایشان رأی دهند، از آنها خواهد گرفت. منتظر هستیم و در آینده نزدیک اتفاقات را از نزدیکتر پیگیری خواهیم کرد.

○ این بار فضای سیاسی جدیدی را در انتخابات مجلس تجربه خواهیم کرد

استاد حسین مدنی هم بار سفر بست

اسمال در نیویورک

م.حسن بیگی

اگر نگویم تنها تفریح، اما بزرگ ترین تفریح نسل مردانی که امروز سنین بالای ۵۰ سالگی را می گذرانند، مطالعه پاورقی های مجلات هفتگی بود. از حسینقلی مستعان، ذبیح الله منصوری، ناظرزاده کرمانی، ابراهیم مدرسی و کریم علیزاده گرفته تا میمندی نژاد، صدرالدین الهی، محمدعلی شیرازی و در سال هایی امیر عشیری، ارونقی کرمانی، منوچهر مطیعی و... اما در بین تمام نوشته هایی که نسل من در آن سال ها خوانده ایم و همه شان هم ملکه ذهنمان شده و بعد از گذشت چند دهه، هنوز حتی جزییات آن ها را به یاد داریم، دو نوشته، از دو نویسنده حساب دیگری داشت. یکی پاورقی ژیگولو به قلم دکتر جمشید وحیدی و دیگر، پاورقی اسمال در نیویورک به قلم حسین مدنی.

در آن سال ها، که سن و سال زیادی هم نداشتم، خوب یادم هست که هر قسمت از اسمال در نیویورک را می خواندم، همیشه اولین نکته یی که در ذهنم شکل می گرفت این بود که نویسنده حتما آدمی است که بارها به نیویورک سفر کرده و مدتی طولانی در آنجا اقامت داشته و وقتی دست روزگار به مسیر روزنامه نگاری هدایتم کرد و در مقطعی از اولین سال های شروع کارم حسین مدنی را دیدم، یکی از اولین پرسش هایم از او این بود که چند بار نیویورک را دیده و از شما چه پنهان کلی متعجب شده وقتی برایم گفت که آنچه را در مورد نیویورک می داند از طریق خبرهایی به دست آورده که در مجلات مختلف خوانده است!

در آن زمان، اگر چه به خلاقیت مدنی ایمان آوردم، اما ایمانم به وی در سال های بعد که با کارهای رادیویی وی آشنا شدم و از حضورش در سینما اطلاع پیدا کردم خیلی بیشتر شد و فهمیدم آدمی است که در حوزه طنز اگر رقیبی داشته باشد، آن رقیب کسی جز خودش نیست.

حسین مدنی، طنزنویس با ذوق، روزنامه نگار توانا، فیلمنامه نویس، کارگردان و بازیگر سینما، که مدتی نیز در همین مجله اطلاعات هفتگی مجال همکاری با همدیگر را داشتیم، وتکیه کلامش این بود که

از کنایه بارها بر حال خود خندیده‌ام
بر سرشت و سرنوشت و فال خود خندیده ام

اینک چند روزی است که به خاکجای ابدی سفر کرده و فقط مشتی خاطره از خود برجای گذاشته است.

او متولد ۲۱ فروردین سال ۱۳۰۵ بود. در یکی از محله‌های جنوبی شهر تهران، که اسمش باغ فردوس بود و از خیابان مولوی منشعب می شد، چشم به دنیا گشود. وی آخرین فرزند ذکور خانواده میرزا محمود مدنی مطلق، از نوادگان مرحوم حاج‌عبدالرزاق کاشانی بود.

و به طوری که از زبان خودش شنیده بودم در سن پنج سالگی به مکتبخانه حاج‌آقا ناظم سپرده شد و پس از آن که سوره هایی از قرآن کریم را فر گرفت، دوره ابتدایی را در دبستان سعادت، (یعنی همان مدرسه یی که سال ها بعد، من هم در همان جا درس خواندم)، به پایان رساند و دوره متوسطه را در دبیرستان ایرانشهر گذراند و سپس در رشته مهندسی برق ادامه تحصیل داد.

آغاز فعالیت مطبوعاتی وی، سال ۱۳۲٤ بود که کار با روزنامه فکاهی شهر فرنگ به مدیریت مرحوم حسین نعیمی ذاکر (مجرد) را شروع کرد. اما بیش از یک سال در آن نشریه دوام نیاورد و از سال ۱۳۲۵ در روزنامه توفیق با سرودن شعر و بحر طویل و نوشتن مطالب طنز با اسامی مستعار لک‌لک‌میرزا، ح.م.غریبه و جنابعالی آغاز کرد.

در سال ۱۳۲۷ که مرحوم ابوالقاسم حالت به شرکت نفت آبادان منتقل شد، جای ستون بحرطویل‌هایش در روزنامه توفیق خالی شد وقبل از رفتن پیشنهاد کردنوشتن بحرطویل به مدنی واگذار شود و همان روز نیز اسم مستعار لک‌لک‌میرزا را برای مدنی انتخاب کرد که سال ها آن اسم با کلیشه‌ای که حسن توفیق به‌صورت سمبلیک کشیده بود، بالای ستون بحر طویل در صفحه ۸ به چشم می‌خورد.

در شهریور ۱۳۳۰ اولین نمایشنامه رادیویی مدنی از فرستنده رادیو تهران واقع در مرکز بی‌سیم در جاده قدیم شمیران به طور زنده اجرا و پخش شد و این همکاری تا چند سال پیش ادامه داشت ودر این مدت، آنقدر نمایش نامه رادیویی و تلویزیونی نوشته بود که خودش نیز تعداد آنها را به یاد نداشت و همیشه به احتمال می گفت که افزون بر ٤۰۰ نمایشنامه رادیویی و تلویزیونی در زمینه‌های گوناگون و حدود ۲۰۰ نمایشنامه تاریخی و مذهبی نوشته که تمام آن ها ضبط و پخش گردیده است. عنوان بعضی نمایشنامه‌ها ی مذهبی وی که در خاطرم مانده و با جرات می توانم آن ها را جزو نمایشنامه های موفق رادیویی بنامم، عبارت بود از: در پیشگاه داوری علی علیه‌السلام، از کعبه تا ابدیت، جهاد مقدس، جلوه حق، خورشید بی غروب، عاشورا در آیینه تاریخ و اندیشمندان اسلام و ایران در خدمت بشر و...

در سال ۱۳۳۲وقتی اولین شماره مجله سپید و سیاه منتشر شد، همکاری با آن نشریه را شروع کرد و یکی از آثار به یاد ماندنی وی در سپید و سیاه پاورقی اسمال در نیویورک بود که بعد ها در سه جلد به صورت کتاب انتشار یافت و اگر اشتباه نکنم تا کنون ۹ بار تجدید چاپ شده‌است.

با این وجود، در طول چهل، پنجاه سال اخیر، کمتر نشریه یی را می توان یافت که در آن مطلبی از حسین مدنی چاپ نشده باشد. ولی بیشترین آثارش

در مجلات روشنفکر، امیدایران، پست هفتگی، دنیای جدید، پیکارزندگی ، روزنامه‌اطلاعات ، یزدان، مجله اطلاعات هفتگی، مجله گل آقا و... به چاپ رسید.

در سال ۱۳۳٦ توسط دانشگاه لاهور به پاکستان دعوت شد و در آن جا . با حضور خودش داستان اسمال در نیویورک، مورد نقد و بررسی قرار گرفت و به اهتمام پروفسور محمدباقر، رییس دانشگاه لاهور و خواجه عبدالحمید عرفانی، جزوه‌ای به زبان های اردو، فارسی و انگلیسی درباره سبک نگارش حسین مدنی منتشر شد. به اضافه این که در شوروی سابق نیز تعدادی از داستان های کوتاه وی به زبان روسی به‌چاپ رسیده و نیز برخی داستان هایش به زبان های فرانسه، انگلیسی و اردو ترجمه شده و در نشریات خارج از کشور انتشار یافته است و از بین آنها می توان به فشار خون، جنون ذوفنون و... اشاره کرد.

حسین مدنی، اگرچه قوی ترین و مشهورترین اثر خود را زمانی نوشت که هیچ شناختی از کشورهای خارجی نداشت، بعدها به‌منظور کسب دانش و اندوختن تجربه و آگاهی از چگونگی زندگی و طرز تفکر اجتماعی مردم سایر کشورها، به ایتالیا، مراکش، اسپانیا، انگلستان، سوئیس، فرانسه، لبنان وعراق سفر کرد و در آن کشورها، ضمن سیاحت ، مطالعاتی نیز درباره تاثیر ادبیات و علوم ایران بر آن جوامع انجام داد که نتیجه اش سلسله نوشته‌هایی تحت عنوان «اندیشمندان اسلام و ایران در خدمت بشر» بود که از رادیو پخش شد.

حسین مدنی، بعد از اسمال در نیویورک، کتاب دیگری نیز با عنوان اسمال در هندوستان نوشت، که اگر چه توفیق اسمال در نیویورک را پیدا نکرد، اما در حد خودش اثری موفق بود. بۀ اضافه این که چند کتاب دیگر با عناوین ژوکر، بازار بلخ، عسل تلخ و... نیز از وی منتشر شده است.

فعالیت های سینمایی

از سال ۱۳۳۰ و همزمان با تاسیس استودیو عمرخیام، حسین مدنی با نوشتن فیلمنامه جدال با شیطان فعالیت های سینمایی را نیز آغاز کرد و در همان زمان کارگردانی دوبلاژ فیلم های خارجی را به عهده گرفت و حدود یکصد فیلم از کشورهای مختلف را به زبان فارسی دوبله‌کرد.

او در طول سال های زندگیش بیش از ۳۰ فیلمنامه برای سینما نوشت که تعدادی از آن ها را نیز خودش تهیه و کارگردانی کرد و حتی در تعدادی از آن ها به عنوان بازیگر نیز ظاهر شد.

بقیه در صفحه ۴۷

هر گز نمی تواند فردی را که تسلیم شکست نمی شود، شکست دهد ● بیب روث

کسب افتخار و غرور ابدی یا نجات جان یک انسان، کدام اهمیت بیشتری دارد؟

رها شده

یک ماجرای واقعی و خارق‌العاده از مقام رفیع انسانیت

دکتر بهمن بهروزی

اعضای گروهش، چون او را مرده می‌پنداشتند، در ارتفاع هشت هزار متری رها کرده و آب، غذا و حتی باتریهایش را هم با خود برده بودند. غافل از اینکه او زنده بود و مبتلا به یکی از خطرناک‌ترین بیماریهای ارتفاع و...

شادی دانیل

دانیل شادی و شعف فراوانی در خود احساس می‌کرد. او از بامداد آن روز به همراه سه تن دیگر از اعضای گروه، آخرین حمله به سوی قله اورست را آغاز کرده بود. او که خود یک آمریکایی بود، همراه اندرو از کانادا و مایلز از انگلستان و همچنین شرپای کاردان نپالی جونگبو، از هفت ساعت پیش و از ارتفاع هشت هزار و دویست متری، حمله نهایی به سوی قله را آغاز کرده بود، اکنون در زیر آسمان آبی و روشنایی خورشید، نگاهی دیگر به قله انداخت. آنها در ارتفاع هشت هزار و پانصد و پنجاه متری قرار داشتند و تنها سیصد متر تا فتح بزرگترین دستاورد ورزش کوهنوردی، فاصله داشتند.

دانیل امیدوار بود که طی سه تا چهار ساعت بعدی آنها بتوانند به قله رسیده و قبل از غروب با استفاده از نور کافی، تصویربرداری‌های لازم را انجام دهند تا در بازگشت به کمپ اصلی در ارتفاع هفت هزار متری، تصاویر را به بقیه اعضای گروه که تعداد آنها به بیست نفر می‌رسید نشان دهند. بدین ترتیب دانیل به همراه اندرو، مایلز و جونگبو، تصمیم گرفتند تا لختی را به استراحت بگذرانند و از قهوه داغی که به همراه داشتند، جرعه‌ای نوشیده و با قوایی تازه به سیصد متر باقیمانده تا قله حمله کنند. در همین اثنا ناگهان جونگبو، شرپای تیزهوش و کاربلدی که همراه آنها بود، انگشت خود را به نشانه سکوت در مقابل دهان گرفت و گفت: "آقایان ساکت!... صدایی ناآشنا به گوشم می‌رسد..."

همه غرق سکوت شدند. آنها می‌دانستند که اگر این شرپای نپالی از یک اتفاق غیرعادی خبر می‌دهد، به‌طور قطع چنین اتفاقی رخ داده است. چشمان تیزبین جونگبو، به این طرف و آن‌طرف حرکت می‌کرد. او به دنبال آن بود تا مسیر صدا را که احتمالاً در باد تغییر جهت می‌داد، پیدا کند.

جونگبو آخرین جرعه از قهوه خود را نوشید و از جای برخاست و گفت: "آقایان، در همین نزدیکی‌ها کسی تقاضای کمک می‌کند..."

هر سه نفر با تعجب به شرپا نگاه کردند. چگونه چنین اتفاقی امکان‌پذیر بود. یک انسان تنها در این ارتفاع نمی‌تواند زنده بماند. آنها از پی شرپای خود روان شدند و سرانجام پس از یکی، دو دقیقه جستجو، قطعه پلاستیک زردرنگی توجه آنها را جلب کرد، اما زمانی که به آن نزدیک شدند، متوجه شدند که آن جسم یک قطعه پلاستیک نبود، بلکه کاپشن کوهنوردی است که شخصی از تن درآورده و روی سر خود انداخته است.

هر چهار نفر با تعجب به او نزدیک‌تر شدند و چهره مردی را مشاهده کردند که از شدت سرما کبود شده بود. چشمان او بسته بود، اما لبخندی روی لب داشت و صدایی نامفهوم از دهانش خارج می‌شد. آنها بلافاصله بر طبق آموزشهایی که دیده بودند، در اولین عمل، پلاک نام و مشخصات او را که به گردنش بسته شده بود، بازرسی کردند. روی پلاک نام هال لینکلن درج شده بود و تاریخ تولد روی آن، او را ۴۳ ساله نشان می‌داد. اطلاعات دیگری که روی پلاک حک شده بود، نام گروه و تاریخ حرکت آنها را به سوی اورست نشان می‌داد که آنها درنهایت وحشت متوجه شدند که هال متعلق به گروهی است که درست قبل از آنها برای صعود به اورست از تیغه شمالی نوبت گرفته بودند. به سرعت این پرسش در ذهن آنها شکل گرفت که آیا گروه قبلی طعمه توفان یا بهمن شده بودند و هال تنها باقیمانده آنها بود؟ دانیل به دو کوهنوردی که همراهش بود گفت که بهتر است آنها سعی کنند به وسیله بی‌سیم با کمپ خود تماس گرفته و از آنها درباره سرنوشت گروه قبلی سوال کنند. در همین زمان هم دانیل شروع به معاینه هال کرد.

دانیل پزشک نبود، اما تجربه‌ای ۲۰ ساله در صعود به قلل مرتفع داشت و با امراض و بیماریهای مربوط به این قبیل صعودها کاملاً آشنا بود. او متوجه شد که هال را ضعف فراوانی فرا گرفته، ضمن آنکه او کاملاً درک از شرایط زمانی و مکانی را از دست داده بود. دانیل این حالت‌ها را خوب می‌شناخت. این چهارمین بار بود که دانیل برای صعود به قله‌ای که بالاتر از هشت هزار و پانصد متر، ارتفاع داشت، تلاش می‌کرد و در تلاشهای قبلی درمیان نفرات همراه خود با چنین مشکلاتی که اکنون در هال می‌دید، آشنا شده بود. درواقع این حالات، نوعی ناهنجاری مربوط به مغز بود که در ارتفاع زیادی که همراه با سرما باشد، گریبان شخص را می‌گیرد. در این ناهنجاری، بر اثر ارتفاع زیاد از طرفی و سرمای چندین درجه زیر صفر از طرف دیگر، مغز متورم می‌شود که در نتیجه از آن نوعی سم خارج می‌شود. این سم وارد خون شده و شخص را تقریباً به حالت کما می‌رساند. اطلاعات بعدی که اندرو و مایلز پس از تماس به وسیله بی‌سیم دریافت کردند، مؤید همین امر بود.

جریان این بود که گروه قبلی، پس از صعود موفقیت‌آمیز دو تن از اعضای گروه، هنگام بازگشت متوجه بیهوش شدن یکی از اعضای خود یعنی هال می‌شوند و از آنجا که او به کما رفته بود، در میان توفان و بهمن شدیدی که درحال فرو ریختن بود، دو نفری که مامور معاینه هال شده بودند، تفاوت میان کما و مرگ را متوجه نشده و از مرگ هال به بقیه اعضای گروه خبر دادند.

سرپرست گروه هم دستور داد که غذا، مایعات و اکسیژن هال را برداشته و هرچه زودتر منطقه توفان‌زده را ترک کنند تا تلفات بیشتری گریبان آنها را نگیرد. بدین ترتیب یک سوء تفاهم باعث شده بود تا زندگی مردی بیگناه در سرحد مرگ کشیده شود. البته دانیل به کمک دارو و قرصهایی که به همراه داشت و به وسیله مایعات گرم و قهوه داغ سعی وافر داشت تا جانی و رمقی تازه در تار و پود هال بدمد، اما شرایط هنوز برای هال خطرناک بود. اینجا بود که ناگهان اعضای گروه، خود را در برابر یک دوراهی یافتند که می‌توانست به معنای برباد رفتن همه زحمات آنها باشد!

موفقیت یا نجات

دانیل، سه نفر دیگر یعنی مایلز، آندرو و جونگبو را به گرد خود جمع کرد و خیلی خلاصه و با خونسردی کامل به آنها گفت: "رفقا... می‌دانم که در آستانه بزرگترین موفقیت در تاریخ زندگی خودتان قرار گرفته‌اید. صعود به قله اورست درواقع بزرگترین موفقیت در کوهنوردی است که نام شما را برای همیشه جاودان می‌سازد. اما از طرفی نجات جان یک انسان هم برعهده ما است. ما باید هرچه زودتر او را به پناهگاه برسانیم تا با هلی‌کوپتر به نزدیکترین بیمارستان منتقل شود، جان او در خطر است. من از شما می‌خواهم که در این خصوص راءی‌گیری کنید. من قبلاً یکبار به اورست صعود کرده‌ام، لذا نمی‌توانم حق شما را پایمال کنم..."

در همین لحظه، اندرو سخنان دانیل را قطع کرد و درحالی که سعی می‌کرد تا در صدایش هیچ‌گونه احساسی

وجود نداشته باشد، گفت: "این چه حرفی است دانیل، هیچ موفقیتی در دنیا نمی‌تواند ارزش یک زندگی را داشته باشد. احتیاجی هم به رأی گیری نیست. ما همه آماده بازگشت به پناهگاه و نجات جان هال هستیم."

بلافاصله جونگبو و مایلز هم مصمم و راسخ با علامت سر سخن اندرو را تایید کردند. دانیل درحالی که تدارک بازگشت را می‌داد، در دل همراهان خود را ستایش می‌کرد که حتی لحظه‌ای هم برای اعمال یک انتخاب درست، درنگ نکرده بودند. اکنون آنها درحالی که تنها سیصد متر با بام جهان و قله زیبای اورست فاصله داشتند، باید راه خود را کج کرده و بازمی گشتند.

هال به هوش می‌آید

حرکت کاروان به‌گونه‌ای طراحی شد که هال را روی یک برانکارد کوچک قرار دادند تا چهار کوهنورد به صورت دسته‌های دو نفره او را به نوبت حمل کنند. کاروان هنوز حرکت خود را آغاز نکرده بود که ناگهان هال درحالی که روی برانکارد و به حالت درازکش خوابیده بود، دست راستش را بلند کرد و گفت: ".... تأمل کنید... برای خاطر خدا تامل کنید..." هر چهار تن درحالی که متعجب به نظر می‌رسیدند بر جای خود میخکوب شدند. آنگاه هال با صدایی ضعیف گفت: "شما نباید به خاطر من آرزوی زندگی خود را از دست بدهید. برعکس این من هستم که باید به شما کمک کنم که به آرزوی خود برسید. تنها به من یکی دو ساعت زمان بدهید، زیرا داروهایی که به من داده‌اید تاثیر خود را شروع کرده و من به زودی قادر خواهم بود تا پابه‌پای شما حرکت کنم. در ضمن، من هم همیشه آرزوی فتح اورست را داشته‌ام و تاکنون سه بار به نزدیکترین نقطه اورست رسیده‌ام، اما در آخرین لحظه اتفاقی افتاده و قادر نشده‌ام که بر بام جهان بایستم. پس لطفاً اجازه بدهید تا من هم به آرزوی زندگی خود برسم و به شما کمک کنم تا شما هم اورست را فتح کنید. اگر به خاطر من به پناهگاه بازگردید، من هیچگاه قادر نخواهم بود تا خود را ببخشم و موجودی می‌شوم که نه‌تنها خود نتوانستم در طول ۲۰ سال یکبار هم بر فراز قله اورست قرار گیرم، بلکه با سهل‌انگاری‌ام اجازه ندادم که دیگران هم به این مهم موفق شوند. پس به خاطر خدا بیایید به اتفاق به این کار بزرگ اقدام کنیم.

طنین در گوش یاران

سخنان هال به شکل عجیبی در گوش یاران طنین‌انداز شده بود. حتی شرپای نپالی هم تحت تاثیر قرار گرفته بود و او هم با نگاهی التماس‌آمیز به سرگروه یعنی دانیل از او می‌خواست تا تجدید نظر کند. سرانجام دانیل دل را به دریا زد و با صدای بلند گفت: "آقایان به سوی اورست می‌رویم!" و ناگهان انگیزه‌ای دوچندان در ذهن و دل اعضای گروه پدیدار شد. ناامیدی و یاءس جای خود را به امیدواری داده بود، اما هنوز نگرانی در مورد هال وجود داشت. اعضای گروه مانند پروانه به گرد هال می‌چرخیدند و مرتباً او را با نوشیدنی‌های داغ و مواد غذایی تقویت می‌کردند و آهسته آهسته جانی تازه در درون هال پدیدار شد و پس از حدود یکساعت و نیم بود که دانیل دستور حرکت را صادر کرد و یکی از تاریخی‌ترین حملات به قله اورست آغاز شد.

به سوی اورست

دانیل در راءس حرکت می‌کرد و پس از او مایلز، سپس اندرو و آنگاه جونگبوی شرپا، عقبه را تشکیل می‌داد. آنها در دویست متر ابتدایی با مشکلات چندانی مواجه نشدند و به خوبی پیش می‌رفتند. اما در صد متر پایانی، ناگهان توفان شدیدی آغاز شد، به‌گونه‌ای که چشم آنها یارای دیدن را نداشت. توفان آنقدر سهمگین بود که ناگهان دانیل که سر طناب را در دست داشت، جای پای خود را از دست داد و در یک دره در نزدیکی قله که به خاطر شدت خطرناکی نام آن را نقطه مرگ گذاشته‌اند، به حالت معلق درآمد.

این اتفاق به قدری غیرمنتظره بود که متعاقب دانیل، مایلز و اندرو هم که به ترتیب طناب را در دست داشتند، در نقطه مرگ معلق شدند و اکنون تنها هال و جونگبو باقی مانده بودند که طناب را با نیروی خارق‌العاده‌ای در دست گرفته بودند تا سه نفر دیگر سقوط نکنند. درواقع، دو نفر با جای پای لغزان و در توفان شدید، زندگی و مرگ سه نفر دیگر را که در دره معلق شده بودند، در دست داشتند.

سرانجام با قدرت و کاردانی شرپای نپالی بود که آن سه نفر دیگر آهسته آهسته جای پایی پیدا کرده و خط صعود مجدداً برقرار شد. آنها به نقطه‌ای که تنها سی متر با قله فاصله داشت، رسیدند.

طبق رسم و سنت دیرین میان کوهنوردان، در همانجا جلسه‌ای برقرار کردند تا تصمیم گرفته شود که چه کسی ابتدا پای روی قله بگذارد. سرانجام به اتفاق آراء تصمیم گرفته شد تا هال که تنها چند ساعت قبل همه او را مرده می‌پنداشتند، اولین کسی باشد که در میان جمع روی قله گام بگذارد. و چنین هم شد و پس از هال، آنها یکی، یکی روی قله قرار گرفتند و مانند کودکان با یکدیگر شادی و شعف می‌کردند و تصاویر مختلف از یکدیگر برمی‌داشتند

تا آنکه زمان بازگشت فرا رسید. بازگشتی که از نظر زحمت و خطرناکی دست کمی از صعود نداشت.

بازگشت

تنها دو ساعت از آغاز، حرکت آنها به سوی پناهگاه هفت هزار متری می گذشت که هال دوباره احساس ضعف کرد. این همان عاملی بود که دانیل از آن واهمه داشت. او می‌دانست که داروها تا مدتی موثر می‌شوند و پس از آن دوباره مسمومیت خونی گریبان هال را می گیرد. پس از ۴ ساعت، هال دیگر نتوانست ادامه دهد و از چهار کوهنورد دیگر خواست تا او را رها کنند و خود را نجات دهند، چرا که بهمنی خطرناک درحال شکل گیری بود و احتمالاً همه آنها را قربانی می‌کرد. باز هم دانیل راءی‌گیری کرد و باز هم به اتفاق آرا تصمیم گرفته شد تا همه با هم بازگردند. باز هم برانکاردی کوچک برای هال که دیگر از هوش رفته بود ساخته شد و گروه حرکت خود را به سوی پناهگاه آغاز کرد. جایی که پزشک، مواد غذایی و سایر عناصر رفاهی انتظار آنها را می‌کشید، در آن سو، دوستان و یاران آنها بویژه همسرانشان بی‌صبرانه انتظار کسان خود را می‌کشیدند.

متاسفانه ارتباط بی‌سیم با پناهگاه نیز از زمانی که بهمن با غرشی رعدآسا آغاز شده بود، کارایی نداشت و آنان که در انتظار کسان خود در پناهگاه بودند، از سلامت آنها اطلاعی نداشتند و آنچه در توان آنها بود، تنها صبر و دعا کردن بود. بهمن عظیمی که اتفاق افتاده بود، حتی نزدیکی پناهگاه را هم با چند متر برف پوشانده بود و همگان تقریباً مطمئن بودند که دوستان آنها در زیر خروارها برف مدفون شده بودند. در این میان، چهار فرزند کوچک شرپای نپالی، بیشتر از همه ناشکیبایی نشان می‌دادند و در کنار مادرشان گریه می‌کردند.

کار به آنجا رسید که فرمانده پناهگاه بر آن شد تا عده‌ای را برای یافتن اجساد بفرستد، اما در همین لحظات یک نقطه سیاه در دامنه کوه، پدیدار شد. آنگاه نقطه دیگر و سپس نقطه بعدی، همه کسانی که در پناهگاه بودند به طرف نقطه‌ها که در دامنه کوه افتان و خیزان حرکت می‌کردند، به راه افتادند. هر کسی دوست داشت چیزی به نجات یافتگان بدهد. یکی قهوه داغ، دیگری آب، سومی پتو. آنگاه نقطه‌ها بزرگتر و بزرگتر شدند. جمعیت، بویژه همسران آنها، شوهران خود را تشخیص دادند. دانیل و مایلز درحالی که لنگان لنگان حرکت می‌کردند که هال را در میان خود گرفته بودند و او را که قادر به گام برداشتن نبود، می‌کشاندند.

از سوی دیگر این شرپای نپالی بود که دست اندرو را روی شانه خود انداخته بود و وی را می‌کشید. سرانجام این پنج مرد شجاع پس از فتح اورست به پناهگاه بازگشتند. بلافاصله مداوا روی مجروحان و بیماران بویژه هال آغاز شد و او را با هلی‌کوپتر به بیمارستانی در کاتماندو منتقل کردند که خوشبختانه در آنجا بهبود یافت. از طرف دیگر هم، فدراسیون بین‌المللی کوهنوردی فتح اورست توسط این پنج نفر را بهترین و انسانی‌ترین فتح سال تشخیص داده و جایزه‌های ویژه‌ای برای آنان درنظر گرفت.

بر روی لوح تقدیری که به اعضای گروه تقدیم شد، چنین حک شده بود.: "به پنج کوهنورد که در راه کسب افتخار، بیش از هر چیز انسانیت را مدنظر قرار دادند و برادری و برابری را هرگز فراموش نکردند که چنین رفاقت و دوستی، همیشه به افتخار و پیروزی منجر می گردد."

■

هنگامی که ستارگان نمایان می‌شوند، انسان چه موجود حقیری می‌شود

داستان زندگی

پیشکش به همه آنهایی که فرشته‌ها را شریک زندگی خود کرده‌اند!

این شجاعتنامه در دو شماره به پایان می‌رسد

قهرمانان جنگ‌ها، مردان شجاعی بودند – و هستند –که یکروز در اوج جوانی پا بر روی تمام خواسته‌هایشان گذاشتند. همان خواسته‌هایی که برای هر جوانی بصورت یک رویا وجود دارد و اصولاً اینگونه رویاهاست که جوانی را جذاب و قشنگ می کند. آنها اما؛ یعنی قهرمانان جنگ ما، رویاهای خود را زمین گذاشتند و برای حمایت از خاک و ناموس و دین‌شان، جوانی را سرمایه کردند!

از میان این قهرمانان، تعدادی‌شان بر بال ملائک نشستند و به دیدار خدا رفتند. برخی از آنها – یعنی اکثر آنها – پس از پایان جنگ اسلحه‌ها را «گل میخ» کردند و پوتین‌ها را درآوردند و وارد شهر شدند تا مانند بقیه مردم این سرزمین، در جهت تعالی این مملکت و اقتصاد و صنعت و تجارتش کوشا باشند.

دسته سوم آنانی هستند که یادگارهایی از آن «دفاع مقدس» بر پیکر دارند، سوای کسانی که بر مجروحیت خود غلبه کرده‌اند، و جدا از آنهایی که کم و بیش این مجروحیت آزارشان می‌دهد، اما با آن کنار می‌آیند، یک گروه نیز هستند که در کنج خانه‌شان و آسایشگاهها خزیده‌اند و با رویاهای روزهای خون و شجاعت خود خوش هستند.

برخی از این شجاعان حتی حاضر نیستند که دیگران بدانند از آن نسل بزرگ می‌باشند،چه رسد به آن که خاطرات خود را تعریف کنند. و اینگونه است که گاهی اوقات حکایت‌هایی بس بزرگ و شنیدنی در دل دردمند آنها برای همیشه باقی می‌ماند.

حکایت «کیبد» از همین دست حکایت‌هاست که اگر برحسب یک اتفاق من از آن باخبر نمی‌شدم، شاید هرگز به گوش کسی نمی‌رسید. حتی همین الان نیز کیبد باخبر نیست که من از ماجرایش «باخبر» هستم و چه‌بسا که پس از چاپ «٤ و ٢٧ دقیقه و ٤٨ ثانیه» گله هم بکند و شکایت کند و... اما نه... کیبد اهل شکایت نیست؛ او وقتی با خدا معامله کرد، همان لحظه دلش را از هر مشغولیتی باز کرد. ضمناً؛ فوق‌اش این است که شکایت می کند و من محکوم می‌شوم و... چه باک که حتی اگر به قیمت زندانی شدنم نیز باشد، این ارزش را دارد که حکایت شجاعان نسل ما، در دلهایشان مخفی نماند!

O

چهار و بیست و هفت دقیقه و ۴۸ ثانیه!

براساس سرگذشت: کیبد

تهیه و تنظیم: محسن طیب

کیبد ۱۳ سالش بود که راهی آمریکا شد. همراه خانواده و همه فک و فامیلش به جز مادربزرگ پدری‌اش؛ «مامان روحی» در سال ۱۳۵۵ که همه پسرها و دخترها و عروس و داماد و نوه‌هایش برای ادامه زندگی به آمریکا رفتند، ۵۷ ساله بود و هر قدر هم فرزندانش اصرار کردند که پیرزن را با خود ببرند، او [که اسمش «روح‌انگیز» بود و نوه‌ها «مامان روحی» صدایش می کردند] راضی نشد:

– کجا بلند شم سر پیری خودم‌رو آلاخون والاخون کنم؟ لااقل اینجا وقتی مردم، دوتا فامیل دور و چهارتا همسایه هستند که برایم فاتحه بخوانند و زیر تابوتم را بگیرند، اونجا چی؟ خود شماها هم سالی یکبار سر قبرم نمیاین، باز اینجا همین خانم مسجدی‌هایی که باهاشون رفیقم اونقدر معرفت دارند که هر شب جمعه با گلاب سنگ مزارم را بشورند...

مامان روحی گفت و آنقدر گفت... تا سرانجام دکتر الیاسی – پدر کیبد – همراه برادر و خواهرانش و خانواده زنش، راهی آمریکا شدند و پیرزن در ایران ماند. البته خانواده «الیاسی» آنقدر ثروت داشتند که نگذارند پیرزن سختی بکشد؛ یک خانه بزرگ و مشجر در شمیران، یک کلفت و نوکر قدیمی و یک حساب پس‌انداز با مقدار زیادی سپرده ثابت برای «مامان روحی» گذاشتند تا پیرزن با سود ماهیانه‌ای که می گیرد بتواند همان زندگی راحتی را که داشت ادامه بدهد. در میان فرزندان و نوه‌ها اما کیبد بیش از همه به مادربزرگش وابستگی داشت. این احساس در وجود «مامان روحی» هم بود و او نیز فقط موقعی که یاد نوه کوچکش می‌افتاد اشک به چشمانش می‌نشست. خود کیبد بعدها گفته بود: «اون روزها خیلی دلم می‌خواست همراه مامان و بابا نروم و بمانم پیش «مامان روحی»، اما زورم نرسید و مجبور شدم بروم...»

روزگار اما، برای «کیبد» و «مامان روحی» قصه‌هایی داشت...!

O

–این بچه –برخلاف بقیه‌شون –هنوز هم دلش هوای ایران‌رو داره، درسته که بهانه «مامان روحی»رو می گیره... اما من بچه‌هام‌رو خوب می‌شناسم، کیبد دلش هوای ایران‌رو کرده، بهانه مادربزرگش‌رو می گیره...

اینها را مادر کیبد گفت، پسر کوچکش که حالا سال آخر رشته پزشکی در یکی از بهترین دانشگاههای آمریکا را می گذراند، علیرغم اینکه از تمام خواهر و برادرها و بچه‌های فامیل در آمریکا موفق‌تر شده بود، اما هنوز هم گاهی اوقات فیلم‌ها و عکس‌های ارسالی مادربزرگش را که می‌دید، گوشه‌ای می‌نشست و به فکر فرو می‌رفت و بعد هم دلتنگ شدنش را برای مامان روحی به زبان می‌آورد. همین موضوع باعث نگرانی مادرش شده بود تا به آقای الیاسی بگوید:

– می‌ترسم آخرش هم یکدفعه بزنه زیر همه چیز و برگرده ایران...

پدر «کیبد» اما، اصلاً نگران نبود: «بیخودی نگرانی... مشکل کیبد اینه که تنهاست و برخلاف بقیه جوونها، اهل خوشگذرانی هم نیست، به نظر من بهتره همان پیشنهادی را که مامان روحی بهش داده انجام بدهیم و با یک تیر دو نشان بزنیم؛ مامان روحی میگه «پارمیدا» دختر یکی از دوستانش که خیلی هم زیبا و خوشگله، با اینکه خواستگار هم زیاد داره، همه‌رو رد کرده فقط به این خاطر که می خواد بیاد آمریکا زندگی کنه! مامان روحی پای تلفن می گفت وقتی چند قطعه عکس و آخرین فیلمی‌رو که از «کیبد» برایش فرستادیم نشان این دختره داده، «پارمیدا» که شنیده پسرمون صاحب یک خانه بزرگ در لوس آنجلس هستش و سال آینده دکتر هم میشه، رک و راست بهش گفته؛ «اگه کیبد منو بخواد، من بدون هیچ چشمداشتی حاضرم زنش بشم» وقتی میگم با یک تیر دو نشان بزنیم، منظورم اینه که اگر کیبد بره ایران، اولاً مادربزرگش‌رو می بینه و دیگه دلتنگش نمیشه، ثانیاً وقتی با دختری مثل پارمیدا که عاشق زندگی در آمریکاست ازدواج کنه، اون وقت هم بخواهد بماند ایران، دختره نمی گذاره، ضمن اینکه وابستگی خود کیبد هم بیشتر میشه!

مادر «کیبد» اگرچه کمی با توضیحات شوهرش آرام شده بود، اما او که حاضر نبود هیچ چیز را به بخت و اقبال بسپارد گفت:

– حالا آمدیم و وقتی کیبد رسید ایران، از این دختره –هرقدر هم که خوشگل باشه –خوشش نیاد و حاضر نشه باهاش ازدواج کنه، اون وقت چی؟

آقای الیاسی که به فکر فرو رفت، «عمه پوران» که مغز متفکر فامیل در آمریکا بود، به دادشان رسید: «کاری که نداره، مگه نمیگین کیبد برای دیدن مامان روحی لحظه‌شماری می کنه؟ بسیار خب، براش شرط بگذارین که اول بصورت تلفنی و تلگرافی «پارمیدا»رو عقد کنه، بعد هم خودمان با خانواده دختره هماهنگ می کنیم که تا پای کیبد رسید ایران یک جشن بزرگ عروسی برگزار کنند تا کیبد در عمل انجام شده قرار بگیره!

پدر و مادر پیشنهاد عمه پوران را پذیرفتند. حتی آقای الیاسی برای اینکه دل پسرش را به دست بیاورد، یک اتومبیل آخرین مدل و گرانقیمت را هم به نام او خرید و روز پرواز به طرف ایران به کیبد گفت: «پسرم سوئیچ این ماشین را همان روزی که با عروسمان به آمریکا برگشتی به عنوان کادوی عروسی بهت میدم!»

کیبد نیز وقتی پیشنهاد والدینش را درباره عروسی شنید و از زبان «مامان روحی» هم شنید که؛ پارمیدا دختر

خوب و عزیزیه و مخصوصاً وقتی عکسهای او را دید، با خودش گفت: «من که بالاخره باید تشکیل خانواده بدم، پس چه بهتر که – برخلاف دوتا برادرم – با یک دختر ایرانی ازدواج کنم.»

و اینگونه بود که پروژه ازدواج کیبد آغاز شد، اما این کار کمی طولانی‌تر شد؛ به این دلیل که پس از انجام عقد وکالتی، کیبد برای اینکه بتواند بعد از رفتن به ایران «زنش» را به راحتی با خود به آمریکا بیاورد، مجبور شد حدود یکسال دنبال کارهای اقامت پارمیدا باشد و... تا سرانجام همه چیز آماده بازگشت کیبد شد!

O

سال ١٣٦٤ بود که «کیبد» به ایران برگشت تا ببیند که مملکتش در این ۹ سال چقدر تغییر کرده، و درست فردای آمدنش به ایران، خانواده «پارمیدا» یک عروسی مجلل و باشکوه برگزار کردند.

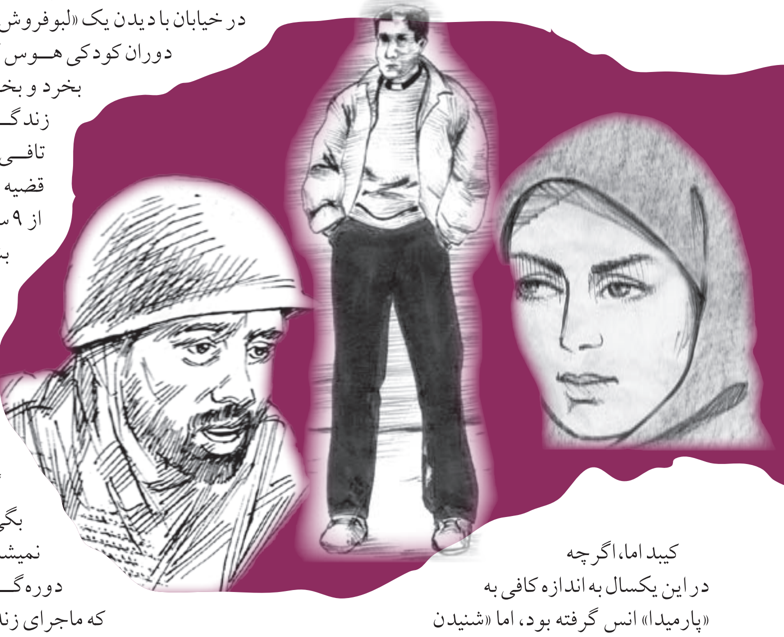

کیبد اما، اگرچه در این یکسال به اندازه کافی به «پارمیدا» انس گرفته بود، اما «شنیدن صدا» کجا و دیدن همسر زیبایش کجا؟ به همین خاطر سخت عاشق زنش شد. از سوی دیگر «مامان روحی» که حالا و با دیدن عزیزترین نوه‌اش انگار بانشاط‌تر شده بود، طبق قولی که به پسر و عروسش داده بود – پدر و مادر کیبد – برخلاف میل خودش هم که بود، مدام در گوش نوه‌اش می‌خواند؛ «انشاءالله هرچی زودتر برمی‌گردی آمریکا و کنار زن خوشگل و باوفایی که داری، یک زندگی خوب را شروع می‌کنی.

کیبد خودش نیز همین اندیشه را داشت، ولی دلیلی که باعث شده بود دو ماه در ایران بماند، اول «مامان روحی» بود و بعد هم زنده کردن خاطرات قدیمی؛ او روزها به محل سابق‌شان – که در آنجا متولد و بزرگ شده بود – می‌رفت، ساعتها جلوی مدرسه راهنمایی که درس خوانده بود می‌نشست و گاهی اوقات نیز روی پله قدیمی که سر کوچه‌شان افتاده بود [و در روزهای سال ۵۵ پاتوق بچه‌های محل بود] می‌نشست تا خاطرات قدیمی برایش زنده شود. و در همین روزها بود که دو اتفاق برایش رخ داد؛ دو اتفاقی که مسیر زندگی‌اش را تغییر داد!

نکته اول: پی بردن به حقایقی که در آمریکا خلاف‌اش را شنیده بود: «همین که پات‌رو بگذاری توی ایران می‌گیرنت و می‌برنت جبهه... چون خدمت سربازی انجام ندادی»! اما کیبد همان روز نخست در فرودگاه فهمید که همه این حرفها دروغ بوده؛ وقتی مدارکش را به مسوولان نشان داد و ثابت کرد که هنوز یکسال و چند ماه از تحصیلش در دانشگاه باقی مانده، آقایی که مسوول بررسی مدارکش بود لبخندی زد و گفت: «فعلاً که معافی تحصیلی داری، امیدوارم روزی درست تمام شود و یک دکتر شوی، علم و تخصص‌ات‌رو برای مردم مملکت خودت خرج کنی...»

آن روز کیبد در دلش خندید و گفت: «چه دل خوشی داره... دکتر بشم و برگردم اینجا؟» در روزهای آتی نیز چند مساله دیگر نیز برایش روشن شد. قبل از آمدن به ایران خیلی‌ها در آمریکا نصیحتش کرده بودند؛ «اونجا به کسی نگی که آمریکا بودی؟ چون به محض اینکه بفهمند به عنوان جاسوس بازداشت میشی...»

ولی کیبد حالا و در عمل چیز دیگری می‌دید؛ یکروز در خیابان با دیدن یک «لبوفروش» دوره‌گرد کیبد به یاد دوران کودکی هوس کرد یک پرس لبو از او بخرد و بخورد، پیرمرد که همه زندگی‌اش همان «چرخ تافی» بود، وقتی فهمید قضیه «کیبد» چیست و پس از ۹ سال به ایران برگشته، بشقاب لبو را از او گرفت و بجای‌اش یک برش از چغندری که نامش را گذاشته بود «مخصوص» برایش برید و گفت: «نری فردا بگی توی ایران لبو پیدا نمیشه!» سوای آن پیرمرد دوره‌گرد، هر کس دیگری که ماجرای زندگی و آمدن کیبد را می‌شنید، خیلی صمیمانه با او رفتار می‌کرد؛ اگرچه یکبار نیز یکنفر جیبش را [به هوای گفتگو] زد، اما در مجموع کیبد این را فهمید که مردم کشورش فراتر از آن چیزی هستند که از مردم آمریکا شنیده بود!

و اما اتفاق دوم چه بود؟ کیبد – همانطور که گفتیم – روزی یکی دو ساعت در محل سابق‌شان می‌چرخید و چقدر هم دوست داشت یکی از دوستان قدیم را – که اسم همگی را فراموش کرده بود – ببیند؟ آن روز نیز همانطور که «هدفون» توی گوش و سر کوچه ایستاده بود، جوانی همسن و سال خودش که لباس جنگ بر تن داشت [این را از چفیه‌ای که بر گردنش داشت متوجه شد] به او که رسید گفت: «آقا ببخشین، ساعت خدمتتونه؟»

کیبد اما، بدون اینکه ساعت پشت مچ‌اش را نگاه کند گفت: «چهار و نیم»!

پسر جوان اما، با لحنی دلخور پاسخ داد: «یعنی دو ثانیه هم فرصت نداری که به ساعتت نگاه کنی، شاید کار واجب داریم...؟»

جوان چفیه به گردن این را گفت و دور شد. اما کیبد که اصولاً آدم باادبی بود، چون متوجه رفتار بد خود شد، از روی پله بلند شد و گفت: «آقا معذرت می‌خوام» و چون پسر جوان رو برگرداند، کیبد ادامه داد: «ساعت دقیقاً ٤ و ٢٧ دقیقه و الان... ٣٠ ثانیه است، حق با شما بود، منو ببخشین...»

پسر جوان نیز به رسم تواضع دست گذاشت روی سینه‌اش و گفت: «خیلی مخلصیم... عیبی نداره... خداحافظ...» و رفت. کیبد نیز با رضایت خاطر از رفتارش، بسوی خانه مامان روحی – که دوتا خیابان بالاتر بود – راه افتاد تا همراه «پارمیدا» که هر روز از روز قبل بیشتر عاشقش می‌شد، برای تهیه بلیت به تاریخ هفته آینده، به آژانس هواپیمایی برود و... در همین افکار بود که صدای گام‌هایی را که بطرفش می‌آمد شنید و رو که برگرداند، همان جوان «چفیه به دوش» را دید که نزدیکش شد و گفت: «تورو به امام هشتم فقط نگو کیبد نیستی!»

کیبد که چند ثانیه‌ای فکر کرد تا معنی سوال پسر جوان را فهمید!! چند ثانیه دیگر نیز در چشمان آبی خوش‌رنگ او خیره شد و یکمرتبه فریاد زد:

–زاغول... تو «محسن زاغول» هستی... درسته؟

و جایتان خالی که آن روز، یعنی ساعت ٤ و ٢٧ دقیقه و... و حالا ٤٨ ثانیه، وسط آن کوچه قدیمی که در محلات کهنه و سنتی منطقه شمیران است، چه جشنی از یادگارها و یادمان‌های کودکی میان آن دو جوان برگزار شد؛ قهقهه بود و خنده بود و شوق، اشک بود و بوسه بود و تجدید خاطرات ۹ سال قبل: «ناکس بلند شدی رفتی اونطرف دنیا و نگفتی یک رفیق داشتی که همیشه از روی دستش تقلب می‌کردی؟!»

اینها را محسن گفت، رفیق دوران دبستان و اولین سال دوره راهنمایی کیبد! او نیز کمی سر به سرش گذاشت تا بالاخره محسن گفت: «مادرم هنوز که هنوزه بهم میگه: «اگه اون کیبد نبود تو ترک تحصیل کرده بودی...» حوصله داری بریم دیدنش یک چایی هم توی خونه فقیرانه ما بخوری؟»

و کیبد که حس می‌کرد بهترین روزش در بازگشت همین روز است، بی‌معطلی همراه «محسن زاغول» شد و به خانه‌اش رفت تا مادر محسن برایش اسفند دود کند و «ماشاءالله.... ماشاءالله» بشنود و...

آن روز محسن و کیبد تا ۸ شب کنار هم بودند و گل گفتند و گل شنیدند تا آن موقع که «کیبد» گفت: «هفته دیگر باید برگردم آمریکا» و محسن که حالا می‌دانست رفیق دوران کودکی‌اش «دکتر بعد از این» است گفت: «بد نبود لااقل ده، تا پانزده روز با من می‌آمدی منطقه جنگی، خیالت راحت باشه... بیمارستان صحرایی دور از خط مقدم و کاملاً امن است... اما کاش می‌آمدی تا لااقل وقتی برمی‌گردی آمریکا، هر کس خواست در مورد مملکتت «زر مفت» بزنه بتوانی بزنی توی دهنش!

O

– هیس که گفتم... اگر واقعاً منو دوست داری، ١٥ روز دندان روی جگر بگذار تا من برم شهرستان و بعد با همدیگه برویم آمریکا...

این را کیبد به «پارمیدا» گفت. او که می‌دانست اگر به زنش بگوید می‌خواهد به جبهه برود پس می‌افتد، این دروغ مصلحتی را گفت تا زنش نیز کنار بیاید و... پارمیدا اما، اگر می‌دانست این سفر چه رویداد مهمی در زندگی‌اش خواهد بود، به قیمت دعوا هم بود نمی‌گذاشت کیبد به این سفر برود... اما کیبد رفت تا یکی از شجاعتنامه‌های جنگ نوشته شود.

ادامه در شماره آینده

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

عاشق افسانه‌ایی شوهر کرد

چندی پیش شیخ زایدبن مکتوم به بلاروس رفت تا در مسابقات تیراندازی شرکت کند، اما کمی پس از اقامت در سوئیت هتل مینسک نگاه شیخ به «ناتاشا» مستخدمه ۱۹ ساله افتاد و یک دل نه صد دل عاشق او شد.

وی بدین ترتیب به جای رفتن به روسیه و شرکت در مسابقات، در مینسک ماند و هفته گذشته با «ناتاشا» ازدواج کرد.

جناب شیخ که عضو خانواده سلطنتی حاکم دبی است، درحالی با «ناتاشا مسلیموروروا» را به همسری خود انتخاب کرد که‌این دختر دو ماه پیش در رستوران هتل مشغول کار شده بود، اما این آشنایی چگونه اتفاق افتاد هنوز برای کارکنان هتل نامشخص است.

«پاول نووا» مدیر بازاریابی هتل گفت: شیخ ابتدا یک هفته جا رزرو کرده بود و جالب اینکه با خودرو از ایتالیا به اینجا آمد.

وی در ادامه افزود: من هنوز نمی‌دانم این دو کجا یکدیگر را دیدند چرا که شیخ بیشتر وقتش را در اتاقش می گذراند. او چهار آشپز درجه یک دارد که غذاهایش را در رستوران آماده می کنند و به اتاقش می‌برند. «ناتاشا» هم که اهل جمهوری آذربایجان و مسلمان است، در این باره گفت: من به خاطر سیمای شیخ و عشق به او با وی ازدواج کردم نه ثروتش!

بد نیست بدانید که شیخ ۳۰ ساله دارای دو زن و ۵ فرزند نیز می‌باشد.

«ناتاشا» در این باره گفت: من شوهرم را دوست دارم و بدون اجازه او چیزی برای گفتن ندارم! اما برای من زندگی با او مانند زندگی در افسانه‌ها و داستانهاست. من واقعاً عاشق این مرد هستم.

شیخ محمد بن راشد آل‌مکتوم، حکمران و نخست وزیر دبی شخصیتی شناخته شده در جهان است و از کارهای شگفت‌انگیز او این که وی سال گذشته سعی کرد باشگاه فوتبال لیورپول انگلیس را به ٤٧٩ میلیون پوند خریداری کند.

عروسک، پسر ۳/۵ ساله را کشت

کودک ۳/۵ ساله‌ای که به خاطر پرت شدن عروسکش از پنجره خانه‌شان خود را به پایین پرت کرده بود، جان باخت.

به گزارش خبرنگاران، این کودک که «علی» نام داشت، پس از آنکه عروسکش از پنجره خانه‌شان واقع در طبقه سوم یک آپارتمان به پایین پرت شد، به علت علاقه شدیدی که به آن داشت، برای اینکه بتواند عروسکش را دوباره به دست آورد، بلافاصله خود را از طبقه سوم به پایین پرت کرد و دردم جان سپرد.

زندگی اجباری بالای درخت

یک مرد ۵۳ ساله استرالیایی که به مدت هفت روز بالای یک درخت اسیر شده بود، سرانجام پایین آمد. این مرد میانسال هنگام اسب‌سواری ناگهان از روی اسب سقوط کرد و داخل یک مرداب مملو از کروکودیل افتاد.

درپی این حادثه بدون هیچ مکثی کروکودیل‌ها به اسب و مرد کشاورز حمله می‌کنند که در نتیجه اسب مرد کشاورز زخمی و متواری می‌شود و مرد میانسال برای اینکه طعمه آنها نشود، به یک درخت پناه می‌برد، اما با توجه به اینکه کروکودیل‌ها از پای درخت تکان نمی‌خوردند، وی مجبور می‌شود به مدت هفت شبانه‌روز بالای درخت بماند. او در این مدت با برگ درخت تغذیه می‌کرده و برای اینکه هنگام خواب از بالای درخت پایین نیفتد، با طنابی که به همراه داشت خود را به شاخه‌های درخت می‌بسته است و سرانجام خانواده‌اش با سرنخی که از اسب زخمی‌اش یافتند، با کمک هلی‌کوپتر ارتش او را نجات دادند.

زنی که قلبش را به نمایش گذاشت

چندی قبل پزشکان روی یک زن ۲۳ ساله عمل قلب انجام دادند و با توجه به اینکه وی در آستانه مرگ قرار گرفته بود، تنها راه نجات وی را انجام پیوند قلب اعلام کردند تا اینکه بالاخره جراحان قلب یک نفر را که در سانحه رانندگی دچار مرگ مغزی شده بود، به این زن پیوند زدند، اما نکته جالب این خبر، اینکه این زن جوان پس از بهبودی کامل اقدام به برگزاری نمایشگاه کرده که تنها اثر این نمایشگاه قلب قبلی وی داخل یک شیشه مملو از الکل است.

افرادی که بخواهند قلب قبلی این زن را ببینند، می‌توانند به نمایشگاه موردنظر مراجعه کنند. این زن هدف از برگزاری چنین نمایشگاهی را توجه بیشتر مردم به موضوع اهدای عضو و اهمیت و پاداش آن در دو جهان اعلام کرده است.

پیک موتوری جعل کرد!

یک پیک موتوری‌که با جعل امضای مرد تاجری دو میلیون تومان از حساب وی برداشت کرده بود، دستگیر شد.

چند روز پیش مرد تاجری به ماموران پلیس آگاهی اراک مراجعه کرد و طی شکایتی گفت: مبلغ دو میلیون تومان از حساب بانکی‌اش خارج شده است. با اعلام شکایت این فرد، ماموران با مراجعه به بانک متوجه شدند چک وصول شده با امضای صاحب حساب بوده، اما این امضاء جعلی است. سپس ماموران نزدیکان مرد تاجر را تحت نظر گرفتند و به سه پیک موتوری که برای او کار می کردند، ظنین شدند و آنها را با کارمندان بانک مواجهه حضوری کردند و از این طریق موفق شدند پیک موتورسوار را که چک را جعل کرده بود شناسایی کنند. متهم که پسر جوانی بود در بازجویی‌های اولیه به سرقت اعتراف کرد و گفت: من کارهای بانکی مرد تاجر را انجام می‌دادم و مرد تاجر یک روز به من گفت: دسته چک‌اش را از خانه به دفترش ببرم، من هم در راه یک برگه جدا کردم و در فرصت مناسب با جعل امضای وی روی برگه چک دو میلیون تومان از حسابش برداشت کردم، تحقیقات پلیس از پسر جوان بازداشت شده ادامه دارد.

معجزه علم پزشکی را شگفت‌زده کرد

دست قطع شده یک پسر نوجوان گرگانی پس از ۲۰ ساعت قطع عضو در یک جراحی نادر با موفقیت پیوند زده شد. به گزارش روابط عمومی دانشگاه علوم پزشکی ایران، این پسر ۱۳ ساله که دستش با دستگاه اره نجاری از ناحیه کتف و چهار انگشت قطع شده بود، از استان گلستان به بیمارستان حضرت فاطمه(س) تهران منتقل شد، اما از آنجا که زمان طلایی برای انجام پیوند موفق شش ساعت است، ولی ۲۰ ساعت از زمان قطع عضو این بیمار می گذشت، یک تیم جراحی این بیمارستان با توکل بر حضرت دوست دست به کار شدند و در کمال شگفتی طی یک عمل جراحی نادر که حدود هشت ساعت به طول انجامید، موفق شدند دست این پسر جوان را پیوند کنند. درحال حاضر وی هیچگونه مشکلی ندارد و در سلامت کامل بسر می‌برد.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

گزارش پترائوس یا لایحه اتهامی علیه ایران

ژنرال دیوید پترائوس فرمانده نیروهای آمریکایی در عراق روز بیستم شهریور گزارش خود درباره اوضاع عراق را به ضمیمه گزارش رایان کراکر سفیر آمریکا در بغداد، به کنگره تحویل داد. همانگونه که پیش بینی می شد، محتوای این گزارش در درجه اول تلاش برای ثمر بخش نشان دادن استراتژی جدید بوش و در مرحله بعد، نسبت دادن نابسامانی های عراق به عواملی خارج از سیاستهای دولت بوش بوده است.

محتوای این گزارش را می توان به سه بخش تقسیم کرد،

۱- دفاع از استراتژی جدید بوش از طریق طرح مباحثی چون کاهش درگیریهای طایفه ای و آرام شدن برخی ازمناطق پرتنش عراق

۲-اتهام به ایران و برخی از کشورها و گروههای دیگر چون سوریه و حزب الله لبنان که در این گزارش تحت عنوان مقابله شبه نظامیان شیعه عراق با نیروهای آمریکایی، در واقع جنگ نیابتی ایران با دولت عراق و نیروهای چند ملیتی به رهبری آمریکا است ، ذکر شده است. این گزارش در این ارتباط افزود هر چه زمان می گذرد برای نیروهای چند ملیتی و سران سیاسی عراق آشکار تر می شود که ایران برای تبدیل شبه نظامیان شیعه عراق به گروهی چون حزب الله لبنان تلاش دارد.

۳-هشدار نسبت به نتایج منفی عقب نشینی نیروهای آمریکایی از عراق

با این وجود، گزارش پتراوس -کراکر یک چیز را ثابت می کند و آن اینکه بوش و دولت وی همچنان از پذیرش شکست طفره می روند. فرمانده نظامیان آمریکا در عراق در گزارش خود به کنگره مدعی شد که ایران در این کشور همسایه با کمک شبه‌نظامیان شیعه «جنگ غیابی» به راه انداخته است.

در این گزارش، با توجه به نفوذ ایران، درخواست شده است که بودجه ویژه‌ای برای فعالیت‌های اطلاعاتی از عوامل ایرانی در عراق تخصیص یابد و همه فعالیت‌های فرهنگی، مذهبی و اقتصادی ایران، آن هم از جانب آمریکایی ها، نه دولت عراق، بررسی و درباره آن تصمیم گیری شود.

در این گزارش ایران به عنوان تهدید اصلی از بابت خروج نیروهای آمریکایی از عراق و قدرت گرفتن روزافزون این کشور در عراق، معرفی شده است. به طور کلی این سایت محوریت این گزارش را بر ضعف دولت مالکی و دخالت ایران می داند. سایت رادیو زمانه نیز با درج سخنان کراکر، سفیر آمریکا در عراق، نوشت: اگر از عراق برویم ایران برنده می‌شود. این سایت، اتهامات گذشته را مبنی بر دخالت ایران در اوضاع عراق را تکرار می کند.

دیپلماسی تازه، شکاف میان آژانس و شورای امنیت

نشست فصلی نمایندگان کشور های عضو شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در حالی از بعدازظهر دوشنبه نوزدهم شهریورماه به مدت پنج روز در وین آغاز به کارکرد که دستور کار ویژه آن گزارش مدیرکل آژانس درباره آخرین وضعیت پرونده هسته ای ایران تعیین شده بود.

محمد البرادعی، مدیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در گزارشی که روز دوشنبه در نشست آغازین شورای حکام ارایه داد، بر همکاری های ایران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تاکید و از «توافقنامه» میان ایران و آژانس دفاع کرد. محور گزارش البرادعی در نشست فعلی ، توافق «مهم» و «حیاتی» بین جمهوری اسلامی ایران و آژانس بین‌المللی انرژی در ماه گذشته است که براساس آن، یک برنامه کاری - که شامل تفاهم‌ها میان دبیرخانه آژانس و ایران درباره روش ها و جدول زمانی به منظور حل و فصل مسایل باقیمانده و ابهامات مطرح شده در سالهای اخیر درباره گذشته برنامه هسته ای ایران می‌باشد -طراحی و نهایی شده است. به باور بسیاری از کارشناسان، چنانچه از شواهد امر پیداست، نشست وین محل تقابل دو دیدگاه عمده مطرح درباره پرونده هسته ای ایران یعنی آمریکا و متحدانش از یک سو و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به عنوان مرجع اصلی رسیدگی به مساله هسته ای ایران ، نگاه ایران و اعضای جنبش عدم تعهد از سوی دیگر است.

در این میان، در دومین روز نشست تازه شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در وین، علائم هر چند خفیف اما آشکار شکاف میان کشورهای غربی و محمد البرادعی، مدیر کل این آژانس، درباره برنامه اتمی ایران بار دیگر بروز کرده است. دیپلمات های حاضر در جلسه به برخی خبرگزاری های عمده جهان گفته‌اند که البرادعی ظاهرا به خاطر دلخوری از بیانیه نه چندان حمایت آمیز اتحادیه اروپا از توافق اخیر او با ایران، جلسه را ترک کرده است.

الف) دیدگاه آژانس ، ایران و جنبش عدم تعهد

نگرش فعلی آژانس به مساله هسته‌ای ایران که پس از توافق اخیر بدست آمده به دیدگاه جمهوری اسلامی نزدیکی زیادی پیدا کرده که در دو سال اخیر کم سابقه بوده است.

حمایت از توافق اخیر ایران و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی ، تایید عدم انحراف برنامه هسته ای ایران از سوی این مرجع عالی بین‌المللی ، زمان بر بودن اجرای کامل موافقتنامه، اساس دیدگاه آژانس به عنوان نگرش رسمی و پذیرفته شده در نشست کنونی را تشکیل می‌دهد.

جنبش غیرمتعهدها شامل ۱۱۸کشور درحال توسعه است و بیش از ۱۵عضو در شورای حکام دارد.

ب) دیدگاه آمریکا و متحدان

در نشست کنونی شورای حکام در وین، در مقابل دیدگاه آژانس و اعضای جنبش عدم تعهد، آمریکا و متحدانش صف‌آرایی کرده اند فضای سیاسی و رسانه ای غربی حاکم بر این نشست که از زمان انتشار گزارش «مثبت» البرادعی از آخرین توافق ایران و آژانس در تهران (هشتم شهریورماه) شکل گرفته و تداوم یافته است، حول دو محور عمده قرار دارد: نخست، تلاش برای مبهم و مخدوش نشان دادن توافق ایران و آژانس برای حل مسائل باقی مانده که مبنای گزارش اخیر البرادعی است و دوم، تداوم بهره برداری های سیاسی از این «نکات مبهم» برای ایجاد اجماع در شورای امنیت و سپس تصویب سریع قطعنامه سوم علیه ایران..

به باور ناظران آگاه، آمریکا و متحدان اروپایی‌اش پس از انتشار گزارش البرادعی سعی دارند با زیر سوال بردن اختیارات مدیرکل آژانس، نگرش دیگر اعضای شورای حکام را تحت تاثیر قراردهند ودر نهایت در جمع بندی این نشست، بیانیه یا درصورت لزوم قطعنامه ای تند علیه ایران -برخلاف گزارش اخیر آژانس - تصویب کنند. در این میان، خبرگزاری آمریکایی «آسوشیتدپرس» روز دوشنبه نوشت: برخی دیپلمات‌ها در مقر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در وین خبردادند ناخرسندی و خشم آمریکا از «محمد البرادعی» به بالاترین سطح خود از فوریه ۲۰۰۵ تاکنون رسیده و وی تحت فشار کشورهای غربی به دلیل رویکردش نسبت به ایران قرار گرفته است.

د ر این بیانیه عمد تا به خاطر آنچه که «عدم همکاری ایران با درخواست های شورای امنیت سازمان ملل برای تعلیق بخش های حساس برنامه اتمی » خوانده شد، ایران مورد انتقاد قرارگرفت و در آن تنها اشاره کوچکی به توافق اخیر آژانس اتمی با ایران شد. بنابه گزارش ها، البرادعی در حین قرائت این بیانیه جلسه را ترک کرد که علت آن ظاهرا این بود که اتحادیه اروپا در بیانیه خود از توافقی که آژانس برای جلب آن زحمت زیادی کشیده است حمایت لازم را به عمل نیاورد.

عدم استقبال اتحادیه اروپا از توافق آژانس با ایران دست کم از یک جهت غیرمنتظره است چرا که راه حصول آن را اصولا یک مقام بلندپایه اروپایی هموار کرده بود. این «خاویر سولانا»، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، بود که موفق شد مقام های ارشد جمهوری اسلامی را طی مذاکراتی نسبت به همکاری بیشتر با آژانس راضی کند.

به گفته برخی تحلیلگران، آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی عضو شورای حکام اعتقاد دارند البرادعی با انعقاد توافقنامه هسته ای با ایران بدون مشورت با شورای حکام از محدوده اختیارات خود تجاوز کرده است. اما در عین حال آنها می گویند آمریکا و متحدان اروپایی آن از شدت انتقادهای اولیه خود از این توافق کاسته‌اند و علت آن به گفته یکی از دیپلمات ها این است که این برداشت ایجاد نشود که آنها خواستار حل و فصل موضوع در محل اصلی آن -آژانس - نیستند.

برخی از صاحب نظران مسایل هسته‌ای درباره جبهه گیری غربی‌ها دربرابر گزارش البرادعی معتقدند: ازآنجا که گزارش های البرادعی در مورد فعالیت های هسته ای ایران همواره محوری برای تصویب قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل علیه تهران بوده، اما با توجه به محتوای «مثبت « گزارش جدید وی درباره همکاری های ایران با آژانس، کار آمریکا و متحدانش را در کسب اجماع لازم برای تصویب قطعنامه سوم علیه ایران در شورای امنیت با مشکل مواجه ساخته است. از این رو، غربی ها سعی دارند با زیر سوال بردن حوزه اختیارات البرادعی و «مبهم»، «مخدوش» و «ناکافی» جلوه دادن موارد همکاری های ایران با آژانس در گزارش مدیرکل، زمینه اجماع برای تصویب قطعنامه مورد نظر خود را فراهم آورند.

اکنون به نظر می‌رسد با توافق اخیر ایران و آژانس و حل و فصل دو مساله مهم پلوتونیوم و آلودگی در مرکز هسته ای کرج و تدوین جدول زمانی برای حل سایر مسائل باقی مانده فصل تازه ای از همکاری های سازنده میان ایران و آژانس آغاز شده که پیگیری آن از سوی هر دو طرف -فارغ از فشارهای سیاسی و روانی محافل غربی -می‌تواند برخی تلاش های غرب برای رادیکال تر کردن فضای پرونده هسته ای ایران را ناکام گذارد.

با مروری بر مواضع اخیر آمریکا در انتقاد از گزارش البرادعی و بزرگ نمایی تهدید هسته ای ایران ،به نظر می‌رسد که آمریکا و متحدانش تصمیم دارند هم چنان بر مواضع خود علیه فعالیت های صلح آمیز هسته ای ایران پافشاری کنند.

بیانیه اتحادیه اروپا در محکومیت ایران - به رغم گزارش مثبت البرادعی و توافق ایران و آژانس - در روز دوم نشست شورای حکام (سه شنبه بیستم شهریورماه) که با اعتراض البرادعی و ترک جلسه از سوی وی روبرو شد، در این راستا قابل بررسی است. هرچند همکاری شفاف ایران با آژانس و فضای مثبت ناشی از آن، فضا را برای موفقیت تلاش های آمریکا دشوار تر ساخته است..

اگر آنان که از من روی بر تافتند، می دانستند چقدر مشتاق دیدارشان هستم، هر آینه از شوق جان می سپردند

برای شناختن یک انسان لازم نیست که تنها به‌سخنان او توجه کنید!

حقیقت دیدنی است

برگردان: بهروز بهرامی

روان‌شناسان بیش از هر چیز به آن توجه دارند، کارآگاهان و ماموران پلیس به آن بسیار تکیه‌مي کنند. در برخی از رقابت‌ها اعم از ورزشی وغیره، مرتباً به آن توجه ویژه مبذول می‌دارند. حتی‌در محیط کار رئیس و مرئوس برای اینکه از عقیده یکدیگر در موارد مختلف آگاه شوند، از آن استفاده‌می کنند و آن چهره و میمیک صورت است که چهره‌هر شخص گویای واقعیت وجودی او است. حتی‌یک دروغگو هم نمی تواند از شرایط چهره خودگریزان باشد، چرا که دروغ او را برملا می کند! حال‌این چهره‌ها و حالت‌ها کدام هستند و چگونه باید آنها را تشخیص دهیم.

چگونه می توانید تشخیص بدهید که کسی دروغ‌می گوید؟ یا اینکه چگونه می توانید حدس بزنید که‌کسی وحشت‌زده شده است؟ یکی از روان‌شناسان‌مشهور به نام پروفسور پل اکمن که تألیف‌های‌متعددی در مقوله ارتباطهای چشمی و تله‌پاتیک‌دارد، در این مورد می گوید: "بسیار مهم است که‌در زمان برقراری ارتباط با یک شخص دیگر، به‌چهره او نگاه کنیم تا اینکه به کلماتی که می گوید،توجه کنیم."

در دهه هفتاد میلادی، اکمن و روان‌شناس دیگری‌که با او همکاری می کرد به نام جوزف فرایزن، توأماًتکنیک جالبی را ابداع کردند که براساس آن‌پیام‌های رد و بدل شده میان اشخاص به کمک‌حرکات و تحرکات چهره انجام می گیرد.

آنهاتکنیک مذکور را به اختصار (FACS) به معنای (سیستم کد گذاری روی حرکات چهره) نامگذاری‌کردند. درحقیقت، این سیستم تشکیل یافته ازکاتالوگی از حرکات مختلف عضلات چهره است که‌آدمی آن را با فشرده‌سازی و یا جمع و جور کردن‌عضلات مختلف صورت انجام می‌دهد.

برای تکمیل چنین کاتالوگی، اکمن و فرایزن به مدت‌هفت سال تمام به چهره مردم خیره شدند و بانقشه‌های دقیق، هرگونه واکنش در چهره‌ها را پس‌از هر نوع عمل احساسی ترسیم کردند.

یکی از مهمترین دستاوردهای آنان از سری‌تجربه‌های انجام شده اینٍ بود که حرکات چهره درانسان یک پدیده فراقومی و قبیله‌ای و درواقع یک‌پدیده کاملاً جهانی است. درحقیقت تا زمان اثبات‌این نکته، تصور عموم پژوهشگران بر آن بود که‌تمام واکنش‌های فیزیکی در انسان چه میمیک‌های‌چهره و صورت و چه حرکات دست، چشم و امثال‌آن نیز تابع قومیت و نژاد او است. درحالی که‌برحسب نظریه‌های تازه، انسان در برابر هر اتفاقی،با واکنش‌های یکسان در چهره خود عمل می کند.البته دست یافتن به نظریه‌های فوق بدین معنا نیست‌که خواندن چهره کاری آسان باشد. احساس‌های‌واقعی ممکن است در کمتر از یک ثانیه انواع واقسام واکنش‌ها را در چهره انسان بدون آنکه قصدو نیتی بر آن داشته باشد، ایجاد کند، تا سرانجام‌انسان با قصد و نیت روی یک واکنش در چهره چند تصمیم اتخاذ می کند. درحقیقت، کلید واقعی درشناخت واکنش یا واکنش‌های یک فرد، همان‌عکس‌العمل‌های غیرعمدی و ابتدایی است که‌فاش کننده شخصیت واقعی او است، چرا که بشر هنوز فرصت پیدا نکرده تا روی واکنش خود تصمیم‌بگیرد. در نتیجه آنچه در چهره به نمایش می گذارد،طبیعت خاص او است. این واکنش‌های طبیعی را درعلم، میکرونمادها نامگذاری کرده‌اند و درحقیقت‌این میکرونمادها هستند که با موفقیت در خواندن ودرک چهره طرف مقابل، ما را در چهره‌شناسی و درنتیجه شخصیت‌شناسی نیز موفق جلوه می‌دهند.

کاتالوگ مذکور را هم به زبان علمی AU یا همان(Actoin Units) می‌شناسند. کسانی که قصد دارند تا در رشته FACS تخصص پیدا کنند، بد نیست‌بدانند که‌این رشته به عنوان یکی از تخصص‌های‌جنبی در دانشکده پلیس در اغلب کشورهای دنیاتدریس می‌شود. اما اگر قصد و هدف تنها آشنایی بااین علم جدید است، به طراحی‌های اصلی که در این‌رشته به عنوان استخوان‌بندی اصلی موردنظر است،نظری می‌افکنیم.

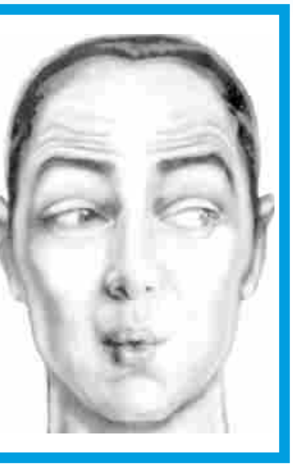

دروغگو و متقلب

این حالت برای نیروی پلیس کاربری بسیاری دارد،به ویژه هنگام شنیدن اعترافهای دروغ از جانب‌متهمان که حالت چهره آنها، پلیس را قانع می‌سازد که آنها به دروغگویی پرداخته‌اند.

غنچه کردن لبها،بالا بردن ابروان، همراه با اضافاتی چون صداهای‌ساخته شده و سعی در قانع کردن طرف مقابل،چهره‌ای در شخص ایجاد می کند که می‌توان او رامتقلب و دروغگو، (دقیقاً مانند تصویر) خواند.

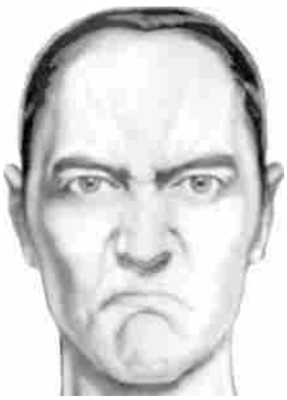

مشمئز شدن

چین و چروک در بینی که همانا (AU۹) به آن گفته‌می‌شود، در کنار ابروان پایین کشیده شده و لب‌بالایی که قدری بالاتر رفته، از علائم مشمئز شدن‌است که البته ریشه آن در تنفر از یک ماده غذایی‌است که نمی خواٍهیم آن را میل کنیم. دلیل آن هم‌احتمالاً بوی بد آن ماده غذایی است. در هرحال‌بهترین تشریح چهره برای مشمئز بودن را در تصویر مشاهده می کنید.

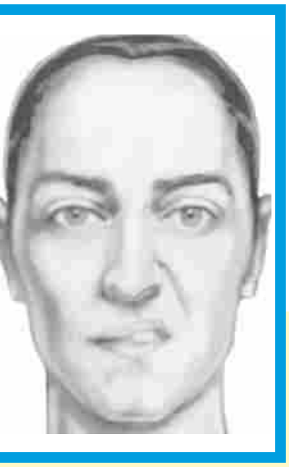

انزجار

گوشه لب‌ها را درهم کشیده و به چشم‌ها حالتی‌مانند مشاهده یک منظره تنفرانگیز دیدن را ایجاد کردن، وضعیتی در چهره ایجاد می کند که انزجار رابویژه در مورد اشخاص نشان می‌دهد. در تصویربهترین نمونه انزجار را نسبت به اشخاص مشاهده‌می کنید.

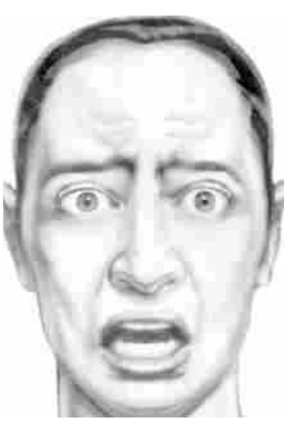

وحشت

در مقایسه، حالت وحشت در چهره چندان متفاوت‌از مواجه شدن با امری غیرمنتظره نیست، اما تفاوت‌عمده در ابروان بالا رفته و نزدیک شده به یکدیگراز سویی و باز شدن بیش از اندازه چشم‌ها از جهت‌دیگر است که حالت واقعی وحشت را مانند آنچه‌ترسیم شده، نشان می‌دهد.

لبخند چیست؟

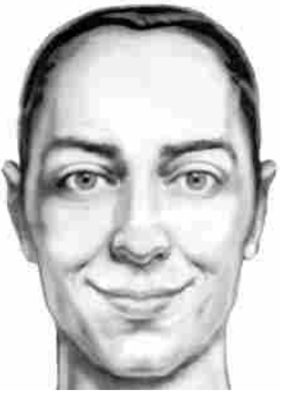

واقعیت این است که شما تنها با چشمان خود لبخند می‌زنید. زمانی که کسی لبخندی اجباری یادروغین را تحویل شما می‌دهد، تنها از عضله‌ای که‌نام آن زیگوماتیک است و به اختصار آن را(AU۲۱) نام گذاشته‌اند، استفاده می‌کند. در این شرایط شخص گوشه‌های لب خود را بالا می‌کشد،اما در یک لبخند واقعی و راستین معمولاً حرکت‌دهان با ایجاد خطوط در لپ‌های صورت و تورم‌لپ‌ها همراه‌است. ضمن آنکه در گوشه چشم‌ها،خطوطی ایجاد می‌شود و در نتیجه پلک روی‌چشم‌ها هم پایین‌تر می‌آید. در طراحی که مشاهده‌می‌کنید به وضوح یک لبخند اجباری و به عبارت‌دیگر قلابی را مشاهده می‌کنید.

چرا تا این حد غمگین؟

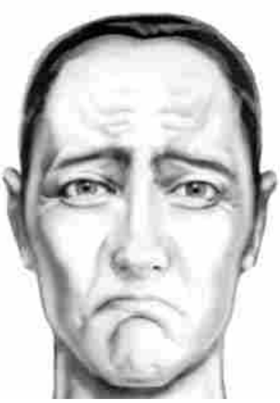

گوشه لب‌ها پایین می‌آید، چشمها نازک‌تر می‌شوند، لپ‌های صورت بالاتر می‌روند. ابروها به‌طرف یکدیگر حرکت می‌کنند تانوعی چین‌وچروک در پیشانی ایجاد کنند. درضمن پوست‌روی چانه هم بالاتر کشیده می‌شود. همه این موارد یک چهره غمگین را تشکیل می‌دهد، اما آنچه شمادرطرف‌مقابل،باید خوب مراقب‌باشید، وضعیت‌ابروان‌است که‌دراصطلاح‌علمی به‌آن (AU۱) گفته‌می‌شود. در تصویری که‌طراحی شده یک‌غمگینی واقعی را‌مشاهده‌می‌کنید.

غیرمنتظره

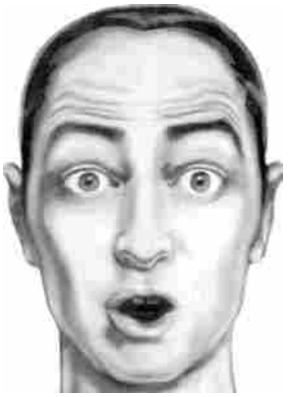

ابروان و چشم‌ها در این حالت نقش مهمی را ایفامی‌کنند. نکته جالب اینکه، نوعی نمایش خوشحالی‌هم در آن است که توأماً چهره را در هنگام مشاهده‌یا شنیدن یک امر یا خبر به‌واقع غیرمنتظره به حالتی که در تصویر مشاهده می‌کنید، درمی‌آورد.

با من طرف نشو

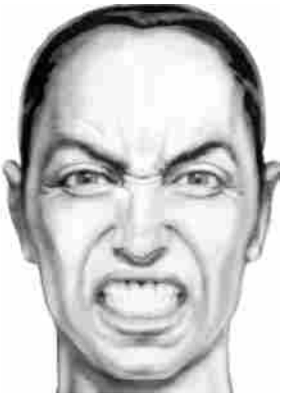

در کل، دو نوع چهره خشمگین وجود دارد. دهان بازو بسته که نوعی خشم توأم با مبارزه‌طلبی و جنگجویی را در انسان نشان می‌دهد. در گونه خشم‌با دهان بسته، صلابت و قدرت دهان باز را که درطراحی نشان داده شده مشاهده نمی‌کنیم. علائم‌دیگری عبارت‌اند از: لب‌های کشیده شده و ابروهای بالا رفته، همچنین یک علامت مهم که باید روی آن دقت شود، خطوط ایجاد شده بین دو چشم‌در ناحیه بالای بینی است.

نگاهی به کارنامه دهساله انسان در رابطه با یکی از شگفت‌انگیزترین دستاوردهای علم‌وتکنولوژی

شگفت انگیزترین دستاوردهای علم

زمانی که انسان سرانجام توانست تا نقشه ژنتیکی خود را کامل کند، به این فکر افتاد تا از دستیابی به چنین تکنولوژی، بهترین بهره‌برداری را داشته باشد و آن شبیه‌سازی کامل در حیوانات بود که باید در آزمایشگاه صورت می‌گرفت. نخستین مورد که سر و صدای فراوانی را هم ایجاد کرد، همانا گوسفندی موسوم به دالی بود که ده سال پیش در آزمایشگاه بوجود آمد. از آن پس، انسان روی حیوانات دیگر هم همین پروسه را آغاز کرد و اکنون و در سال ۲۰۰۷ زمان آن رسیده که نگاهی به کارنامه ده ساله انسان در ایجاد حیوانات که اصطلاحاً به آن کلونینگ(Cloning) گفته می‌شود، بیاندازیم. قابل توجه آنکه تصاویر حیواناتی را که مشاهده می‌کنید یقیناً همانهایی می‌باشند که انسان موفق به ایجاد آنها در آزمایشگاه شده است.

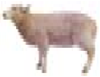

گوسفند: سال ۱۹۹۷ گوسفندی موسوم به دالی نخستین حیوانی بود که انسان دقیقاً آن را شبیه به اصل بوجود آورد.

موش‌های کوچک:سال ۱۹۹۸ پژوهشگران در هوایی موفق شدند تا ۵۰ موش، دقیقاً همانند اصل آن به‌وجود آورند.

گاو: سال ۱۹۹۹ بوجود آوردن گاو در آزمایشگاه، بحث و جدل پیرامون شیر گاو بوجود آمده و سلامت بودن آن را هم پیش کشید. ضمن آنکه گوشت چنین گاوهایی هم زیرسوال رفت.

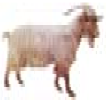

بز: سال ۲۰۰۰ نخستین بزغاله که در آزمایشگاه بوجود آمد، به دلیل ابتلا به مشکلات ریوی دوام نیاورد و جان باخت.

گاووحشی: سال ۲۰۰۱ گاو وحشی نخستین حیوان از میان موجوداتی که‌نسل آنها در خطر انقراض قرار گرفته است.

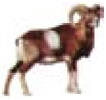

بز کوهی: سال ۲۰۰۱ بز کوهی هم نخستین حیوان ایجاد شده در آزمایشگاه است که از طرفی در میان حیوانات در خطر انقراض نسل قرار دارد، اما از جهت دیگر او به سلامت از دوران نوزادی و طفولیت عبور کرده است.

خرگوش: سال ۲۰۰۲ پژوهشگران در مورد خرگوش بوجود آمده در آزمایشگاه شدیداً به هیجان آمده‌اند چرا که خرگوش آنها قادر می‌شوند تا نمونه‌های امراض انسانی را هم بوجود آورند.

گربه: سال ۲۰۰۲ یک شرکت خصوصی گربه را به عنوان نخستین حیوان دست‌آموز آزمایشگاهی بوجود آورد.

قاطر: سال ۲۰۰۳ نخستین حیوانی که در آزمایشگاه از ژن دو حیوان دیگر (اسب و الاغ) بوجود آمده قاطر می‌باشد.

موشهای بزرگ: سال ۲۰۰۳ یکی از مشکل‌ترین حیوانات برای پژوهشگران، چرا که تخم این حیوان به محض پرورش یافتن، تجزیه می‌شود.

گربه وحشی آفریقایی: سال ۲۰۰۴ پژوهشگران از گربه دست‌آموز به عنوان یکی از ژنها استفاده کردند.

سگ: سال ۲۰۰۵ پژوهشگران در کره جنوبی از یک سگ متعلق به نژاد افغان، سگ آزمایشگاهی را بوجود آورده‌اند و نام او را اسنوپی گذاشته‌اند.

بوفالو: سال ۲۰۰۵ چینی‌ها موفق به ایجاد این حیوان در آزمایشگاه شدند، ضمن آنکه شیر متعلق به این حیوان را هم متحول کردند، درصورتی که قبلاً شیر بوفالو فاقد شرایط تغذیه‌ای بود.

اسب: سال ۲۰۰۵ نخستین حیوان بوجود آمده در آزمایشگاه که مادرش هم در آزمایشگاه بوجود آمده است.

سمور: سال ۲۰۰۶ پژوهشگران در آیوا واقع در آمریکا از این حیوان آزمایشگاهی برای مطالعه دستگاه تنفسی انسان استفاده می‌کنند.

گرگ: سال ۲۰۰۷ و سرانجام جدیدترین حیوان بوجود آمده در آزمایشگاه گرگ خاکستری است که نسل آن در خطر انقراض قرار دارد و پژوهشگران در کره جنوبی تاکنون دو گرگ خاکستری را در آزمایشگاه بوجود آورده‌اند.

ایمان حقیقی آن است که موجب شود از حداکثر قدرت خود استفاده کنیم ● آندره ژید

مشاور خانواده

در مقابل بددهنی پسرم چه واکنشی نشان بدهم؟

پسران بد!

زهرا طرقیان

■ پسر ۱۵ ساله‌ام به تازگی، وقتی عصبانی می‌شود حرفهای رکیکی به من می‌زند. من گاهی خودم را به نشنیدن می‌زنم و یا به او گوشزد می‌کنم که اینگونه حرف زدن مناسب شخصیت او و شأن خانوادگی ما نیست، اما این رفتار او همچنان ادامه دارد و من نمی‌دانم چگونه باید با او رفتار کنم تا دست از بددهنی بردارد. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

☐ می‌توانید به‌طور صمیمانه و جدی با او صحبت کنید و به وی بگویید این گونه صحبت کردن و بددهنی برایتان غیرقابل تحمل است و در صورت تکرار مجبورید او را از موقعیت‌هایی که دارد محروم کنید، به گونه‌ای که متوجه شود این ناسزاگویی‌ها عواقبی برایش به دنبال خواهد داشت.

البته توقع نداشته باشید که او خیلی زود، اینگونه حرف زدن را کنار بگذارد. متاسفانه در میان همسالان او در مدارس به وفور چنین کلمات رکیکی رد و بدل می‌شود و این بددهنی‌ها دارد به صورت روال عادی جلوه‌نمایی می‌کند! به همین خاطر تقلید از همسالان و همکلاسان به شدت دیده می‌شود و فرزند شما هم که در این رده سنی (۱۵ ساله) قرار دارد، می‌تواند به این رفتار ناپسند گرایش داشته باشد. البته الگوسازی از اعضای خانواده بویژه پدر و مادر هم در این قضیه می‌تواند دخیل باشد.

■ خوشبختانه من و پدرش به ادب و نزاکت بسیار اهمیت می‌دهیم و از بددهنی و بدصحبت کردن بیزاریم.

☐ بنابراین، این رفتار در پسرتان چندان نمی‌تواند ریشه‌دار باشد. شما می‌توانید با تعیین عواقبی مانند محروم کردن او از صحبت تلفنی با دوستان، تماشای فیلم دلخواه و یا استفاده از کامپیوتر به مدت یکی، دو روز، رفتار ناشایست او را به مرور تحت کنترل قرار دهید.

به عبارتی نوجوانتان اگر دریابد در صورت انجام رفتار ناشایست و مورد اعتراض پدر و مادر، چه عواقبی برای او خواهد داشت، می‌تواند کنترل بهتر و بیشتری بر روی رفتار و واکنش‌های خود داشته باشد.

البته او باید ابتدا با صحبت‌های صمیمانه شما و همسرتان متوجه رفتار ناشایست و غیرقابل قبول خود بشود و متقاعد گردد که این‌گونه رفتارها برای شما و دیگران غیرقابل تحمل و آزاردهنده است.

من توصیه می‌کنم که پدرشان در این امر پیشقدم شوند و با پسرتان به‌طور جدی و درعین حال دوستانه صحبت کنند.

علاوه بر نکات مذکور به محض اینکه رفتار خوشایندی از او سر زد، پسرتان را مورد تشویق قرار بدهید و از ادب و نزاکت وی استقبال نمایید و به خاطر آن از او تشکر کنید. به یاد داشته باشد نشان دادن حساسیت بیش از حد در مقابل رفتار ناشایست، او را بیشتر به سوی انجام آن رفتارها سوق خواهد داد.

مشاورین مجله

○ مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۴۲۰۲

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: شنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

○○○

○ مشاوره کودک و خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۸ الی ۱۰ صبح و از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

○○○

○ مشاوره حقوقی

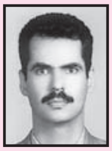

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

○○○

○ مشاوره دندانپزشکی

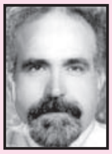

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند واستطاعت مالی اندکی دارند وقادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

سعید مجیدی نژاد

گلد کوئیست فریبم داده

خلاصه سوال:

در مرداد ماه سال ۸۵ توسط شخصی به عضویت شرکت گلدکوئیست درآمده و مبلغ یک و نیم میلیون تومان خرید کردم، اما تاکنون فرد مذکور که وظیفه داشته وسایل خریداری شده را برایم بیاورد این کار را نکرده است. یقین دارم فریب این مرد و خانواده‌اش را خورده‌ام که این پول را پرداختم. پولی که نزول کرده و هر ماه یکصد هزار تومان بهره آن را می‌دهم. مبلغی که اینک از پرداخت آن عاجز شده‌ام. ضمناً من سفته‌ای در حدود یک و نیم میلیون تومان و چکی به مبلغ سه میلیون تومان از یکی از افراد این شرکت دارم. اینک مرا راهنمایی کنید که آیا می‌توانم از این افراد به جرم کلاهبرداری شکایت کنم؟ اگر بخواهم شکایت کنم به کجا باید مراجعه کنم؟ آیا برای خودم مشکلی پیش می‌آید یا خیر؟ آیا می‌توانم روی چک و سفته‌ای که از آنها دارم اقدام کنم؟

هـ - ناصری - مرودشت فارس

خود کرده را تدبیر نیست

پاسخ:

مکرراً در نشریات و رادیو و تلویزیون درخصوص شرکت‌های هرمی از جمله گلدکوئیست به مردم هشدار داده شده است. تصور می‌کنم در اواخر سال ٨٤ یا اوایل سال ۸۵ هم شرکت‌های مزبور رسماً غیرقانونی اعلام گردیده و هرگونه فعالیت و عضویت در آنها ممنوع شد. اما جنابعالی بدون توجه به اخطارهای پیاپی مقامات و رسانه‌ها و داستان شاکیان فراوان این شرکت‌ها که پول خود را در این راه از کف می‌دادند و سوژه مطبوعات بود به سودایی موهوم فریب خورده‌اید.

تاریخ دقیق مصوبه ممنوعیت فعالیت این شرکت‌ها و مفاد آن را دقیقاً بخاطر ندارم. اگر این مصوبه قبل از مرداد ۸۵ باشد شما هم در صورت شکایت در معرض پیگرد قانونی هستید زیرا به عضویت شرکت گلدکوئیست اقرار دارید. اما اگر مصوبه مزبور بعد از تاریخ مرداد ۸۵ باشد جرم یا خلافی برای شما متصور نیست و شما می‌توانید از شخصی که پول خود را به او داده‌اید و افراد دیگری که در قضیه دخالت داشته‌اند به سبب تحصیل مال نامشروع و کلاهبرداری شکایت کنید.

چک و سفته‌ای که دراختیار دارید از دیدگاه قانونی دلالت بر طلب شما از صادرکنندگان دارد و قابل مطالبه است. اما چنانچه صادرکنندگان مدعی عدم بدهکاری بابت این اسناد شده و با دلایل قانونی ثابت کنند به شما مدیون نیستند محکمه حکم بر بی‌حقی شما نسبت به این اسناد خواهد داد.

در صورتی که بخواهید از اشخاصی که تحت عنوان گلدکوئیست پول شما را گرفته‌اند شکایت کنید مرجع رسیدگی کننده دادسرای محل وقوع جرم است. جایی که فریب انجام شده و از شما پول گرفته‌اند.

مشاوره خانواده

با مهارت‌های صحیح ارتباطی در زندگی آشنا شویم

زرین سادات لاریجانی

تعارض، امری بنیادی و گریزناپذیر در ارتباطات انسان متمدن به‌شمار می‌رود. این اقبال همیشه وجود دارد که شما از دست هم‌اتاقی، دوستان، استادان، والدین و دیگران خشمگین شوید، در شرایطی که احتمالاً نسبت به این افراد احساسات مثبتی نیز دارید. در این حالت اگر عصبانی شدید و خشم خود را به راحتی بر سر آنها خالی کردید، درواقع به کسی که به نوعی مورد علاقه شما است، حمله کرده و رابطه خود را مخدوش کرده‌اید. اگر هم به سبب علاقه خود (یا به هر دلیل دیگر) چیزی به او نگویید، خشم خود را سرکوب کرده‌اید که به برهم خوردن تعادل جسمی و روحی شما و حل نشدن مشکل منجر می‌شود.

از سوی دیگر موفقیت هر فرد در زندگی، در قالب رسیدن به یکسری اهداف، معنا می‌یابد و رسیدن به این اهداف نیز در بافت جامعه انسانی محقق می‌شود که یکی از مؤلفه‌های اصلی آن ارتباط است. لذا یادگیری مهارت‌های صحیح ارتباطی در زندگی امری ضروری به نظر می‌رسد.

پرسش‌هایی که در زیر مطرح می‌شود، راهنمای بررسی شیوه ارتباطی هر یک از ما، در برقراری رابطه با دیگران است. این پرسشها را با دقت بخوانید و در مورد خود و اطرافیان خود به آنها پاسخ دهید.

۱- آیا طرف مقابل، من را شخصی قابل اعتماد و اتکا و باثبات می‌بیند؟

صداقت، زیربنای شکل‌گیری اعتماد در روابط است. چه چیزی ما را قابل اعتماد می‌سازد؟ نشان دادن ثبات و انعطاف‌پذیری در رفتار یا هماهنگی و توافق رفتار ظاهری با فکر و احساس درونی؟ بدیهی است آنچه مبنای قابل اعتماد بودن است نه پایداری و انعطاف‌ناپذیری دیدگاهها، بلکه هماهنگی بین رفتار آشکار و درونی است.

۲- آیا می‌توانم نگرش‌های مثبت و منفی خود را نسبت به دیگران، در وجود خود حس کنم؟

شناخت افکار و احساسات خود، یکی از مسایل مهم در زندگی است، هر چند که این فرایند گاهی خیلی دردناک است، ولی از طرفی ضرورت گریزناپذیر زندگی است. گاهی ما از دیدن نظریات و احساسات خود نسبت به دیگران (چه احساسات مثبت و چه منفی) هراس داریم. ملاک مناسب برای یافتن پاسخ به این پرسش، وجود تعارض و تفاوت بین نظر ما با نظر دیگران درباره رفتارمان است.

آنچه برای ما درباره رفتار خودمان ممکن است ناشناخته باشد، برای دیگران اغلب قابل مشاهده و لمس است.

۳- آیا می‌توانم خود را بدون تضاد و ابهام، آشکارا به دیگران نشان دهم؟

درواقع این پرسش به جرأت ما در آگاهی یافتن از افکار و احساسات خود و تلاش مدبرانه ما در متجلی کردن آنها به صورت آشکار و آگاه ساختن فرد مقابل از آنها مربوط می‌شود. اگر شما بتوانید ارتباط روشنی با درون خود برقرار کنید - ارتباطی که در آن نسبت به افکار و احساسات خود آگاهی روشن داشته باشید - آنگاه به احتمال قوی چنین ارتباطی را با فرد مقابل خود نیز می توانید برقرار سازید. ارتباطی واضح و آشکار. پاسخ منفی به این پرسش از علایم سلطه‌گری یا کمرویی است.

O تعارض، امری گریزناپذیر
در ارتباطات انسان
به‌شمار می‌رود

٤- آیا من آنقدر قوی هستم که استقلال عاطفی و احساسی خود را از دیگران حفظ کنم؟

این پرسش درواقع ذکر این مطلب است که آیا من صاحب اختیار احساسات خود هستم یا برده و اسیر آنها؟ آیا در ارتباط با دیگران آنقدر قوی هستم که از افسردگی دیگران غمگین نشوم یا از ترسیدن آنها دچار وحشت نشوم؟ هر چند که دلسوزی و همدلی یکی از اعمال مثبت انسانها است، اما مساله مهم در این است که آیا این دلسوزی واقعاً یک دلسوزی است یا به خودی خود و به دنبال آن به خودآزاری تبدیل شده است. افراد کمرو و در مواردی پرخاشگر، به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند.

۵- آیا این استقلال احساسی و عاطفی را به دیگران نیز روا می‌دارم؟

«فرد مقابل من باید نصیحت و توصیه من را بپذیرد، چرا که من از او بیشتر می فهمم.» این جمله مصداقی از روانداشتن استقلال برای دیگران است، افراد سلطه‌گر و پرخاشگر معمولاً به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند.

٦- آیا قادر هستم دنیا را از چشم فرد مقابل ببینم و از گوش او بشنوم؟

ممکن است فرد مقابل افکار و دیدگاههایی داشته باشد که از نظر من درست نباشد، حال آیا من قادر هستم که لحظه‌ای درست و نادرست خود را کنار بگذارم و خود را جای فرد مقابل حس کنم.

۷- آیا قادر هستم به فرد مقابل، صرف‌نظر از هر فکر و رفتاری که دارد، احترام بگذارم؟

بدون شک رفتار و افکاری که از دیگران سر می‌زند، همیشه مورد تایید ما نیست، با وجود این آیا قدرت دارم، با اینکه با فرد مقابل خود مخالف هستم با احترام و ارزش گذاری نسبت به عقاید وی رفتار کنم.

پاسخ مثبت به پرسشهای شماره ٦ و ۷ از تجلیات اصلی قاطعیت و توانایی برقراری ارتباط سازنده است.

۸- آیا می‌توانم در ارتباطات خود به‌گونه‌ای رفتار کنم که فردی تهدیدکننده به حساب نیایم؟

آیا در افرادی که با آنها ارتباط دارم، ترس ایجاد می کنم؟ یا حتی اگر با خود صادق هستید از خودتان بپرسید: آیا از اینکه دیگران از من بترسند لذت می‌برم و این را نشانی از هیبت و اقتدار خود می‌دانم؟

۹- آیا می‌توانم فرد مقابل را از ترس ناشی از تایید نشدن رفتارش رها سازم؟

همه ما ترس و تردید افراد را از واکنش ما نسبت به اعمالشان، تجربه کرده‌ایم. آیا هیچگاه از خود پرسیده‌ایم که افراد ضعیف‌تر از ما، از واکنش و ارزیابی ما نسبت به اعمالشان دچار وحشت و ترس می‌شوند یا خیر؟ آیا نسبت به عواقب و آثار ایجاد ترس در افراد دیگر دغدغه داشته‌ایم؟ پاسخ منفی به پرسشهای شماره ۸ و ۹ از علایم اصلی پرخاشگری است.

۱۰- آیا قادر هستم فرد مقابل را به عنوان شخصی درحال تغییر ببینم و اسیر برداشت‌های خود از گذشته وی نباشم؟

آیا تغییر را به عنوان پدیده‌ای ممکن در این عالم پذیرفته‌ام، آیا قبول دارم که انسانها دائماً درحال تغییر هستند، سلطه‌گری و پرخاشگری معمولاً با پاسخ منفی به این پرسش همراه است.

برای اینکه بتوانید بهتر با دیگران ارتباط برقرار کنید لازم است که ابتدا الگوی ارتباطی خود و سپس الگوی ارتباطی طرف مقابل را بشناسید.

هر جا که زمینی را بکاوی، گنجی خواهی یافت، اما باید با "ایمان" یک دهقان زمین را بکاوی ● جبران خلیل جبران

دوره دوم

نبرد ماموران واقعی و قلابی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

–کیف کردم... خداوکیلی محسن کیف کردم از جرأت و شجاعت این دختر که شیر مادر حلال‌اش –استوار کریمی این را گفت و مکثی کرد و رو به فربد ادامه داد –البته ناگفته نماند که جناب سروان جوان ما هم کاری کرد کارستان... از همه بهتر که جنابعالی دیگه آقامحسن نمی‌تونی قیافه بگیری و فکر کنی تنها رزمی‌کار این کلانتری هستی... آقافربد دوتا فن کونگ‌فو زد که روح "بروس‌لی خدابیامرز" هم شاد شد... یادت باشه دیگه ادعا نکنی محسن..."

محسن هاج و واج نگاهش کرد و پاسخ داد: "خدا ازت نگذره استوار، من کی ادعا کردم و قیافه گرفتم که تو اینطوری میگی...؟"

استوار که حسابی داشت از "چزاندن" محسن حال می‌کرد، آماده یک جمله دیگر برای حال‌گیری از محسن –البته که به شوخی –بود که فربد، بی‌آنکه قصدش مقابله با استوار باشد، به محسن "حال" داد و با تواضعی که همیشه همراهش بود به محسن نگاه کرد و به کریمی گفت: "البته که شما لطف داری سرکار استوار، اما لازمه عرض کنم که من هیچ کلاس رزمی نرفتم و اگر چیزی هم یاد گرفتم، خود "جناب سروان محسن" بهم یاد داده...!"

استوار سکوت کرد و خواست موضوع صحبت را عوض کند که محسن جوابش را داد:

–آدم پنچری قطار بگیره... اما کنفت نشه... ببخشین‌ها جناب استوار...

استوار و محسن مشغول "کل کل" شدند و پورهمت ماجرا را برایم تعریف کرد:

–امروز صبح رئیس یک شرکت خصوصی شکایتی داشت از یک کارمند اخراجی‌اش که اینطور که رئیس شرکت می‌گفت –ظاهراً چند مرتبه "زیرمیزی" گرفته بود و آقای رئیس هم بعد از اینکه چند مرتبه بهش اخطار داده بود و بار آخر هم یک تعهد کتبی ازش گرفته بود، باز هم از یک ارباب رجوع رشوه می‌گیره و آقای رئیس هم اخراجش می‌کنه. از قرار معلوم کارمند اخراجی هم از فردای آن روز، چند رفیق از خودش عوضی‌ترو میاره به شرکت و داد و فریاد راه میندازه و شر به پا می‌کنه و...، اینطوری بود که از ما خواست که کمکش کنیم و ما هم رفتیم و آقایان "گنده‌لات" را بازداشت کردیم و یکی دو ساعت نگهشون داشتیم و بعد هم از هر کدامشان یک تعهد گرفتیم و ولشون کردیم..."

حرف‌های پورهمت که تمام شد، با تعجب گفتم: "قضیه شرکت خصوصی را که خودم شکایتش را نوشتم، آقای گیج ازت پرسیدم ماجرای آن "دختر بزن بهادر" و رزمی‌کار بودن فربد چیه؟! تو حالت خوبه گروهبان؟"

پورهمت رنگش سرخ شد و گفت: "ببخشین کلانتر، از بس فرعیات‌رو تعریف کردم، اصل ماجرا یادم رفت؛ قضیه این بود که وقتی داخل شرکت بودیم، از پشت پنجره یک دختر جوان را دیدیم که دو، سه تا از این "آشغال کله‌ها" مزاحمش شده و دنبالش افتاده بودن، تا اینکه گویی خیلی چرت و پرت به دختر مردم گفتن که اون هم یکمرتبه شد "بروس‌لی" و با چند فن رزمی، هر سه چهار تا آقایان گردن کلفت را ولو کرد وسط جوی آب. اما یکی از اونها –که انگار گنده لات‌شان بود –آنقدر بی‌وجود بود که یکدفعه واسه دختره چاقو کشید و طبیعی بود که طفلک جا زد، اما همان موقع فربد از شرکت خارج و به جمعشان اضافه شد و بعد از اینکه سه، چهار بار بهش گفت چاقو را بگذاره کنار و پسره قبول نکرد، جناب سروان هم [بعد از اینکه سه نفرشان چاقو به دست شدن] به هر کدام فقط یک ضربه زد که از اون موقع تا الان توی بازداشتگاه دارن ناله می‌کنند...

نگاهی به فربد کردم و سری تکان دادم: "باریکلا آقافربد –و بعد چشمکی به استوار زدم و به ادامه گفتم –پس دیگه وقتشه که یک مبارزه رسمی بین تو و محسن برگزار کنیم تا ببینیم می‌تونی روی جناب سروان‌رو کم کنی یا نه؟"

فربد در کمال تواضع دست روی سینه گذاشت و بطرف محسن تعظیم کرد و گفت: "ما زمین خورده آقامحسن هم هستیم..." محسن زد روی شانه فربد و با صمیمیت گفت: "دشمنت زمین بخوره پهلوان..."

نگاهی به ساعت انداختم و گفتم: "بسیار خب آقایان، تعارف تکه پاره کردن را بگذارین واسه داخل رینگ، برین لباس‌های سوسولی‌تون‌رو بپوشین که تا یکساعت دیگه باید داخل پارتی باشین..."

محسن و فربد و استوار رفتند تا آماده بشوند. من نیز مشغول تنظیم گزارش ماموریت شدم.

قضیه این پرونده اینگونه بود که؛ ظرف دو، سه ماه اخیر چند گزارش به دستمان رسید که یک "باند زورگیر" به شیوه‌ای قدیمی مشغول اخاذی از تعدادی قمارباز حرفه‌ای و ثروتمند هستند؛ یعنی آن دسته از مردم که چون نمی‌دانستند پول‌های بادآورده‌شان را چگونه خرج کنند، با حضور در قمارخانه‌های خصوصی، همه را به باد می‌دهند.

ماجرا از این قرار بود که باند هشت نفره "آس پیک" طی برنامه‌ای چندمرحله‌ای، ابتدا به قول معروف برای این ثروتمندان بی‌درد "دون می‌پاشید" و در یکی دوتا قمار کوچک اجازه می‌داد آنها حسابی ببرند. درعین حال و بطور همزمان چو می‌انداخت که "یک تیلیاردر گردن کلفت که بازی بلد نیست، اما عاشق قمار است" و در ترکیه زندگی می‌کنه و چندین پاساژ و مغازه و شرکت و... داره، آمده تهران و می‌خواهد پوکر بازی کنه... طرف هر بار دست‌کم پول سه، چهار تا خونه‌رو می‌بازه و بدون اینکه خم به ابرو بیاره، میره اونطرف آب و دوباره پول جمع می‌کنه و چند ماه بعد باز هم پیداش میشه و دوباره روز از نو روزی از نو، تا الان چندین نفر از بغل قمار با رئیس –این لقب آن بازنده خیالی است –صاحب صدها میلیون پول مفت شدن و..."

علی‌ایحال؛ این بازارگرمی‌ها باعث می‌شد که هربار دست‌کم بین ۲۰ تا ۳۵ نفر و از پولداران گردن کلفت برای اینکه بخت‌شان را [برای به دست آوردن پول مفت] امتحان کنند، داخل این بازی شوند. البته روش کار "آس پیک" این بود که به همه قماربازان دعوت شده می‌گفتند: "فقط پنج نفر برای قمار میان" اما درواقع آن تعداد زیاد را دعوت می‌کردند تا دست خالی بازی را تمام کنند! بعد هم معمولاً یک جشن تولد ساختگی راه می‌انداختند و تعدادی پسر و دختر را نیز دعوت و در طبقه پایین مشغول به رقص می‌کردند تا به قماربازها اینطور وانمود کنند که:

–ما اصلاً خبر نداشتیم که همسایه‌ها مراسم جشن دارند!

اما اینها همه نقشه بود، یک سیاه‌بازی بسیار اندیشمندانه برای سرکیسه کردن یک مشت زن و مرد ثروتمند ساده‌لوح عاشق قمار! چرا که درحقیقت آن مجلس رقص و پارتی بهانه‌ای بود تا روسای باند "آس پیک" تعدادی "مامورنما" را که جزو همدستان خودشان بودند و لباس نیروی انتظامی بر تن می‌کردند، داخل آن مکان بکشند تا به نام ماموران پلیس، همه قماربازها را تلکه کنند و تمام پولهایشان را بگیرند و بروند. بدبختی این بود که مالباخته‌ها نیز از ترس اینکه آبرویشان برود!! شکایت نمی‌کردند و به این ترتیب باند "آس پیک" با خیال راحت پروژه خود

را ادامه می‌دادند و چند روز بعد این خیمه شب‌بازی را با گروهی دیگر - که از ماجرا بی‌خبر بودند - تکرار می‌کردند.

اینگونه بود که ما نقشه‌ای طراحی کردیم؛ فربد و پورهمت به عنوان دو جوان خوشگذران داخل میهمانی می‌شدند، من و محسن نیز به اسم دو ثروتمند الکی خوش وارد قمارخانه آنها. مرحله بعدی عملیات دست استوار بود که با تعدادی دیگر از ماموران در بیرون از محل مستقر بودند تا اگر ابتدا ما از خانه خارج شدیم که هیچ، یعنی خودمان از عهده کار برآمده‌ایم. اما اگر ماموران دروغی بیرون آمدند، معنی و مفهومش این است که یا دست ما رو شده، یا ما از عهده آنها برنیامده‌ایم و سپس استوار برای بازداشت کردن آنها وارد عمل می‌شد.

O

وارد خانه که شدیم صدای آهنگ خارجی که خانه را می‌لرزاند گوش‌مان را کر کرد. البته ورودمان به آن مکان به همین سادگی نبود؛ طبق اطلاعاتی که داشتیم باید این جمله را به عنوان "رمز عبور" به زبان می‌آوردیم؛

- آس پیک همیشه برنده است!

البته من و محسن، جدا از فربد و پورهمت داخل خانه شدیم. اما چون تعدادی از میهمانان را دیدیم که داخل آن حیاط پردرخت ایستاده و تا شروع مراسم مشغول گپ زدن هستند، ما نیز همان کار را کردیم، ولی دو به دو و با دو، سه متر فاصله از یکدیگر ایستادیم تا محسن با صدایی آرام، طوری که بچه‌ها بشنوند و دیگران نشنوند، رو به آن دو گفت: "خرابکاری نکنین‌ها؟"

پورهمت که از دیدن آن قیافه‌های "اجق وجق" هول کرده بود با ناراحتی و دلخوری زمزمه کرد: "مگه تا حالا چند دفعه توی پارتی رقصیدیم آقامحسن که شما اینطوری میگی؟" محسن نیز پاسخ داد: "مگه من چند دفعه قمار کردم؟"

نوبت من بود تا به شوخی بگویم: "درسته، ولی محسن فرق تو با آنها اینه که این دو نفر نه توی اینطور مجالس شرکت کردن و نه رقصیدن را بلد هستند، اما تو، درسته که هرگز پا توی کازینو و قمارخانه نگذاشتی، اما تا جایی که می‌دونم بعضی از این بازی‌های قمار را بلدی؟"

محسن خندید و گفت: "دست شما درد نکنه... یادت رفته کلانتر که خود شما و تیمسار - در پرونده‌ای که مربوط به قتل در یک قمار بود - اصرار کردین که "پوکر" یاد بگیرم تا موقعی که قراره وسط بازی از زبان آنها بکشم که قاتل دوتا برادر کیه، تابلو نشم؟!

محسن راست می‌گفت و من هم تایید کردم و خواستم چیزی بگویم که فربد خندید و گفت: "ولی شما نگران نباشین، من هم مثل آقامحسن، در یک برهه مجبور شدم کمی "قیر و قمبیله" یاد بگیرم!"

- تو مطمئنی مجبور شدی یاد بگیری، یا نکنه مربوط به دوران جاهلیت‌ات باشه!

این را من گفتم و فربد خندید و خواست "نه" بگوید که درهای ورودی دو طبقه باز شد و ما نیز مانند بقیه مدعوین با عجله داخل رفتیم تا بهترین مکان را برای بازی - و آنها برای انجام حرکات موزون!! - گیر بیاوریم.

O

دو ساعتی گذشته بود. محسن بی‌آنکه اصراری داشته باشد مدام خوش می‌آورد و می‌برد! البته پیدا بود که میزبانان هیچ نگرانی برای باختن پول‌هایشان ندارند، چراکه همه را پس می‌گرفتند و یک لیوان آب هم روش!

بالاخره زمانش رسید؛ حدود ساعت ۱۱ شب بود که ناگهان از طبقه پایین صدای جیغ و دادهای زنانه و فریادهای مردانه به گوش رسید و همزمان، جملات مخصوص ماموران نیروی انتظامی هم شنیده شد: "هیچکس از سر جاش تکان نخوره... خانم‌ها پوشderm...

پوششان را درست کنند... آقایان هم همان جا که هستند بایستند، هیچکس هم حق نداره دست توی جیبش بکنه و..."

این سر و صداها ادامه داشت تا اینکه یکی از میزبانان قمارخانه - که بعداً فهمیدم نفر دوم باند است - مانند هنرپیشه‌ای ماهر، درحالی که رنگش پریده و دست و پایش می‌لرزید، ابتدا چراغ‌ها را خاموش کرد تا شاید ماموران به طبقه بالا نیایند! و سپس رو به میهمانان ثروتمند کرده و با مهربانی گفت: "اصلاً نگران نباشین... اگر شده تمام ثروتم را میدم تا برای شما هیچ مشکلی پیش نیاید..." میهمانان پولدار اما، حقیقتاً وحشت‌زده شده بودند و حتی یکی دو نفرشان قصد داشتند از پنجره رو به خیابان به پایین بپرند، که ترس از کشته و فلج شدن مانعشان شد و...

- به به... ببینین اینجا چه خبره... آقایان طبقه بالا قمار می‌کنند و طبقه پایین می‌رقصند... برو به حاجی بگو بیاد بالا و ببینه شهرفرنگ واقعی اینجاست...

حقیقتاً که آنها در کارشان متخصص بودند و چنان نقش "مامور" را عالی بازی می‌کردند که اگر خود من از قبل نمی‌دانستم ماجرا چیست، یک لحظه هم تردید نمی‌کردم که آنها مامور نباشند. شخصی که نقش "فرمانده ماموران" را بازی می‌کرد و نامش "پدرام" بود و درحقیقت "رئیس باند آس پیک" هم محسوب می‌شد، موقع ورود چند سیلی توی گوش قماربازها کوبید تا - به قول خودشان - آنها را تنبیه کرده باشند.

قرار من و محسن این بود که هر کدام شرایط را مهیا دیدیم استارت بزنیم و نفر بعدی نیز حمایت کند؛ سپس اگر ماموران طبقه پایین خواستند برای کمک به بالایی‌ها بیایند، فربد و پورهمت نیز مسلح شده و به کمک ما بیایند...

استارت را محسن زد؛ آن هم زمانی که پدرام کلمه زشتی نثار خانمی کرد که تقریباً ۴۵ ساله و جزو قماربازان بود. زن بیچاره هم - که از همه مدعوین پشیمان‌تر بود - جوابش را داد و پدرام نیز "نامردی" را به حد نهایت رساند و دست بالا برد تا کشیده‌ای نیز نثار آن زن بکند که محسن دستش را روی هوا گرفت و گفت: "دستی که روی زن بلند میشه باید قطعش کنند..." پدرام که جا خورده بود با دست دیگرش مشتی کوبید توی صورت محسن، که خشمش را مضاعف کرد و محسن نیز با کله کوبید توی صورتش و...

ناگهان چند تن از مامورنماها بسوی محسن حمله کردند که مجبور شدم کلت خود را از زیر بغلم بیرون بکشم و یک تیر هوایی هم شلیک کنم و فریاد بزنم: "هر کس از جاش تکون بخوره کشته میشه..."

آن چند نفر نیز اسلحه‌هایشان را بسوی من نشانه رفتند، اما محسن به سرعت اسلحه‌اش را گذاشت روی سر پدرام و پشت سر او سنگر گرفت و فریاد زد: "اسلحه‌هاتون‌رو نگذارین زمین مغزش‌رو می‌ریزم بیرون..."

آنها با شک و تردید به هم نگاه کردند که در همین لحظه فربد و پورهمت نیز، درحالی که دو "مامورنمای" طبقه پایین را که بازداشت کرده بودند بالا آوردند تا من بگویم: "نگذارین کار از این خرابتر بشه... دور تا دور خونه توسط صد تا پلیس!! محاصره شده..." اینجا بود که دیگر همگی تسلیم شدند!

O

برای هر کدام از میهمانان طبقه پایین و قماربازان طبقه بالا، یک قرار بازداشت صادر شد تا با سپردن وثیقه ملکی موقتاً آزاد شوند. آنها بعد از اینکه فهمیدند از چه دامی نجات پیدا کرده‌اند فقط تشکر می‌کردند. در این میان رو به آن خانم ۴۵ ساله - که همچنان بغض کرده بود - گفتم: "واقعاً ارزشش‌رو داره؟" زن سکوت کرد!

■

انسان، ترکیب عجیبی است، در عین ناچیزی، خود را برتر از همه می‌شمارد ● انشتل

آخرین شانس زندگی

درس زندگی

از: کیانا نصرت زاده

سوئیچ ماشین را پرت کردم روی میز و به مادرم گفتم: دیگر هیچ چیز از شماها نمی خوام... می روم کار می کنم و خرج خودم را درمی آورم که محتاج شما نباشم...

سر پرشوری داشتم. انگار همه دنیا را می توانستم زیر پایم له کنم... در یک خانواده نسبتاً ثروتمند زندگی می کردم. ما هفت خواهر و برادر بودیم که من درواقع آخرین بچه خانواده به حساب می آمدم. همه بچه‌ها به نوعی در کارخانه پدرم مشغول به کار بودند. من اما دلم نمی خواست توی کارخانه کار کنم. برخلاف بقیه که از همان روز اول شروع به جمع کردن پول می کردند، من دلم می خواست سفر کنم و دنیا را ببینم... مادرم علاقه خاصی به من داشت و برای همین، گهگداری به دور از چشم پدر، بهم پول می داد تا بتوانم با دوستانم به سفر بروم...

همه فکر می کردند من یک آدم بیکار و بی مسوولیت هستم. شب و روز مشغول کارهای خودم بودم. عاشق پیانو زدن بودم، به سینما علاقه خاصی داشتم و در کلاسهای فیلمنامه‌نویسی شرکت می کردم. این کارها در خانواده ما به معنی وقت گذرانی بود. هیچ کس به‌طور جدی به علائق من توجهی نمی کرد. من هم کله شق بودم و به حرف هیچ کس اهمیت نمی دادم. برای همین کار خودم را می کردم و فقط کمی غرغرهای برادرها و پدرم را می شنیدم که اهمیتی هم نداشت.

تا اینکه یک روز پدرم خیلی جدی از من خواست همراه او به کارخانه بروم. من هم صراحتاً گفتم که هرگز این کار را نخواهم کرد. پدرم هم عصبانی شد و گفت: از فردا نه ماشین داری، نه پول توجیبی و...

اولش فکر کردم مثل همیشه عصبانی است و دارد تهدیدم می کند ولی صبح روز بعد که می خواستم از خانه بیرون بزنم، مادرم گفت: پدرت گفته اجازه ندهم از ماشین استفاده کنی. گفته...

نمی دانید چقدر به غرورم برخورد. حس کردم آنها هنوز مرا یک بچه حساب می کنند و فکر می کنند اگر ماشین نداشته باشم سر عقل می آیم و...

از همان روز شد که فکر کردم اگر قرار است به قاعده آنها زندگی نکنم، پس باید قید امکانات آنها را هم بزنم...

تا به آن روز هیچ تجربه کار کردن نداشتم. ۲۴ ساله بودم و جز چند کتاب و کلی فیلم و پیانو حرفه‌ای، هیچ چیز نداشتم... به دیدن دوستم سیامک رفتم، ماجرا را برایش تعریف کردم و از او خواستم برایم کار پیدا کند. خیلی ناامید بودم، فکر می کردم از عهده هیچ کاری برنمی آیم و باید دنبال یک کار سطح پایین باشم. سیامک بهم خندید و گفت: پس بالاخره قید پول بابات را زدی...

می دانستم معنی حرفش چیست. هر وقت در مورد استقلال عقیده حرف می زدیم به من می گفت: وقتی جیبت پر است و غذای گرمت هم آماده، نمی توانی از استقلال عقیده حرف بزنی...

من اما حالا هیچ کدام از آنها را نداشتم. سیامک بهم گفت: دوستی دارم که کلاس آموزش موسیقی دارد. شاید بتوانی آنجا شاگردی پیدا کنی.

خنده‌ام گرفت. درست بود که من از سیزده سالگی پیانو زده بودم و خیلی هم خوب می زدم ولی هیچ وقت فکر نمی کردم در این حد خوب باشم که بتوانم تدریس کنم. پیانو برایم فقط یک تفریح بود.

اما وقتی همراه سیامک به آن آموزشگاه موسیقی رفتم، تازه متوجه شدم که پیانو زدنم بسیار خوب است چون همه اساتید با وجد به انگشتهای من که روی کلیدهای بالا و پایین می رفتند نگاه می کردند...

خلاصه اینکه، من خیلی زود چند شاگرد پیدا کردم. اولش به نظرم پول این کار خیلی کم بود و به هیچ دردی نمی خورد ولی بعد از مدتی که عملاً پولی از خانواده نمی گرفتم و جیبم خالی خالی بود تازه فهمیدم همین چند هزار تومان هم غنیمت است و گاهی چقدر به دردم می خورد!

کار تدریس به نظرم جالب می آمد ولی نمی توانست همه وقتم را پر کند. دنبال کار دومی رفتم. آن هم کار نیمه‌وقت در یکی از کتاب‌فروشی‌های شهر بود. به عنوان فروشنده مشغول به کار شدم. تجربه جالبی بود. برای اولین بار حس کردم زندگی چقدر رمز و راز دارد که من نمی دانم. کار کردن و پول درآوردن چندان هم آسان نیست و نمی شود به همه چیز راحت رسید. اما در خانه، هنوز همه چشم انتظار بودند سرم به سنگ بخورد و برگردم و من می خواستم تا آخرین لحظه پافشاری کنم.

به خودم که آمدم، دیدم از صبح تا شب دارم کار می کنم و خرد و خسته به خانه برمی گردم. روزبه‌روز لاغرتر می شدم و آخر ماه هیچ پولی برایم باقی نمی ماند. دلم می خواست هرچه زودتر مستقل شوم و از خانه پدری بیرون بزنم ولی با آن حقوق‌ها فقط می توانستم امورات روزانه‌ام را بگذرانم.

بعد از چند ماه، به این نتیجه رسیدم که استقلال داشتن اصلاً کار آسانی نیست و دیگر نمی توانستم به برادرهایم به چشم تحقیر نگاه کنم. شاید حق داشتند زیر دست پدرم کار کنند و اعتراضی هم نکنند. تامین مخارج زن و بچه کار آسانی نبود.

خلاصه بعد از یک سال واقعاً حس کردم زندگی‌ام تبدیل به روزمرگی شده، وقت خواندن یک کتاب را هم پیدا نمی کردم. خسته و ناامید شده بودم و درست جایی که حس کردم از پا درآمده‌ام، پدرم آمد سراغم و گفت: دارم کم کم باور می کنم که مرد شده‌ای... وقتی با صورت خسته به خانه می آیی بهت افتخار می کنم که روی پای خودت ایستادی. هرچند هیچ اعتقادی به کارهایت ندارم ولی فکر می کنم وقتش شده با هم مثل دو تا مرد صحبت کنیم.

حق با پدر بود. حالا می توانستیم مثل دو مرد حرف بزنیم. من در جیبم پول خودم را داشتم و او هم دسته چک بانکی خودش را و هیچ کس به آن یکی احتیاج نداشت. می توانستیم یک رابطه پا یاپای داشته باشیم.

پدرم گفت: چقدر به موسیقی علاقه‌مندی؟

گفتم: خیلی... خیلی بیشتر از علاقه‌ای که شما به کارخانه‌تان دارید...

پدر خنده‌ای کرد و گفت: پس آخرین شانس زندگی‌ات را به تو خواهم داد... به عنوان پدر می توانم، پیشنهادی بهت بدهم. مبلغی پول برای تو کنار گذاشته‌ام. به همان اندازه‌ای که برای بقیه بچه‌هایم گذاشته بودم کنار تا زندگی‌شان را شروع کنند... یعنی هزینه یک عروسی مجلل، سوئیچ یک ماشین و کلید یک آپارتمان... بقیه‌اش بسته به عرضه خودتان دارد... حالا تو می توانی همین سرمایه را از من بگیری و بقیه مسیر زندگی را هر طور که صلاح می دانی بروی، اما یادت باشد هیچ وقت نمی توانی روی کمک بیشتری از طرف من فکر کنی... یا اینکه این امکانات را بگیری و از فردا صبح با من بیایی کارخانه که حداقل تا آخر عمر تامین خواهی بود...

کمی فکر کردم و بعد به پدرم گفتم: به جای ماشین و خانه و... به من اجازه بدهید برای تحصیل در رشته موسیقی به خارج از کشور بروم و هزینه تحصیل مرا تقبل کنید. قول می دهم وقتی درسم تمام شد دیگر هیچ کمکی از شما نخواهم.

پدرم هاج و واج نگاهم می کرد. ۲۵ ساله بودم و هیچ وقت حرف دانشگاه رفتن را نزده بودم. پدرم چند روز بعد جواب مثبتش را اعلام کرد و مدتی بعد من عازم خارج از کشور شدم... با اشتیاق غریبی درس می خواندم و ماهیانه مبلغی برای هزینه‌هایم از ایران فرستاده می شد. می دانستم دیگر خبری از ماشین و خانه نخواهد بود و درواقع من داشتم پول آنها را خرج می کردم.

سفرم ده سال طول کشید. وقتی برگشتم دکترای موسیقی داشتم. با استقبال گرمی روبرو شدم و توی چشم‌های پدرم می دیدم که چقدر خوشحال است. از طرفی می دانستم تازه اول راه هستم و دیگر هیچ سرمایه‌ای نخواهم داشت.

خیلی زود به استخدام دانشگاه درآمدم و...

سالها از آن روزها گذشته... دیگر هیچ وقت کمک‌های مالی پدرم را قبول نکردم. با حقوق استادی که می گرفتم زندگی‌ام را ساختم. وقتی ازدواج کردم، پدرم خیلی دلش می خواست برایم یک عروسی حسابی بگیرد اما من قبول نکردم، دلم نمی خواست خلاف قراردادی که با پدرم بسته بودم عمل کنم. چند سال بعد پدرم فوت کرد...

هر چند من هرگز مثل برادرهایم ثروتمند نشدم، اما از زندگی‌ام خیلی راضی‌ام و احساس می کنم کاری که پدرم برای من کرد بسیار باارزش‌تر از امکاناتی بود که به بقیه داد...

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

یک نامه از همدان

سرکار خانم ز - ب از همدان، نامه‌ای مملو از درد و رنج برای ما ارسال کردند و به دلیل مشکلات خانوادگی خواسته‌اند تا متن نامه درج نشود. اگرچه ما معمولا از پاسخ دادن به نامه‌هایی که امکان درج مطالب آنها وجود نداشته باشد، خودداری می کنیم، اما به دلیل مشکلات موجود در زندگی ز - ب و جنبه‌های آموزنده برخی از پاسخ ها این نامه را هم پاسخ می‌دهیم.

قدر شخصیت خود را بدانید

*آنچه می‌ماند

سرکار خانم ز - ب از همدان این نکته را به خاطر داشته باشید که سرانجام روزی مشکلات پایان می گیرند و حتی ممکن است که روزی خودتان هم نسبت به برخی از مسائلی که آنها را مشکلات بیرحمانه قلمداد کرده‌اید، بخندید. درواقع ممکن است روزی این مسائل و مشکلات در برابر موضوعات تازه‌ای که در زندگی با آنها روبرو خواهید شد، هیچ اهمیتی نداشته باشند، اما فراموش نکنید پس از همه این دادن‌ها و گرفتن‌ها و تعقیب گریزهای عاطفی و خلاصه پس از همه درگیری‌ها، آنچه باقی می‌ماند و در ذهن‌تان پایدار خواهد بود، شخصیت شما است.

مهمترین عامل در زندگی شما بخصوص با توجه به سن کم‌تان، همانا شخصیت است که نباید به‌گونه‌ای عمل کنید که روزی در برابر شخصیت خود کم بیاورید، چراکه بعدها و همیشه این احساس کمبود شخصیت با شما خواهد بود و رهایتان نخواهد کرد.

عشق خوب است و یک احساس بی‌نظیر و عاطفی در انسان ایجاد می کند، اما به چه قیمتی؟ اینکه به شخصی علاقه‌مند باشید که تنها هدف او سوءاستفاده از شخصیت والا و ممتاز شما است؟ آیا می‌دانید که این علاقه سرانجام به کجا ختم خواهد شد؟ آری، قربانی شدن شخصیت شما! یعنی تنها عامل مثبتی که اکنون در اختیار دارید و در دوستی هم باید آن را حفظ کنید. شخصیت شما اکنون در بوته آزمایش قرار گرفته است. یعنی با ادامه دادن به یک رابطه نامعقول مرتباً زیرسوال می‌رود و با مقاومتی جانانه می‌خواهید بدانید که چه زمانی شما برای دفاع از آن سرپا می‌شوید.

*پرسش خود را مرور کنید

لطفاً پرسشی را که در این مقوله مطرح کرده‌اید، دوباره مرور کنید. شما به شخصی علاقه‌مند شده‌اید که قول داده با شما ازدواج کند، اما مرتباً این قول خود را به بازی می گیرد، اما این به بازیچه گرفتن‌ها روی شما تاثیری نگذاشته و همچنان به او علاقه‌مند هستید. با این حال منتظرید که او از این‌رو به آن‌رو شود و به انسانی متحول و منطقی و در ضمن علاقه‌مند به شما تبدیل گردد و حالا هم به دنبال راه‌حلی هستید تا همه آنچه گفته شد، انجام گیرد. به راستی خودتان منصفانه قضاوت کنید. آیا چنین چیزی امکان دارد؟ پاسخ آن است که آری امکان دارد، اما مشروط به آنکه شما روند کنونی را کنار بگذارید و در درجه اول برای شخصیت خودتان قدر و احترام قائل شوید. خوب به آنچه گفته شد توجه کنید. درحقیقت برای ارزش قائل شدن برای شخصیت خودتان به معنای آن است که باید روند کنونی را دنبال نکنید. اینکه او به شما متلک بگوید و علاقه‌تان را به بازی بگیرد و شما هم در برابر او فقط گریه کنید، تنها نشانه ضعف کامل شخصیت و فقدان ارزشهای شخصیتی است. گریه و زاری یا التماس و امثال آن به هیچ‌وجه روی او موثر نبوده و نخواهد بود. تنها عاملی که تاثیری مطمئن روی او خواهد داشت، این است که شما ارزش خودتان را بدانید. برای اینکه به چنین هدفی دست پیدا کنید، راه‌حل آن است که نقش‌ها را عوض کنید. بدین معنا که شما نباید به دنبال او بروید. بلکه این او است که باید ارزش شما را دانسته و به دنبالتان باشد.

او باید این دغدغه را داشته باشد که شما هر قدر هم که به او علاقه‌مند هستید، حاضر نیستید که یک عمر خود را به پای کسی که شخصیت شما را لگدمال می کند، بیندازید. او باید این دغدغه را داشته باشد که اگر به چنین روندی ادامه دهد، نه‌تنها شما علاقه خودتان را نسبت به او کاهش می‌دهید، بلکه در راستای منافع خودتان و به دنبال آنچه برای شما پیشرفت و ترقی و تعالی محسوب می‌شود، حرکت می کنید. قطعاً برای خواستگاران دیگر هم سختی را قائل می‌شوید که آنها بتوانند شخصیت خودشان را به شما ارائه کنند. حال اگر او این دغدغه‌ها را داشته باشد و بداند که به‌راستی شانس‌های خود را درقبال شما از دست خواهد داد، آنگاه این احتمال وجود خواهد داشت که سعی کند خود را تغییر داده و اصلاح کند. درواقع به‌وضوح مشاهده می کنید، از هر زاویه‌ای که به این معضل بنگرید، بدانجا می‌رسید که حفظ شخصیت و غرور شما که تنها خودتان هم قادر به انجام آن هستید، کلید اصلی حل مشکلات است.

عشق خوب است و یک احساس بی‌نظیر و عاطفی در انسان ایجاد می‌کند، اما به چه قیمتی؟

*دیدگاههای خود را تغییر دهید

من متوجه وجود نوعی ناهنجاری در شما شده‌ام و آن اینکه هر پدیده یا اتفاقی در زندگی خود را تبدیل به یک واقعیت تلخ و منفی می کنید. اینکه شما از شش سالگی وظیفه نگهداری و تقریباً مادری را نسبت به خواهر کوچکترتان برعهده گرفته بودید، نه‌تنها یک اتفاق تلخ و ناپسند نیست، بلکه نشان از درک بالای شما از سویی و قدرت و احاطه شما بر مسائل از جهت دیگر دارد. تنها باید دیدگاه خود را نسبت به آن و بسیاری از مسائل دیگر تغییر دهید.

اینکه اختلاف سنی پدرتان با شما زیاد است، حتماً به معنای فقدان درک متقابل نیست، بلکه می تواند به معنای تجربه و شعور و صبر و تفاهم بیشتر باشد. با این وصف متوجه می‌شوید هر پدیده‌ای که شما به عنوان نقطه ضعف از آن یاد کرده‌اید، به عنوان ابزار قدرت در دست شما قرار دارد. به همین دلیل در دیدگاههای خود تغییراتی ایجاد کنید.

همیشه گفته شده که شخصیت هر فردی در دست خود او است و رفتارش نشانگر آن است. در مورد شما هم این مهم صدق می کند. تنها باید خودتان را با چشم بازتری مشاهده کنید. آنگاه متوجه می‌شوید که یک موهبت ارزشمندی به نام شخصیت متین و پسندیده دارید که می تواند مایه افتخارتان باشد.

موفق و پیروز باشد

وقتی ایمان و فداکاری از میان یک ملت برخاست، دیگر امیدی به آن کشور نباید داشت

گزارش ویژه

بازگشایی پرونده یک ماجرای واقعی عجیب قرن بیستم

تلاشی که نتیجه طلایی داد

ایراندخت صباغی خسروی

در شماره قبل خواندیم که یک اشراف‌زاده انگلیسی به نام "لرد کارناروون" طی یک سرمایه‌گذاری یک میلیون دلاری که در اختیار باستان‌شناسی به نام "هاوارد کارتر" قرار داد، پس از ۶ سال که به دنبال کشف مقبره "توت‌آن خامن" یکی از فراعنه مصر بودند به جز یک کوزه کوچک چیزی نیافتند. ولی در پایان آخرین روز ۷ سال نشانه‌ای از ورودی یک مقبره یافت شد و در نهایت آنها به دهلیزی رسیدند که به اتاقی شامل ظروف طلا و کوزه‌های عطر و تخت سلطنتی حجاری شده و عتیقه‌جات دیگر منتهی شد. اما هاوارد به دنبال تابوت فرعون می‌گشت تا اینکه حفره‌ای در گوشه اتاق او را متوجه خود کرد...

یک معبد زراندود که در چهار گوشه آن پیکرهای حجاری شده و مطلای چهار الهه نگهبان به چشم می خورد

این حفره به اتاق دیگری راه می‌یافت. این اتاق که اتاق «ضمیمه» نامیده شد، مملو از اشیای گرانبها بود، به نحوی که حتی یک سانت فضای خالی در آن نداشت. با نگاهی گذرا، هاوارد متوجه ماکت کشتی‌های سنگی، جعبه‌های مزین و صندلی‌های انباشته شده روی هم گردید. تختها و چهارپایه‌های طلاکوب در تمام اتاق به حالت پراکنده به چشم می‌خورد. در داخل سبدهای ساخته شده از نی، هنوز میوه و نان وجود داشت که برای استفاده فرعون در جهان دیگر بودند. در داخل بیش از ۵۰ صندوق که برخی مربوط به آداب و رسوم فراعنه، جنگ و تصاویر خانوادگی مزین شده بودند، این اقلام وجود داشتند: کتان، وسایل آرایش، زیورآلات و انواع حلقه.

در میان وسایل متعلق به این پادشاه جوان، دسته مویی متعلق به مادربزرگ او ملکه «تیه» دیده می‌شد که احتمالاً «توت آن خامن» آن را به عنوان یادگاری از علاقه فراوانش به او نگهداری کرده بود. مصنوعات گیج کننده صنعتگران کماکان نظرها را به خود جلب می‌کرد. منجمله ۳۵۰ کشتی مدل که برخی بادبانهای خود را نیز برافراشته و گویی در شرف حرکت هستند. برخی از این کشتیها جنبه آداب و رسوم داشتند و به طور نمادین بیانگر سفر دریایی مردگان به جهان دیگر بودند. برخی دیگر کرجی‌هایی بودند مخصوص عبور از رودخانه و از جنس چوب رنگ‌آمیزی شده. خیره‌کننده‌ترین اشیای موجود در اتاقها یک جفت مجسمه چوبی هم اندازه انسان بود که وظیفه مراقبت از پادشاه را به عهده داشتند.

هاوارد و دیگران در داخل اتاق کوچکی که ورودی آن به محل دفن جسد متصل بود، با معبد زراندودی برخورد کردند که در چهارگوشه آن پیکرهای حجاری شده و مطلای چهار الهه نگهبان به چشم می‌خورد. در داخل اتاق، محفظه سایبان گونه «توت آن خامن» قرار داشت و تا سالها بعد که گور پاکسازی شد، فرصتی یافتند تا آن را گشودند. در داخل اتاق چهار محفظه استوانه‌ای شکل بود که اندامهای داخلی بدن پادشاه در آنها قرار داشت. در داخل این چهار محفظه ۴ تابوت طلایی مینیاتوری قرار داشت که هر یک قسمتی از امحاء و احشاء فرعون را در خود جای داده بود. جگر، ششها، روده‌ها و شکمبه.

هاوارد حضور خود در گور را مانند یک آدم فضول در میان گردوغبار زمان توصیف کرد. هاوارد غرق در کار دسته‌بندی اشیای نفیسی شد که مستلزم بالاترین دقت و تدبیر بودند. مسأله پیچیده در کار، حکایت از وضعیت به هم ریخته اشیای داخل گور داشت که حاصل دست کم دو نوبت دزدی و تلاشهای شتاب زده مسوولان گذشته این گور در سروسامان دادن به اوضاع بود. حتی در بررسی مقدماتی نیز مشخص گردید که بسیاری از این مصنوعات به مرحله اضمحلال رسیده‌اند. یک صندلی که ظاهراً در وضعیت خوبی بود، با کوچکترین تماس کاملاً از بین رفت و به خاک تبدیل شد.

طی چند هفته بعد «دره شاهان» شبیه کندوی زنبور پر از جنب‌وجوش شد. مواد حفاظت کننده و بسته‌بندی آورده شدند، آزمایشگاهها و تاریکخانه‌هایی برپا شد، انبارهایی آماده و پاسدارخانه‌هایی برای محافظت

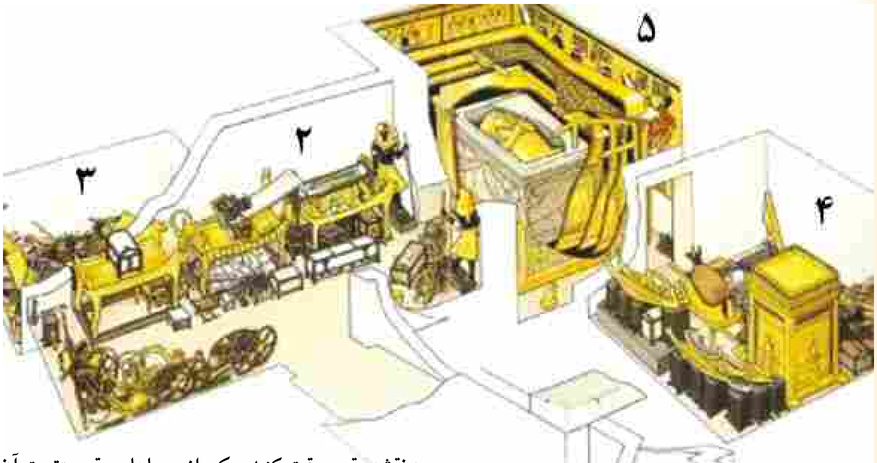

به نقشه مقبره دقت کنید، یکی از معماهای مقبره «توت آن خامن» جای گرفتن تابوت در اطاقی است که هنوز مشخص نیست این تابوت چگونه در آن جای گرفته است.

در این نقشه که تمام مقبره شماره گذاری شده، نشان می‌دهد که مقبره هنگام کشف به چه صورت بوده است. ۱ـ پله محل ورود به مقبره و همانجایی که هاوارد کارتر آن را کشف کرد. ۲ـ محل نگهداری گنجینه و جواهرات و صندلی‌های فرعون مصر را نشان می‌دهد. ۳ـ تمام وسایل که به صورت اسقاط درآمده و تصور می‌شود متعلق به خادمین و مستخدمین فرعون بوده است. ٤ـ تخت و گنجینه سلطنتی فرعون. ۵ـ محل تابوت و مومیایی فرعون می‌باشد.

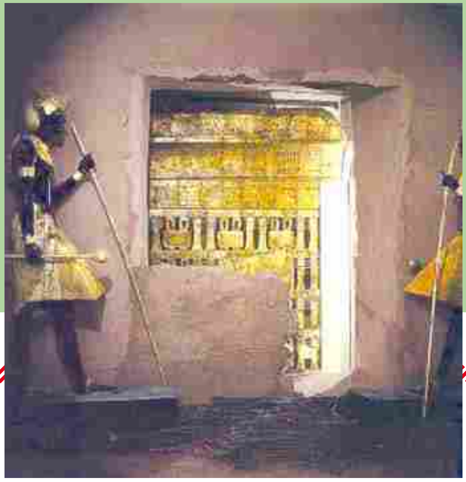

هاوارد با دیدن این دو مجسمه نگهبان که به اندازه انسان بودند حدس زد که میبایست پشت این دیوار شخص مهمی حتی یک فرعون وجود داشته باشد

هاوارد مجموعاً ۵۰۰۰ شئ قیمتی یافت که همه را تحویل موزه قاهره داد

راه‌اندازی شد. هاوارد کارتر از متخصصان مشهور جهان مساعدت طلبید. از جمله کارشناسانی در زمینه حفظ و نگهداری اشیای عتیقه، دانشمندان متون عهد باستان، و نقشه‌کشها و فهرست برداران. مهمترین کارشناس، عکاس و باستان‌شناسی به نام «هری برتون» بود که به خرج موزه متروپلیتن نیویورک از کلیه اشیا در جای اصلی آنها به هنگام کشف و سپس به هنگام نقل و انتقال عکسبرداری کرد. با سرازیر شدن موج دانشمندان و تجهیزات، روزنامه‌نگاران مشهور جهان به این محل هجوم آوردند. دیگر کشف گور و مقبره «توت آن خامن» مورد توجه جهانیان قرار گرفته بود و هر روز اخبار مربوط به آن در رأس خبرها قرار داشت. قرن در انتظار پایان هزاره بود تا «هاوارد کارتر» را به عنوان بزرگترین کاشف باستان‌شناسی خود به جهانیان معرفی کند.

درحالی که اکثر مردم جهان با تعجب و حیرت به این کشف تاریخی نگاه می کردند، هاوارد و تیم همراهش که متشکل از کارشناسان و محققان خبره فن بودند، با دقت محتویات فراوان مقبره را در حضور مسوولین مصری فهرست‌برداری و سپس آنها را خارج می کردند. هفت هفته به طول انجامید تا اتاق اولیه به تنهایی پاکسازی شد و هر روز که می گذشت ضرورت سرعت بخشیدن به کار بیشتر احساس می‌شد. با برداشته شدن پوشش کچی اتاق اولیه، مهر و موم محکم آن از بین رفته و پس از هزاران سال محیط پاکیزه و دست نخورده آن با خطر مواجه شد.

مصرشناس امریکایی «جیمز هنری برستد» که از سوی هاوارد به کار فراخوانده شده بود، اظهار داشت که: **صدای عجیب خش خش را می‌شنیده که حکایت از پوسیدگی و فساد اشیاء داخل گور را داشت.**

پس از مراسم رسمی گشایش گور در ۱۷ فوریه سال ۱۹۲۳ «لردکارناروون» پس از بیماری مختصری در ۶آوریل سال ۱۹۲۳ درگذشت. برخی مرگ او را نه ناشی از ذات‌الریه بلکه ناشی از نفرین جسد مومیایی فرعون می‌دانستند. در هر حال یک سال گذشت تا اینکه هاوارد موفق به گشودن سه صندوق باقیمانده گردید. قطعات فوق‌العاده‌ای از حاصل کار صنعتگران وجود داشت که یکی در دل دیگری جای داشت. قابهای چوبی و طلای آنها با صحنه‌هایی از دوزخ تزیین گشته بود. بر روی درهای بسته و حکاکی داخلی‌ترین صندوق دو الهه بالدار ترسیم شده بود. گویی آنها وظیفه داشتند از فرعون جوان محافظت کنند. هاوارد به کمک طنابهای ایمنی قصد گشودن درها را داشت. به گفته او «**آنچه باید انجام می‌دادیم، باز کردن یک به یک صندوقها بود. این کار مانند پوست کندن پیاز بود. آنگاه می توانستیم با خود فرعون مواجه بشویم.**»

اما در عمل این کار بیش از آنچه تصور می‌شد، پیچیده بود. بیرونی‌ترین صندوق مملو از عتیقه‌ها، تقریباً تمام محل دفن را پر کرده و برای همین شرایط کار برای حفاران بسیار مشکل شده بود. فضای باریک موجود میان صندوقها نیز مملو از مصنوعاتی از قبیل: کاسه‌های چوبی، بادبزنهای ساخته شده از پر شترمرغ و ظروف مرمر منجمله ظروفی با تصویر حکاکی شده یک شیر که زبان قرمز خود را بیرون آورده، شده بود.

پیش از آنکه هاوارد و دستیارانش بتوانند صندوقهای سنگین مربوطه را به صورت قطعات جدا از هم درآورده و فضای کافی برای بررسی تابوت سنگ آهکی به وجود بیاورند، یک سال دیگر نیز گذشت. زمانی که آنان به این کار نایل آمدند غافل گیری بیشتری انتظار آنان را می کشید. سرپوش تابوت سنگ‌آهک که بیش از یک تن وزن داشت

بقیه در صفحه ۵۶

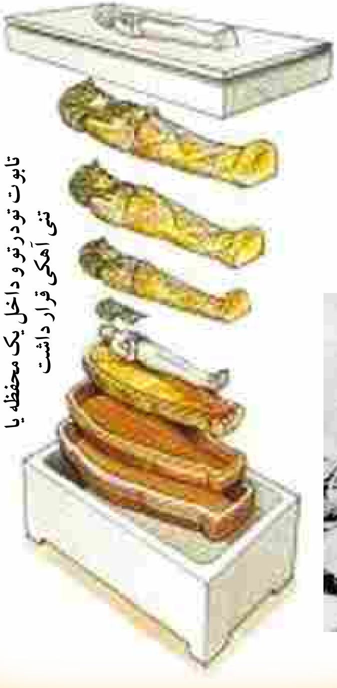

مومیایی «توت آن خامن» درون سه تابوت تودرتو و داخل یک محفظه یا تنی آهکی قرار داشت

پایان ماجرا و تابوتی که سالانه میلیونها بیننده دارد

مومیایی «توت آن خامن» و هاروارد که با عشق او را بررسی می کند

آدمی ساخته افکار خویش است، فردا همان خواهد شد که امروز اندیشیده ● مترلینگ

ماجراهای خواستگاری

بالاخره مینو شرط را برد

از: کوروش کاشانی

به مینو گفتم:

باهات شرط می‌بندم که امسال من شوهر می‌کنم. دیگه وقتشه و نمی‌خواهم بیشتر از این مجرد بمانم.

مینو خندید و گفت: حالا خواستگارها صف بسته‌اند و منتظرند که تو در خانه را به روی آنها باز کنی!!

حق با او بود... من که چیزی را نمی‌توانستم از مینو پنهان کنم! او به خوبی می‌دانست که اصلاً خواستگاری در کار نیست و انگار هیچ کس حتی به من نگاه هم نمی‌کند!!

من و مینو دوستان قدیمی بودیم. پانزده سال از همسایگی ما می‌گذشت و تقریباً مثل دو خواهر به هم نزدیک بودیم. مینو دختر بسیار مهربان و بذله‌گویی بود و من همیشه از بودن با او لذت می‌بردم. هیچ چیز را از هم پنهان نمی‌کردیم و او بهتر از هر کس می‌دانست که تا ۲۶ سالگی فقط دو نفر از من خواستگاری کرده بودند. اولی یک پسر بیکاره و بی‌مصرفی بود که اصلاً جایی برای فکر کردن و تصمیم گرفتن نداشت و همان روز اول جواب رد دادم و خواستگار دوم هم چون می‌خواست همسرش را همراه خودش به شهرستان ببرد، به توافق نرسیدیم و دیگر خبری از خواستگار نبود.

مینو اما برخلاف من کلی خواستگار داشت. ولی چون هزارتا برنامه توی زندگی‌اش داشت، تصمیم گرفته بود تا قبل از سی سالگی شوهر نکند. او از دانشجوهای ممتاز دانشکده پزشکی بود که بعدها بورس خیلی خوبی گرفت و برای دوره تخصص به خارج از کشور رفت.

من اما خیلی زور زدم و لیسانس تاریخ گرفتم و در شرکت دایی‌ام کار منشی‌گری می‌کردم. اما این فاصله به ظاهر زیاد، هیچ چیز از صمیمیت ما کم نمی‌کرد. خلاصه، تصمیم گرفته بودم حتی اگر زیر سنگ هم شده شوهر پیدا کنم و شرط را از مینو ببرم.

فروردین و اردیبهشت گذشت و مینو بهم یادآوری کرد که فقط ۱۰ ماه دیگر فرصت دارم. من هم به تکاپو افتادم. اول فکر کردم چند نفر را اطرافم می‌شناسم که می‌توانند شوهرهای خوبی باشند. لیستشان را آماده کردم و رفتم پیش مینو...

– سعید، پسردایی‌ام، آقای جمالی، همکار جدید پدرم... پسر خانم طلوعی همسایه سر کوچه و...

مینو دستم را گرفت و مرا برد جلو آیینه و گفت:

– پس بیا درست بررسی کنیم... دختر بدقیافه‌ای که نیستی ولی کمی قدت کوتاست... تحصیل کرده‌ای ولی آشپزی‌ات افتضاح است. شلخته هم هستی. ولی در عوض خانواده محترم و خوبی داری...

خلاصه محاسن و معایبم را شمرد و بهم نمره ۱۴ را داد... بعد شروع کرد به نمره دادن به پسرهای کاندید شده... که البته همه از من بیشتر نمره گرفتند...

این ماجرا هر چند کلی ما را می‌خنداند ولی کم‌کم برایم دلواپسی آورد که مبادا بی‌شوهر بمانم. چند روز بعد یک لیست دیگر آماده کردم و به کمک مینو نمره‌گذاری کردم و...

یکدفعه مثل ارشمیدس صدای "یافتم، یافتم" من بلند شد و مینو هاج و واج نگاهم کرد و گفت: جمشید... جمشید پسرعمه تو که شیراز زندگی می‌کند..

مینو چشمی نازک کرد و گفت: حالت خوبه؟ ما خودمان پانزده سال است که جمشید را ندیده‌ایم. اصلاً معلوم نیست چه جور پسری است، حالا تو می‌خواهی کاندیدش کنی؟

با خنده گفتم: ولی همان ۱۵ سال پیش که آمده بود و توی حیاط شما همگی با هم بازی می‌کردیم، به نظرم پسر خوبی آمد...

صدای غش غش مینو بلند شد...

اما روزهای بعد به این موضوع جدی‌تر فکر کردیم. جمشید سالها بود برای کار به دبی رفته بود و برای همین خانواده او را ندیده بودند. اما مینو با تحقیقاتی که کرده بود فهمید به زودی به شیراز برمی‌گردد...

قرار گذاشتیم به بهانه دیدن شهر شیراز به آنجا سفر کنیم. مینو کلی غر زد... هزارتا کار روی سرش ریخته بود و برای گرفتن بورسیه باید کلی مدارک تهیه می‌کرد. اما شوهر کردن من مهمتر بود و مجبورش کردم به شیراز برویم.

توی راه بهم گفت: گیرم، جمشید را دیدی و از او خوشت هم آمد... می‌خواهی بروی جلو و بگویی لطفاً

در پیچ و خم دادگاه

بدشانسی بزرگترین شانس زندگی

از: راشین مختاری

–... همه‌اش تقصیر خودم است. همه با این ازدواج مخالف بودند. اما من اصرار کردم. آن هم با چنان شدتی که حتی حاضر شدم، خانواده‌ام را کنار بگذارم. پدرم گفت

– اگر می‌خواهی با این مرد ازدواج کنی، پس بهتر است ما را فراموش کنی.

از این تهدید خنده‌ام گرفته بود... با همان دیدگاههای بچه‌گانه‌ام حس کردم آنها چه فکری می‌کنند؟!! پدرم یک مرد ساده و پیر بود که با حقوق بازنشستگی زندگی می‌کرد. برادرم مجبور بود کمک خرج خانه باشد. من و خواهرهایم هم همگی کار می‌کردیم و خرج خودمان را درمی‌آوردیم. درواقع پدرم هیچ وقت نمی‌توانست از نظر مالی بچه‌هایش را تامین کند. از طرف دیگر مرد کم‌سوادی بود و حتی هم‌فکر و مشاور خوبی هم نبود. با همین حساب دو دوتا، چهارتا به نظرم آمد از دست دادن خانواده‌ام، چندان هم اتفاق هولناکی نیست. در عوض ناصر مرد متولی بود. می‌توانست همه جوره مرا تامین کند. درست بود که ۲۰ سال از من مسن‌تر بود ولی در عوض می‌دانستم در رفاه کامل زندگی خواهم کرد.

ناصر قبلاً ازدواج کرده بود. زن و بچه‌هایش خارج از کشور بودند و مدتها قبل از همسرش جدا شده بود. سالی چند بار برای دیدن بچه‌ها به آنجا می‌رفت و می‌دانستم بعد از ازدواج این شانس برای من هم وجود دارد که هر چند هرازگاهی سفر خارج از کشور داشته باشم.

همه این چیزها وسوسه‌ام می‌کرد به پیشنهاد ازدواجش جواب مثبت بدهم. پدرم با کراهت به محضر آمد. رضایت داد و از همان روز دیگر اجازه نداد به خانه برگردم. من هم خوشحال و امیدوار، همراه ناصر به خانه‌اش رفتم. فقط ۲۴ سال داشتم. ناصر فقط یک زن می‌خواست که به امورات خانه‌اش برسد و از او مراقبت کند. برای همین با من شرط کرده بود که بعد از ازدواج دیگر بیرون از خانه کار نکنم. من هم از خداخواسته، قبول کرده بودم.هیچ کدام از دخترهای فامیل این اقبال را نداشتند که از صبح پا روی پا بیاندازند و شوهرشان همه مخارج زندگی را تامین کند... همگی باید کار می‌کردند تا کمک خرج خانواده باشند و این باز برای من یک موفقیت محسوب می‌شد که می‌توانستم تا هر ساعتی دلم می‌خواهد بخوابم و توی خانه بمانم...

این زرق و برقها آنقدر توجهم را جلب کرده بود که کمتر به اخلاق و رفتار ناصر توجه می‌کردم. اما همان اوایل متوجه شده بودم که کمی بداخلاق است. حوصله وراجی‌های مرا ندارد و دلش می‌خواهد همه چیز بر وفق مرادش باشد. همان روزهای اول برایم چند دست لباس خرید و گفت:

– دیگر مثل گذشته لباس نمی‌پوشی. من دلم می‌خواهد زنم اینجوری لباس بپوشد!

کمی بهم برخورد اما ته دلم فکر کردم حتماً ناصر بهتر می‌داند.. من که هیچ وقت آنقدر پول نداشتم که لباسهای گرانقیمت بخرم و سلیقه او بسیار بهتر از من است چون چندین سال خارج از کشور زندگی کرده...

از همان هفته‌های اول میهمانی دادن و میهمانی رفتن‌ها شروع شد. دوستهای ناصر همگی زن و شوهرهایی بودند که از من خیلی بزرگتر بودند. خانواده‌هایی که تا به آن روز شبیه به آنها را ندیده بودم. از طرف دیگر همه چشم‌ها به من خیره بود... برای اولین بار فهمیده بودم من زن زیبایی هستم. تا قبل از آن در خانواده ما کمتر صحبت از زیبایی می‌شد یا حداقل ملاکها فرق داشت...

یک روز در یکی از همین مهمانی‌ها، زن مسنی کنارم نشست و با دلسوزی گفت:

– تو که اینقدر جوان و زیبا هستی چطور با مردی ازدواج کردی که ۲۰ سال از خودت بزرگتر است؟!

کار به جایی رسیده بود که مینو بهم اصرار می‌کرد هرطور شده باید شوهر کنم

بیایید خواستگاری من و...

شانه‌هایم را بالا انداختم... به نظرم این بازی آنقدر بامزه بود که به نتیجه‌اش فکر نمی‌کردم. مینو دیر یا زود از من جدا می‌شد و این ماجرا باعث شده بود بیشتر و بیشتر بخندیم و حداقل یک سفر خوب هم داشته باشیم...

انگار ته دلم این موضوع بهانه‌ای شده بود که بیشتر به مینو بچسبم و از آخرین فرصتها استفاده کنم.

خلاصه به خانه عمه مینو رفتیم. آنها هم از همه جا بی‌خبر، آنقدر خوشحال بودند که انگار مهمترین میهمانهای عمرشان را داشتند. عمه و شوهر عمه‌اش صبح تا شب ما را این‌طرف و آن‌طرف می‌بردند و شهر زیبای شیراز را به ما نشان می‌دادند. من و مینو کم‌کم غصه جدایی به دلمان افتاده بود و بیشتر به هم می‌چسبیدیم... از جمشید هم خبری نبود. صبح تا شب سر کار بود و شبها هم فقط سر شام او را می‌دیدیم... من و مینو همان روز اول که براندازش کردیم اصلاً خوشمان نیامد و نمره قبولی را نگرفت...

به تهران برگشتیم. من هنوز خواستگار نداشتم و مینو کم‌کم داشت عازم رفتن می‌شد. دلم گرفته بود و حس می‌کردم مینو هم همین حال را دارد. کار به جایی رسیده بود که مینو بهم اصرار می‌کرد هرطور شده باید شوهر کنم تا بعد از رفتن او تنها نباشم و من به نظرم این موضوع خیلی بی‌اهمیت می‌آمد و نمی‌خواستم این روزهای آخر وقتم را با یکی دیگر تلف کنم.

در همین گیرودار بود که عمه مینو همراه جمشید به تهران آمدند و مینو بهم خبر داد که می‌خواهند به خواستگاری من بیایند...

گفتم: نه.... اصلاً حوصله‌اش را ندارم، تو که رفتی سالها وقت دارم به فکر شوهر کردن باشم. اما مینو اصرار کرد و بالاخره یک شب به خواستگاری آمدند. قرار شد من و جمشید حرفهایمان را با هم بزنیم... چند جلسه‌ای با هم بیرون رفتیم و از قضا حس کردم وجوه مشترک زیادی با هم داریم. دیگر آن شوخی و مسخره‌بازی‌ها و نمره دادنها فراموش شده بود. خیلی جدی‌تر داشتم به جمشید فکر می‌کردم.

قرار شد چند وقت بعد من همراه خانواده‌ام به شیراز بروم و...

خلاصه کلام این که این رفت و آمدها به ازدواج ما دوتا ختم شد. جشن عروسی خیلی سریع برگزار شد و مینو سه شب بعدش به سفر رفت... توی فرودگاه بهش گفتم: شرط را بردم.

و او توی گوشم گفت: من شرط را بردم. چون دلم می‌خواست قبل از رفتنم توی عروسی تو شرکت کنم. درواقع این من بودم که داشتم دنبال شوهر برای تو می‌گشتم و به جمشید پیشنهاد دادم به خواستگاری تو بیاید و...

شوکه شدم. گفتم: تقلب کردی.

و او مرا توی بغلش فشرد و گفت: آره چون همیشه باید من برنده باشم. دلم نمی‌خواست تو اینجا تنها بمانی... من آنجا آنقدر درس و برنامه دارم که فرصت دلتنگی ندارم اما تو اینجا، هر روز به پنجره اتاق من نگاه می‌کردی و دل تنگ می‌شدی... حالا دیگر خوشحالم به شیراز می‌روی و زندگی نویی را شروع می‌کنی...

صدای هق هقم بلند شد... مینو رفت... حالا ده سال می‌گذرد. من صاحب دو فرزند هستم و زندگی خیلی خوبی دارم. مینو پزشک بسیار ماهری شده و به‌تازگی با یکی از پزشکهای معروف ازدواج کرده... ما هنوز دوستان صمیمی و بسیار بسیار نزدیک هستیم...

■

تو که اینقدر جوان و زیبا هستی چطور با مردی ازدواج کردی که ۲۰ سال از خودت بزرگتر است؟!

جوابی نداشتم، یا حداقل خجالت کشیدم بگویم ناصر پول و موقعیت خوبی دارد که بیشتر از جوانی و زیبایی من می‌ارزد...

این پچ پچ‌ها کم کم به گوشم می‌رسید، اوایل احساس غرور می‌کردم. لباسهای زیبا می‌پوشیدم، طبق دستورهای ناصر رفتار می‌کردم و رضایت داشتم. اما خیلی زود از این نمایشنامه خسته شدم. ناصر در همه چیز با تحکم رفتار می‌کرد. کم‌کم حس کردم هیچ احترامی برای من قائل نیست و انگار من مثل یک عروسک باید هرطور که او می‌خواهد رفتار کنم.

از جمع‌هایشان حوصله‌ام سر می‌رفت. زنها طلاها و بچه‌هایشان را به رخ هم می‌کشیدند و من فقط ساکت می‌نشستم و هیچ نمی‌گفتم.

ناصر اصلاً دوست نداشت من بچه‌دار شوم. تنها وظیفه‌ام این بود که برایش غذاهای خوشمزه درست کنم، همراهش به میهمانی بروم و به همه نشان دهد که زنی به این جوانی و زیبایی و حرف گوش‌کنی دارد. این رفتار کم‌کم عصبی‌ام می‌کرد. دلم می‌خواست روی سرش داد بکشم... اجازه نداشتم با دوستان قدیمی‌ام رفت و آمد کنم. گاهی وقتی بحثمان می‌شد با تحقیر بهم می‌گفت که نباید یادم برود از کدام خانواده و در چه محله‌ای بودم و او مرا به اینجا آورده!!

تحقیر، پشت تحقیر... بالاخره یک روز ایستادم جلوش و صراحتاً به او اعتراض کردم. او هم نامردی نکرد و حسابی کتکم زد. گفت حق‌ناشناس هستم و باید ادبم کند. تازه فهمیدم در مقام کنیز و کلفت او هستم. بهم گفت:

– من اگر زنی می‌خواستم که زبانش دراز باشد می‌رفتم با یکی ازدواج می‌کردم که حداقل از یک خانواده درست و حسابی باشد. تو نباید یادت برود که این بزرگترین شانسی بود که به زندگی‌ات رو آورده...

زندگی‌ام با این شانس روزبه‌روز سیاه‌تر می‌شد. رفتارهای ناصر خیلی بد بود. بهم گفته بود قید داشتن بچه را هم باید بزنم. چون خودش دو بچه داشت و دیگر نمی‌خواست از من هم بچه‌ای داشته باشد...

کم‌کم متوجه شدم با زنهای دیگر هم ارتباط دارد. روابط نامشروع با منشی‌اش داشت، اما تا اعتراض می‌کردم با کمال وقاحت می‌گفت:

– حق اعتراض نداری...

و مرا به باد کتک می‌گرفت... نمی‌دانید چه زندگی سیاهی داشتم. فقط به خاطر داشتن چند دست لباس مارک‌دار و چند سرویس جواهر و خانه‌ای در شمال شهر باید همه این حقارتها را تحمل می‌کردم. گاهی حتی توی جمع هم تحقیرم می‌کرد.. خیلی‌ها دلشان برایم می‌سوخت و بعضی‌ها هم با او همراهی می‌کردند.

بالاخره تصمیم گرفتم طلاق بگیرم. رفتم سراغ پدرم و او به من یادآوری کرد که این انتخاب خودم بوده و باید خودم جورش را بکشم.

امروز تک و تنها به دادگاه آمدم و چقدر به حمایت خانواده‌ام احتیاج دارم. چیزی که هرگز تصورش را نمی‌کردم...

■

به اندیشه‌هایتان فرصت تجلی بدهید. افکار منفی را دگرگون سازید. شما ارزش و لیاقت آن را دارید.

● لوییز هی

همه زندگی همه بیم و امید...

محمد ابراهیم بچی

در «همه زندگی، همه بیم و امید...» نوشته «محمدابراهیم بچی» گوشه‌هایی از رزم دلیرانه و زندگی پاک و ساده یک «جانباز» در قالب داستانی خواندنی بیان شده است

از نویسنده این داستان که با درجه کارشناسی ارشد الکترونیک، به سرودن شعر و نوشتن داستان هم می‌پردازد، تاکنون یک رمان با عنوان «اگر باز آیی» و یک مجموعه داستان با نام «اسم شب» تا به حال چاپ و منتشر شده است.

پیرزن دستی به کمرش کشید و انبرک سیاه و بلند را داخل تنور برد. لیلا دسته‌ای خار و هیزم ترد و نازک را در آتشدان تنور ریخت. دو قرص نان در دستمال پیچیده و کاسه ماستی برداشت و رو به پیرزن گفت:

– بانو، من رفتم، تا سر زمین برسم صلات ظهره و وقت ناهار، مرتضی خسته و گرسنه‌ست. اگه نازگل از خواب بیدار شد و سر و صدا کرد، شیشه شیرش‌رو گذاشتم پای گهواره‌ش، قربونت، زودی برمی گردم، دلم راه نمی‌ده مرتضی‌رو تشنه و گشنه تنها بذارم.

پیرزن نانهای برشته را روی هم چید و گفت:

– برو دخترم، انشاءالله به پای هم پیرشید! دل نگرون نباش، نازگل نوه خودمه، روی چشام نگرش می‌دارم.

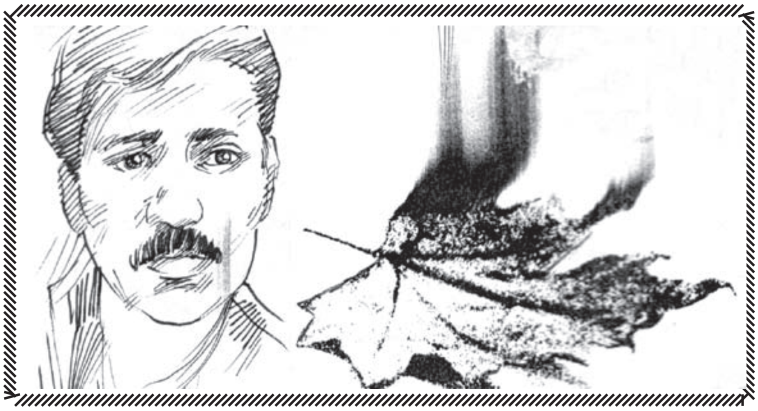

لیلا از کوچه سنگلاخی روستا رو به بالا روان شد. مشهدی رحمت مثل همیشه، جلو آب انبار قدیمی نشسته بود و چپق می‌کشید و حلقه‌های دود را گرداگرد از گلو بیرون می‌داد. حبابهای دود فضای اطرافش را فرا گرفته بود. لیلا سلام کرد. مشهدی رحمت سرش را بلند کرد و گفت:

– سلام دخترم، داری می‌ری سراغ مرتضی؟

– آره مشدی، وقت ناهاره...

مرتضی از بالای تراکتور پایین آمد و از کوزه جرعه‌ای سر کشید. خنکی آب گلویش را تازه کرد. نگاهی به کرتهای زیر و رو شده خاک کرد. از صبح نصف زمین را شخم زده بود. چند روزی می‌شد که علفهای هرز زمین را داس‌بر کرده بود. باید هرچه زودتر زمین را برای کاشت آماده می‌کرد. اگر دیر می‌جنبید، وقت کاشتن از دست می‌رفت.

از کوچه باغهای روستا و دیوارهای کاهگلی و پرچین‌های پر از بوته‌های وحشی، عطر دل‌انگیزی همراه نسیم در فضا پراکنده می‌شد.

لیلا چادرش را روی سر جابجا کرد. به میدانچه ده رسید. جلو قهوه‌خانه کدخدا نشسته بود روی تخت چوبی و به قلیان پک می‌زد. لیلا خودش را به طرف قهوه‌خانه کشید. کدخدا دودی از نی قلیان گرفت و در هوا پف کرد و رو به لیلا گفت:

– لیلا بانو، چیه با این عجله زدی بیرون توی تیغ آفتاب، که چی؟

لیلا سلام کرد و گفت:

– چی بگم کدخدا مراد، دارم ناهار مرتضی‌رو می‌برم سر زمین، سه چهار روزه که افتاده به جون زمین، میگه باید آماده‌ش کنم. دیشب تا صبح سر به بالین نذاشت. سرفه امونش را بریده بود. دستمال، دستمال از سینه‌اش خلط و خون می‌یاد. صبح خروس خون، تراکتوررو ورداشته و رفته سر زمین. من و بانو و اون یه الف بچه، کسی‌رو غیر از مرتضی نداریم، مرد خونمونه... اگه زمین آماده کشت نشه از کجا بیاریم بخوریم؟ این چند سالی هم که جبهه بود، خودتون که شاهد بودین؛ من و بانو با چه مصیبتی روزگار گذروندیم... اگه شما و همولایتی‌ها کمک نمی‌کردید معلوم نبود حال و روزمون چی می‌شد. حالا هم که جنگ تموم شده و برگشته با خودش یه درد بی‌درمون آورده... هرکی جای او بود، می‌شکست و یه گوشه‌ای می‌افتاد، ولی به قوت خدا به خودش بد نمی‌یاره!

کدخدا روی تخت چهارزانو شد و گفت:

– به دلت بد راه نده لیلا. اگه می‌بینی راه افتاده، از غیرتشه! از بچگی هم همین‌جور بود. با بچه‌های دیگر فرق داشت. خداوکیلی بین جوونهای ده لنگه‌ش پیدا نمی‌شه! حالا هم ناراحت چی هستی دخترم؟ توی این چند سالی که جبهه بود، مگه همولایتی‌ها زمینش را کشت و برداشت نکردن؟ شکرخدا که بدون روزی نماندید؛ حالا هم فقط لب تر کنه؛ میدم جوون‌های ده زمینش‌رو به محصول برسونند. مرتضی حق به گردن همه داره. او وظیفه‌اش‌رو خیلی مردانه انجام داده. حقش به گردن همه ماست. با دشمنهای این آب و خاک جنگیده. همولایتی‌ها همه میدونن تن و بدنش آش و لاشه... حالام به گردن ماست که جورش را بکشیم. اینکه غصه نداره دخترم. خودم صدبار بهش گفتم که اگه بخواد این جوری ادامه بده این درد بی‌درمون می‌اندازش، ولی... کله شقی هم حدی داره! لیلا، حرف تورو به گوش می گیره، یه خورده نصیحتش کن از ما گفتن بود و عمل کردن... مرتضی باید بدونه که هیچ وقت تنهاش نمی گذاریم.

لیلا چادرش را جلو کشید و گفت:

– خدا شمارو از بزرگی کم نکنه. تا حالا هم مثل پدر برای ما زحمت کشیدید. درسته که به ما مرحمت دارین، ولی نباید عادتمون بشه.

کدخدا پک محکمی به قلیان زد و گفت:

– خوب میدونی لیلا بانو که مرتضی هم مثل بچه خودمه، توی همین روستا پر و بال گرفته، او بچه مزرعه است. خدا پدرش‌رو بیامرزه. هرچی خاک اونه، عمر مرتضی باشه. مثل پدرش کاری و باخداست. هیچ وقت دوست نداشت بارش‌رو روی دوش دیگران بذاره. دستش دست همراهیه. پدرش هم همین جور بود. بانو شوهر خوبی داشت. یه تیکه جواهر. الهی نور به قبرش بباره. مرتضی هم پسر همون جوانمرده. ما که همیشه از خدا براش طلب شفاعت می‌کنیم. مگه از جبهه که برگشت بیکار نشست؟ همین خونه بهداشت و مدرسه‌رو از مرتضی داریم. مگه ما از این همه زحمتی که کشیده غافلیم؟ کار مرتضی فی سبیل‌الله است هیچ موقع هم در نمی‌مونه. سلام من‌رو بهش برسون و بگو، که خدا گفت: هنوز روی حرفی که زده‌ام وایساده‌ام! اگه باید استراحت کنه، فقط لب تر کنه، تا بدم زمین‌رو براش بکارند.

لیلا خداحافظی کرد و راه افتاد.

صدای کدخدا پشت سرش پیچید:

– بانورو هم سلام برسون دخترم.

لیلا کنار چشمه نشست و صورتش را آب زد و نفسی تازه کرد. از دور مرتضی را دید. مرتضی کنار تراکتور نفس تازه می‌کرد. لیلا هول ورش داشت. سراسیمه دوید. نفهمید خودش را چطور به مرتضی رساند. کنارش روی زمین نشست. مرتضی به چرخ و لاستیک تراکتور تکیه داده بود. رنگش به سفیدی می‌زد. خونابه‌ای نازک از گوشه لبش به پایین می‌سرید. لیلا جیغش را در گلو خفه کرد. با گوشه چادرش صورت شوهرش را پاک کرد.

مرتضی با لبخند لیلا را نگاه کرد و گفت:

– نترس! چیزیم نیست. مثل همیشه این سرفه‌های لعنتی گریبانگیرم شده. نصف زمین‌رو واگردون کردم. چیزیم نبود. سرفه از یه نیم ساعت پیش افتاده به جونم.

لیلا نگران به صورت مردش نگریست.

صدای روشن موتور تراکتور، افکار مرتضی را به گذشته برد.

***

مرتضی و جواد و مجتبی دوان دوان بر پل شناوری که روی آبراه زده شده بود، می‌گذشتند. چند تا خمپاره شصت کنارشان توی آب خورد و قطره‌های آب را به سر و صورتشان پاشید.

چند متر آن‌سوتر خمپاره‌ای سینه آب را شکست و موجی بلند هر سه‌شان را خیس کرد. مرتضی «آر.پی.جی» را روی شانه‌اش کشید. نگاهی به آسمان

انداخت. آن طرف آبراه تانکها ردیف ایستاده بودند و موضع رزمنده‌ها را می‌کوبیدند.

مرتضی فریاد کشید:

– جواد، بخواب روی زمین! مگه نمی‌بینی دارن می‌کوبند... مجتبی، تو برو سینه‌خیز جلوی آر.پی.جی‌رو آماده کن. باید با هم شلیک کنیم. چند تاشون‌رو که بزنیم، بقیه‌شون عقب می‌نشینن!

مرتضی، نگران جلو را پایید. قبضه آر.پی.جی را محکم فشرد. تانکهای دشمن درحال پیشروی بودند. ماشه را چکاند. برجک تانک روبرو با شدت به هوا پرتاب شد و آتش گرفت. جواد با تیربار به سمت تانکها شلیک کرد. مجتبی آر.پی.جی را شلیک کرد. شلیک گلوله‌ای پیشانی جواد را شکافت. خون در هوا شتک زد و پیشانی‌بند جواد را سرخ کرد. مجتبی سر جواد را روی زانو گرفت. اشک پهنای صورتش را خیس کرد. عراقی‌ها با دوشکا و خمسه خمسه مقر را می‌کوبیدند...

***

لیلا عرق صورت شوهرش را پاک کرد. مرتضی یاعلی گفت و از جا برخاست، چشم به افق دوخت و بعد به زمین شیارزده نگاه کرد و از دور، خانه‌های کاهگلی ده را دید زد. با آخرین رمق روی پا ایستاد و دستش را روی شانه لیلا گذاشت و زورکی خنده‌ای به لب آورد. گفت:

فردا می‌ریم تهرون، باید یه بار دیگه دکترو زیارت کنیم.

از اتوبوس توی ترمینال پیاده شدند. صدای دست‌فروش‌ها و بساطی‌ها گوش را کر می‌کرد. کناری روی سکویی نشستند. نان و پنیری که همراهشان بود، شکم گرسنه‌شان را سیر کرد. لیلا در انبوه جمعیت چشم دواند. دنبال آشنایی می‌گشت. مرتضی رد نگاه او را گرفت و گفت:

– چیه، دنبال چی می‌گردی...؟ تو هم مثل من نکنه گم کرده داری؟

لیلا نگاهش را از جمعیت گرفت و به چشمهای شوهرش دوخت. می‌دید که نفس مرتضی بالا نمی‌آمد و صورتش گر گرفته بود. ته دلش لرزید. مرتضی حس کرد در تاریکی فرو رفته، ترمینال و اتوبوسها و مینی‌بوسها دور سرش می‌چرخیدند. لیلا لحظه‌ای مرتضی را نگاه کرد. ترس ورش داشت. یک تاکسی دربست گرفت. آدرس را به راننده داد و مرد از توی آیینه نگاهی به آن دو کرد و پرسید:

– آبجی داشمون چش شده؟

لیلا با اضطراب رو به راننده کرد و بیرون را نگاه کرد و گفت:

– تورو بخدا یه خورده تندتر برونید. حالش زیاد خوب نیست. نفس توی سینه‌اش گره خورده و تنگی می‌کنه، داره سیاه می‌شه!

راننده پا روی پدال گاز فشرد و گفت:

– ببخشین آبجی، نکنه قلبش گرفته؟ باهاس زودتر درمونش می‌کردین. ماها همه همین جوری هستیم. وقتی به حال موت می‌افتیم، تازه یاد دوا و دکتر می‌کنیم.

دنده‌ای عوض کرد و میدان را دور زد و از آیینه آن دو را نگاه کرد و گفت:

– خب آبجی زودتر به فکر دوا و درمونش می‌افتادی تا به این روز نیفته! بالاخره هرچی نباشه پدر بچه‌هاته و آقابالاسرت...

لیلا چادرش را روی سر جابجا کرد و سری گرداند و گفت:

– شیمیاییه! ریه‌هاش پر از سمهای خردل و ساردینه. همین بمب‌هایی که صدام کافر توی جبهه روی سرشان می‌ریخت. تن و بدنش انبار ترکش و توپ و خمپارهس. این درد بی‌درمون بعد از جنگ، یار غارش شده..

راننده بار دیگر از آیینه نگاهش کرد و فرمان را به راست پیچاند و وارد خیابانی شد و گفت:

– بر پدرش لعنت. می‌بینی چه جوونهایی‌رو اسیر درد بی‌درمون کردن! خدا ازش نگذره.

مرتضی سرفه‌هایش پی‌درپی شد. صورتش مثل زغال شد. سیاه و درهم فرو رفت. راننده جلو بیمارستان ترمز کرد و گفت:

– ما که دربست نوکر همه جانبازها هستیم.

صدای بلندگوی بیمارستان توجه لیلا را جلب کرد. «از مراجعین محترم تقاضا داریم چنانچه گروه خون «او» منفی دارند به قسمت انتقال خون مراجعه نمایند. بیماری اورژانسی احتیاج مبرم به گروه خونی فوق دارد.»

فرصتی باقی نمانده بود. همراه برانکاری که مرتضی را به اتاق معاینه می‌برد روان شد و بعد مدتی روی نیمکت نشست و رفت و آمد مراجعین را تماشا کرد. لحظاتی در خود فرو رفت و به مرتضی فکر کرد. به روزهای شروع زندگی‌اش، به تولد بچه‌اش... ساعتی که گذشت دکتر از اتاق معاینه بیرون آمد. لیلا از روی نیمکت پرتاب شد و به طرف دکتر دوید:

– دکتر، شوهرم وضعش چطوره؟!

– خوشبختانه زود رسوندیش! با شستشو و استراحت قدرت تحلیل رفته‌اش‌رو به دست می‌آره اما باید خیلی مواظبش باشی! چند روزی همین جا باید بمونه. خیلی به خودش صدمه زده. شوهرت نباید کار کنه؛ ریه‌هاش زخمیه و جراحت داره... این‌جوری از پا می‌افته. قبلاً هم بهش گفته بودم که فقط استراحت و هوای پاک براش مفیده. چند روزی که تحت نظر باشه، قول میدم به حالت اولیه برگرده. تا اینجا هم خدا کمکش کرده. شوهرتون یه جانباز شیمیاییه. اگه دور از گرد و غبار و هوای آلوده باشه، سرفه و ناراحتی به سراغش نمی‌یاد. الحمد لله محل زندگی‌تون که خوش آب و هواست. فقط از عواملی که حساسیت ریه‌هاش‌رو بالا می‌بره، باید دوری کنه! به خودش هم گفتم این‌طور که این‌جور به خودش فشار می‌یاره درست نیست؛ الان به کمک اکسیژن حالش خیلی بهتر شده... ما اینجا مدتی نگهش می‌داریم؛ یعنی باید بمونه تا بهبودی کامل پیدا کنه. شما هم نگران نباشید. انشاءالله به زودی روبه‌راه و سرحال برمی‌گرده سر خانه و زندگی‌اش.

اضطراب و دلشوره از چهره لیلا رخت بست. از پشت شیشه مرتضی را که راحت نفس می‌کشید، نگریست. به صرافت کاری که می‌باید انجام می‌داد و هنگام ورود به بیمارستان فرصتش را نداشت، افتاد.

به طرف اطلاعات بیمارستان راه افتاد. پرستاری در پشت میز مشغول نوشتن بود. لیلا پرسید:

– ببخشین، محل خونگیری کجاست؟ من گروه خونم «او» منفی است.

پرستار دست لیلا را گرفت و به انتهای سالن بیمارستان هدایت کرد.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

O آقای محمد جامی – تایباد

سلام بر شما، دوست و برادر نیک‌سرشت.

سلام بر شما نویسنده گرامی و واقع‌گرا که پرتو و گرمای نگاه شفیق‌تان بر هر آنچه نوشته‌اید و می‌نویسید روشنایی‌های عمیقاً انسانی می‌بخشد. اگر اشتباه نکرده باشم، این «آنتوان چخوف» است که می‌گوید: «دور از انسان و بیرون از مناسبات و شادی و اندوه و سود و زیان انسانی، هیچ هنری وجود ندارد». و شما، که با ذهنی سرشار از تجربه‌های غالباً تلخ و واقعی دست به نوشتن می‌برید، لابد به دلیل دریافت‌های دقیقی که از زندگی و هستی و انسان داشته‌اید و دارید، در کار نوشتن و خلق داستان، گفته «چخوف» بزرگ را عملاً ارج نهاده‌اید. اما، بی‌گمان می‌پذیرید که یک «داستان» حقیقی – با لحاظ کردن سویه‌های متعدد آفرینشگری هنرمندانه – تنها با انتخاب یک مضمون و موضوع قوی و واقعی به درخشش درنمی‌آید. به قول خودتان: مضمون واقعی وقتی با قوت و تاثیرگذاری برانگیزاننده و ماندگار در داستان خواهد درخشید که نویسنده، با صرف وقت لازم و پرهیز از کلی‌نگری، «واقعیت واقعی» را به «واقعیت داستانی» تبدیل کند. با اشاره‌های تلویحی که در نامه مهرآمیزتان به اساس هنر تمام عیار داستان‌نویسی کرده‌اید، می‌توان دریافت که هر نویسنده‌ای – ولو به اصطلاح نابغه! – بنا بر ضرورت‌ها و الزام‌های انکارناپذیر، باید شگردهای خاص داستان‌نویسی را فرا بگیرد و بتواند باصبر و حوصله بر کاربرد هر عنصر داستانی، از جمله شخصیت‌پردازی و ایجاد و القای موقعیت و حال و هوا و ساختن صحنه و غیره، کاملاً مسلط شود. من هم مثل شما بر این باور و اصل پای می‌فشارم که داستان‌نویس – همچون پزشک، جنگاور، هوانورد و فوتبالیست! – همواره نیازمند آن است که مهارت‌های حرفه‌ای‌اش را افزایش دهد و به اصطلاح «به روز» باشد.

بگذریم، داستان ارسالی‌تان را بیش از دو بار خوانده‌ام. به نظرم «موضوع» داستان «حسرت دیدار فرزند» قابلیت بسط بیشتری دارد و می‌توان آن را با بهره‌گیری از یک نظرگاه (زاویه دید) نوشت و با استفاده از پیرنگی حساب شده – با کنار گذاشتن «زاویه دید دانای کل» – بر قوت و گیرایی آن افزود. زبان ساده و درعین حال غنی شما در روایتگری موهبتی است که بی‌شک می‌توانید بسیار فراتر و برتر از حد و اندازه کنونی از آن بهره بگیرید.

با احساس گرم خویشاوندی دستتان را می‌فشارم. خواندن و بازخوانی نامه‌ها و نوشته‌ها و داستان‌هایتان – خیلی صادقانه می‌گویم – وقت و حالم را خوش می‌سازد و به ذهنم جلا می‌بخشد. از اظهار لطف و بذل مهربانی‌تان صمیمانه سپاسگزارم، و در انتظار نامه و نوشته‌های جدیدتان، برای شما دوست بزرگوار و فرزانه سلامتی و شادی و طول عمر باعزت آرزو می‌کنم.

چه بسیار انسانها که به هوای خوراک بوقلمون، از نان و دوغ خود هم می افتند ● موریس مستر

از: محمد طاهری

مامور کفش!

هر بچه دبستانی‌هم می‌داند که لقمه حرام از گلوی آدمیزاد پایین نمی‌رود و اگر هم پایین برود، ممکن است به بدترین نحو ممکن گیر کند و موجبات خفگی انسان را فراهم آورد!

دوست عزیز، آقای **عباس توکلی شهمیرزادی** از قائم‌شهر، برایمان عکس مصلای قائم‌شهر را به همراه تعدادی از نمازگزاران بی ریا ارسال کرده و با توجه به حلول ماه مبارک رمضان، تذکری سفت و سخت به آنهایی که از راه کش رفتن کفش بندگان خدا امرارمعاش می کنند داده و طی نصیحتی پدرانه از سارقان غیرمحترم درخواست کرده است، همانند رضا مارمولک! در فیلم معروف کمال تبریزی، عمل شنیع کش رفتن را حداقل در ماه رمضان و محرم کنار بگذارند!

در این زمینه باید گفت که گرچه صابون کفش دزدها، هنوز به تن نگارنده نخورده است، اما هنگامی که راقم این سطور، حوالی میدان رازی تهران (گمرک سابق) قدم می زند و مغازه‌هایی که کفش‌های دسته دوم را (که حتی سارقان آنها زحمت تمیز کردن آنها را به خود نداده‌اند!) می‌فروشند، از نزدیک مشاهده می کنید، متوجه می‌شوید که واقعاً بازار سرقت و فروش کفش‌های مردم تا چه حد داغ بوده و چقدر در این باب برای قشر سارقین از خدا بی خبر اشتغال‌زایی می شود، ولی برای برطرف شدن این معضل تاریخی، ستاد اشتغال‌زایی صفحه دستپخت عدسی پیشنهاد می کند، در تمام مساجد کشور، مامور کفش استخدام شود و ضمن ایجاد هزاران فرصت شغلی برای جوانان بیکار، نان سارقان کفش دزد که از این راه ارتزاق می کنند، به نحو شایسته‌ای آجر شود!

منطقه ممنوعه!

البته نگارنده آنقدر پرسن و سال نیست که ایستادن در صف اجناس کوپنی را در ۱۸-۱۷ سال پیش شخصاً تجربه کرده باشد، ولی آنقدر یادش می‌آید که پدرش سینی به دست به دکان کبابی می‌رفت و جایتان خالی ده دوازده سیخ کباب به همراه دوغ و مخلفات می خرید و یک پانصد تومانی می‌داد و تازه پیرمرد صاحب مغازه هم بقیه‌اش را پس می‌داد! بگذریم که درحال حاضر با پانصد تومان سیخ خالی کباب را هم به آدم نمی دهند!

دوست عزیز و همراه همیشگی صفحه دستپخت عدسی، **آقای ذوالفقاری از قائم‌شهر**، عکسی را که البته خدا می داند متعلق به کدام یک از دوران تاریخی است! ارسال کرده و خواستار اظهارنظر نگارنده شده است.

گرچه مخلص به علت برخی ملاحظات اخلاقی! رفتن به دکان قصابی را تحریم کرده است، اما آخر هم سر درنیاوردم که چرا بعضی از دکان‌های قصابی، گوشت چرخ کرده را نصف قیمت گوشت لخم معمولی می‌فروشند؟!

پدر نگارنده که در زمینه خرید گوشت فوق‌لیسانس دارد! در یک اظهارنظر تاریخی، اعلام داشت که گرچه اصل بر برائت است، ولی خوانندگان محترم مواظب باشند که اگر در هنگام خرید گوشت چرخ کرده، به صورت اتفاقی از پستوی مغازه یا انبار کناری صدای عرعر یا چیزی شبیه آن شنیدند، فوری مکان مذکور را ترک کرده و شکمشان را با نان و پنیری، چیزی سیر کنند. گاهی اوقات همین شکم است که سر انسان را به باد می‌دهد! البته این جمله آخر را نگارنده گفت، به حساب ابوی نگذارید!

پیشنهاد درست و حسابی!

هر کس به اندازه یک مثقال از هوش و فهم و درایت بهره برده باشد می‌فهمد، هر چیز که بشر ساخته قطعاً به یک دردی می خورد و چیزی نیست که بشر ساخته باشد و به هیچ دردی نخورد (الا سیگار!)

دوست عزیز و همکار جدید صفحه دستپخت عدسی، **آقای کمیل منصور کوهی** از شهرستان نکاء برایمان عکس نوجوانی که در پیست دوچرخه‌سواری (ببخشید جوی آب!) مشغول چرخیدن است ارسال کرده و از اینکه جوی‌های آب شهر نکاء به هیچ جا متصل نیستند و آب و فاضلاب به جای اینکه به تونلی، مسیلی چیزی منتهی شوند، همینطور دور خودشان می چرخند حکایت کرده است.

البته نگارنده کارشناس آب و فاضلاب نیست و حداکثر توانایی‌اش در این زمینه تعویض واشر شیر آشپزخانه است! ولی خوشبختانه چون هنوز مغزش کار می کند و می‌تواند تشخیص دهد که چرا این نوجوان کلاه به سر، بدترین جای ممکن را برای دوچرخه‌سواری انتخاب کرده است (کم مانده است که بنده خدا سرش به میله بالایی سطل بخورد!) این سوال را مطرح می کند، پولهایی که از مردم بابت عوارض شهرداری و مالیات و... گرفته می‌شود، صرف چه می‌شود؟ گرچه معلوم نیست که کسی به نگارنده جواب درست و حسابی بدهد، ولی چون مخلص قصد گیر دادن ندارم، به آقای منصور کوهی توصیه می کنم ضمن مهاجرت به تهران، علاوه بر افزودن بر جمعیت این کلان‌شهر از مواهب زندگی پاکیزه شهری برخوردار شوند!

سینما هنوز زنده است!

گرچه سینمای ایران مدتهای زیادی است که رو به قبله شده و نفس‌های آخر را می‌کشد و اگر پنج، شش نفرِ سرمایه‌دار معروف نباشد و همین چهارتا فیلم آبکی را هم نسازند، درب سینما کلاً تخته می‌شود، اما با این حال، سینمای ایران اگر برای خودش آب نداشته، برای بیکارانی که با وجود داشتن فوق تخصص در متر کردن خیابانها به فروش CD قاچاق روی آورده‌اند، حسابی نان داشته است!

دوست عزیز و هنوز مجرد صفحه دستپخت عدسی **آقای محمود جعفری کوهبنانی** برایمان عکس تنی چند از هنرمندان معروف سینما و البته خودش که در کنار آنها مشغول قدم زدن است را ارسال کرده و در مورد قصه گریه‌دار سینمای ایران صحبت کرده است.

گرچه دکترها مدتها است که سینمای ایران را جواب کرده‌اند و معلوم نیست که این مریض بدحال تا فردا پس‌فردا زنده بماند، ولی تا لحظه نگارش این مطلب، هنوز نفس سینما بالا و پایین می‌رود و اگر CD قاچاق فروشان نسبتاً محترم! اجازه بدهند و گلوی این طفلکی را پیش‌تر از این فشار ندهند، ممکن است که برای چند صباحی، جناب مرگ سایه‌اش را از سر سینمای ایران دور کند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

پریدن صلح آمیز به داخل رودخانه

حرکت در مسیر آزادی -با وجود ترافیک سنگینی هم که دارد- به هر نحوی از انحاء ممکن که صورت بگیرد خوب و مطلوب است. هر چند این حرکت، نمادین باشد. خب باشد. مگر مجسمه آزادی (یا به قول آقای اسلامی ندوشن: آزادی مجسمه!) نمادین و سمبلیک نیست؟... آزادی به قدری "چیز" خوبی است که رسیدن به آن واقعاً به هر قیمتی می‌ارزد.

*** مسافر آزادی:** آزادی!...

*** مسافرکش:** دربست ۱۰ هزار تومان!

*** مسافر:** دربست؟... باشه قبول، ولی به آزادی که رسیدم، در را باز خواهم کرد

*** معلم انشاء:** لطفاً منظور خود را از نوشتن این مطلب با ذکر یک مثال شرح دهید. دارد سوء تفاهم می‌شود با شرکت تاکسی هر طور خواهی رانی! صحبت از ارزش آزادی بود که یک مسافر و یک مسافرکش، وسط فرمایشات (!) ما پارازیت ول کردند. خیلی هم بی ربط ول کردند. غرض بدون مرض ماخود مفهوم و مصداق معنوی و انسانی "آزادی" بود که برای اشاعه و ترویج آن، از انجام امور نمادین و نمایشگر هم نباید دریغ کرد. خصوصاً وقتی که هنرمندانه صورت گیرد.

به عنوان مثال، در خبرهای فرهنگی، هنری، ورزشی چند روز پیش آمده بود که در چند روز آینده بیش از ۱۰۰ نفر هنرمند و نویسنده و شاعر و بازیگر سینما برای تبلیغ و ترویج آزادی، در یک حرکت نمادین به داخل رود دانوب پریده و فی البداهه دست به عمل شنا کردن خواهند زد.

*** یک نفر آزادیخواه:** اگر مردند، برخلاف جریان آب شنا کنند!

به گزارش خبرگزاری ایبنااینا، این افراد ابتدا بر عرشه کشتی ایتالیایی "تئودور کرونر" (که همینجا خدا مرحوم مغفور تازه درگذشته، شادروان "لوچیانو پاواروتی" خواننده ایتالیایی معروف اپرا را هم بیامرزد و غریق رحمتش کند) در مراسمی ویژه به خواندن شعر و داستان و اجرای تئاتر می‌پردازند و سپس به صورت دسته جمعی و به جماعت (که صوابش بیشتر است) به داخل رودخانه شیرجه می‌زنند تا با هدف اشاعه صلح و البته با به همراه داشتن مواد لازم آن (از قبیل مایو و عینک مخصوص شنا) به شنا بپردازند. در این حرکت جمعی، نویسندگان و شاعران و در کل، هنرمندانی از چندین کشور حضور آبستره و آب‌بندی شده دارند.

*** پیشنهاد به خودمان:** اگر شاعران و نویسندگان و هنرمندان ما هم هر از گاهی در مسیر ترویج چیزهای خوب در جهان، دست به یک همچین کارهای نمادینی بزنند، بی ضرر نیست. یعنی خالی از لطف نیست. فوقش غرق می‌شوند و انشاءالله غریق رحمت.

*** جای افسوس:** صد حیف و صد افسوس که "بنیاد نویسندگان و هنرمندان" وابسته به سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران را هنوز خود شهرداری تهران به لحاظ حقوقی (و حتی حقوق سربرج!) در عمل جدی نگرفته و گرنه حداقل در این گونه مواقع و برای جمع آوری و دسته‌بندی و هدایتگری پاره‌ای از نویسندگان و هنرمندان علاقه‌مند به پریدن داخل آب (به شرط آنکه شنا هم بلد باشند) خیلی به درد می‌خورد.

*** مصرع:** بود درد مو و درمونم از دوست.

*** جای افسوس افزونتر:** شاعر و هنرمند عزیزمان "علیرضا قزوه" هم که فعلاً نیست. هم در شاعری خوش ذوق بود و هم در شنا کردن. پشتکار و پتانسیل بالایی هم در سرجمع کردن اهل ذوق و هماهنگ کردن آنها برای انجام امور هنری مختلف داشت. حیف که ترک "شورای شعر" ارشاد کرد و علیرغم میل (و ایمیل) باطنی، راهی دیار هند شد که تمر هندی‌اش معروف است. او در تازه‌ترین سروده‌اش (نوعی غزل خداحافظی شاید) با عنوان "سوره انگور" چنین فرمود:

*** از قزوه است:**

پاک اناالحق شده‌ام، شعله مطلق شده‌ام
با من آتش نفس از قصه منصور بخوان

*** توضیح و تصحیح:** در پاره‌ای نسخ پاره شده، مصرع دوم این بیت به این شکل نیز ثبت و ضبط شده است: "با من آتش نفس از دهلی و لاهور بخوان".

*** وله ایضاً:**

پیر مرا گفت: چهل سال فقط چله‌نشین
گفت چهل سال فقط سوره انگور بخوان

*** توضیح و تحشیه:** ظاهراً هند ۷۲ ملت، علاوه بر فیلم و تمر هندی، انگورش هم باید معروف باشد. در اینجا هم صاحب عشق (علیه‌السلام) صریحاً هدفش را از سفر به هند برای اهل معنا توضیح می‌دهد: چله‌نشینی در هند مرتاض‌پرور. قزوه عزیز همیشه اهل ریاضت بود. چهره‌اش تصویر روشنی از این مدعاست. امیدواریم قاطی هندی‌ها گم نشود. چنین مباد.

روز سینماتوگراف

الیوم، روز ملی سینمای ماست. فلذا بد نیست یادی هم بکنیم از شاه جوان (!) و پرشور و حال قاجار، جناب مظفرالدین شاه که در آوردن اولین دوربین فیلمبرداری به ایران، نقش اول را بازی کرد.

*** توضیح سیاسی:** حالا اگر در امور مملکت داری نقش اول را بازی نمی‌کرد؛ بیچاره حق داشت. لابد مزاج مبارک یاری نمی‌کرد که همزمان در چند جا نقش اول را بازی کند.

جدای از اینها، بنده خدا اصولاً آدمی خاکشیر مزاج هم بود و سعی می‌کرد خیلی در سیاست دخالت نکند. حکم مشروطه و تاسیس مجلس را هم که امضا کرد، به این شرط کرد که مجلسیان در امور مربوط به سیاست دخالت نکنند. خود ایشان هم به زبان حال به اهل مجلس می‌فرمود:

*** مصرع:** ای مجلسیان! راه خرابات کدام است؟

این شاه قدر قدرت قوی شوکت در سال ۱۲۷۹ که به جهت رتق و فتق پاره‌ای معالجات زیربنایی مبارکه به بلاد افرنگ سفر کرده بود، در شهر پاریس برای اولین بار به تماشای سینما و داخل آن رفت.

*** تذکر دوستان:** شما چرا برای تعریف این داستان، خودت را به زحمت می‌اندازی؟ قلم خود پادشاه به قدر کافی طنز هست. بگذار خود عالیجناب تعریف بفرمایند.

چشم!... جناب مظفرالدین شاه قاجار، اگر مزاج مبارک رو به مزاح است، بفرمایید!

-"... بله، طرف عصری به عکاسباشی فرمودیم آن شخصی که به توسط صنیع‌السلطنه از پاریس سینموفتوگراف و لانترن ماژیک آورده است، اسباب مزبور را حاضر کنند که ملاحظه نماییم. رفتند نزدیک غروب او را حاضر کردند. رفتیم به محلی که نزدیک مهمانخانه‌ای است که نوکرهای ما در آنجا شام و نهار [!] می‌خوردند. نشستیم. اطاق را تاریک کردند. هر دو اسباب را تماشا کردیم..."

-خب، اسباب مذکور را چطور دیدید اعلیحضرتا؟

-"... بسیار چیز بدیع و خوبی است. اغلب امکنه (اکسپوزیسیون) را به طوری در عکس به شخص تماشا می‌دهد و مجسم می‌نماید که محل کمال تعجب و حیرت است. اکثر دورنماها و عمارت (اکسپوزیسیون) و حالت باریدن باران و رودخانه سن و غیره و غیره را در شهر پاریس دیدیم..."

-آن وقت بفرمایید، نتیجه این تماشا و تماشاخانه چی شد؟

-"... به عکاسباشی فرمودیم که همه آن دستگاهها را ابتیاع نماید."

این حادثه، پنج سال پس از رواج اختراع اخوان لومیر در پاریس رخ داد که خدا این برادران گرامی را هم هر طور شده بیامرزد و از خطاهای ایشان درگذرد. سینمای ما را هم بیش از اینها به راه راست هدایت فرماید. به هر حال در صدر مقال عرض کردیم که سینمای ماست. و از ماست که بر ماست!

*** دعای پایانی:** خداوند باریتعالی با شخص مظفرالدین شاه قاجار هم هر طور که صلاح می‌داند، رفتار نماید. به هر حال در آن روزگار اگر ایشان با وجود کبر سن، سر از اطراف رود سن در نمی‌آوردند، تا امروز و تا این ساعت، بازیگران زیادی، پا به سن نگذاشته بودند و نمی‌گذاشتند. والله اعلم بالامور.

طنز بر عکس

«محمد البرادعی، دبیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، به نشانه اعتراض به بیانیهٔ اتحادیه اروپا که در آن سعی در کم رنگ نشان دادن توافق میان ایران و آژانس شده بود، جلسه شورای حکام را ترک کرد.» ـــ جراید

ماچ رو رد کن بیاد علی جان!... باور کن اگه آمریکا و اتحادیه اروپا اینا بیشتر از اینها که گذاشتن، چوب لای چرخمون بذارن، مطمئن باش میرم توی یه آژانس دیگه کار می کنم. شنیدم که در ایران، بنزین خوبی هم به آژانسی ها اختصاص دادین؟!...

از پرتو اندیشه، تیرگی های امور روشن می شود
● امام علی (ع)

ساعت فاجعه را بشناسید

پس از وضعیت فاجعه‌آمیز و عراق و افغانستان و مشکلات مختلفی که سایر مناطق جهان را دربر گرفته، بار دیگر توجه جهانیان بویژه جامعه‌شناسان به ساعت مشهور فاجعه جلب شده است. ساعت فاجعه که آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، نخستین بار ۶۰ سال پیش‌تر راه‌اندازی شد و از آن پس همواره در صحن سازمان ملل متحد و نیویورک به کار مشغول بوده است. نحوه کار ساعت فاجعه بدین شکل است که نیمه شب به عنوان ساعت فاجعه و برهم خوردن همه چیز و نابود شدن همه کس درنظر گرفته شده است و آنگاه هر بار که عقربه‌های ساعت به نیمه شب نزدیک‌تر شوند، به معنای آن است که بشر خود را به فاجعه نزدیکتر کرده است و برعکس هر بار که عقربه‌ها از نیمه شب دور شوند، به معنای آن است که صلح و آرامش عنقریب در میان گروههای مختلف انسانی حکمفرما شده است.

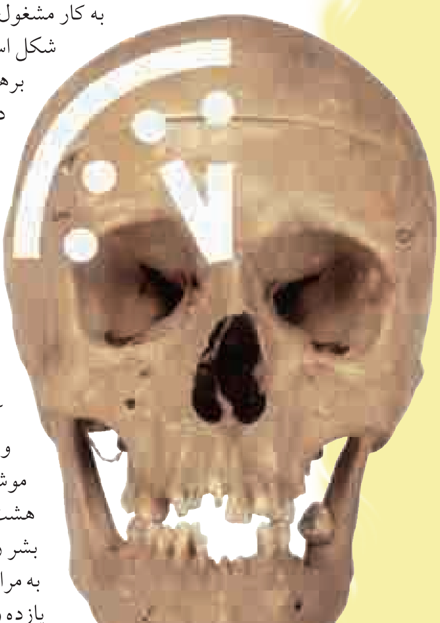

ساعت در ۱۹۴۷ که کار خود را آغاز کرد، هفت دقیقه به نیمه شب را نشان داده و پس از آن در اوج جنگ سرد و ماجرای موشکهای کوبا ساعت حتی به یازده و پنجاه و هشت دقیقه هم رسید که تنها دو دقیقه تا نابودی بشر را نشان می‌داد. پس از آن وضعیت ساعت به مراتب بهتر شد تا اینکه حتی در سال ۱۹۹۲ به یازده و چهل و سه دقیقه رسید که یکی از بهترین ساعت‌ها را تاکنون نشان می‌داد. اما با اعمال صدام و مخاصمه‌های مختلف و سرانجام حمله آمریکا به عراق، عقربه‌ها اکنون دو مرتبه به نیمه شب نزدیک و نزدیکتر می‌شوند و بخصوص با گرمای کره زمین و آلودگی محیط زیست، اکنون به غیر از تخاصمات، عوامل طبیعی هم به مشکلات مردم زمین اضافه شده است. بنابراین هم‌اکنون همه چشم‌ها متوجه عقربه‌های ساعت فاجعه شده است.

چهره یک موجود فضایی

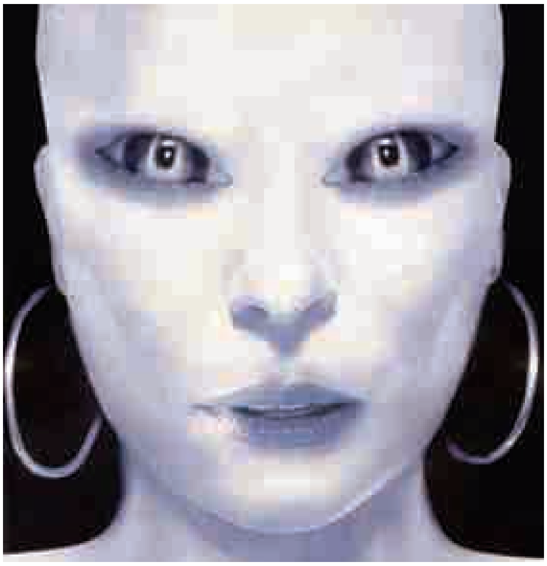

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، درواقع نخستین طراحی و ترسیم رسمی از موجودات فضایی می باشد که شایع است در کرات یا کهکشانی دیگر بسر می‌برند. پنج سال پیش، سازمانهای فضایی از هفت کشور آمریکا، انگلستان، روسیه، کانادا، فرانسه، استرالیا و ژاپن به پروفسور پل دیویس استاد دانشگاه مکواری در استرالیا و دستیاران او ماموریت دادند که با توجه به شرایط موجود در فضا و اطلاعات جدیدی که با دستیابی به تکنولوژیهای تازه به دست آمده و همچنین تاریخ وضعیت جوی کهکشانی در فضا، شناسایی شهاب‌ها و برخوردهای آنها و همچنین هجوم ستاره‌های دنباله‌دار و خلاصه با توجه به تمام فعل و انفعالات فضایی که رخ داده و اطلاعاتی از آنها در دست است، به ترسیم و طراحی اورگانیسمی دست بزنند که بر طبق آخرین فرضیه‌های خود احتمال می‌دهند که موجودات فضایی چنان شکل و شمایلی دارند.

پروفسور دیویس درباره شباهتی که موجود مذکور به انسان دارد، گفته است که آنها توسط کامپیوتر حدود پانزده شکل مختلف را به دست آوردند که همگی شباهت عجیبی به انسان داشته است و این بیشتر به دلیل شباهت شرایط عمومی جوی است که کهکشانها با یکدیگر دارند. البته بسیاری یافته‌های پروفسور استرالیایی را مورد انتقاد قرار داده‌اند و آن را پیش فرضیه‌ای مردود دانسته‌اند، اما در یک نظرخواهی که توسط اینترنت به عمل آمد، ۷۳ درصد از پاسخ‌ها حاکی از نظر مثبت درباره فرضیه دانشمند استرالیایی است و اغلب بر این اعتقادند که اگر موجودی در فضا و در کرات دیگر وجود داشته باشد، احتمالاً چنین قیافه و چهره‌ای خواهد داشت.

عظیم‌ترین رصدخانه جهان

سرانجام پس از پنجاه سال، سازمان فضایی انگلستان به آرزوی خود رسید و بزرگترین ایستگاه رصد زمینی را در مرز میان انگلستان و ولز در منطقه‌ای موسوم به جوردل‌بنک راه‌اندازی کرد.

این رصدخانه که «تلسکوپ لاول» نام دارد، دارای عظیم‌ترین بشقاب رصد رادیویی در جهان است، چرا که تنها ۷۶ متر قطر آن است که در تصویر هم مشاهده می‌کنید. حال چنین رصدخانه‌ای با ابعاد ذکر شده، در مدت کوتاهی پس از راه‌اندازی، برخی از خارق‌العاده‌ترین کشف‌ها را در فضا انجام داده است. از جمله کشف مرکز یک کهکشان در دوردست که تاکنون حتی رصدخانه هابل در مدار زمین هم به آن دست نیافته بود.

یکی از ماموریت‌های رصدخانه لاول که تمام پژوهشگران امور فضایی در جهان با اشتیاق در انتظار نتایج آن هستند، همانا تطبیق حلقه مرموز به دور کره کیوان با کهکشانی دیگر است که اگر این امر واقعیت داشته باشد، ارتباط تنگاتنگی میان کهکشانهای مختلف وجود دارد که در شکل گیری جهان نقش اساسی را ایفا می کند.

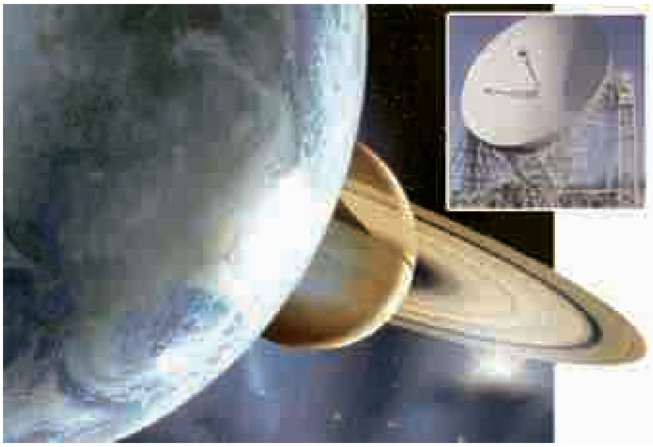

پژوهشگران انتظار دارند که در اواسط سال ۲۰۰۸، به نتایج تحقیق مذکور دست یابند. یکی دیگر از دستاوردهای لاول، کشف تازه‌ترین قمر متعلق به مشتری است که این قمر هم مانند اقمار دیگر مشتری دارای شرایط جوی مناسب برای حمایت از نوعی زندگی است. تاکنون این مهم به غیر از کره زمین، تنها در قمرهای مشتری در منظومه خورشیدی یافت شده است که این نکته هم از نکاتی است که لاول به دنبال کشف معانی آن خواهد بود.

قصری برای فروش

در بحث خانه‌های قابل ذکر برای زندگی، این بار سراغ منطقه‌ای زیبا در ایالت کانکتیکات در شرق آمریکا می‌رویم که گرینیچ نام دارد. مساحت زیربنای خانه‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، ۱۴۷۴ متر است که البته زمین متعلق به آن حدود ۳۱ هکتار وسعت دارد. در این خانه علاوه بر وسایل و ابزار رفاهی مانند استخر و سونا و امثال آن، دارای پانزده اتاق خواب و هجده سرویس حمام و دستشویی است، ضمن آنکه حتی فضایی هم برای دعا و انجام فرایض دینی در آن قرار داده شده است.

یکی از جالب‌ترین ویژگی‌های این خانه یا قصر، باغی است که انواع و اقسام سبزیجات، از جمله تره، شاهی، نعناع و... در آن به عمل می‌آید. اتاق خواب و سرویس‌های حمام، دارای طراحی قرن نوزدهمی است که نمونه هر دو را نیز در گوشه تصویر مشاهده می‌کنید. حال با توجه به مساحت و ویژگی‌های این قصر، قیمت تعیین شده برای آن کمی کمتر از چهل میلیون دلار است که با توجه به هزینه مسکن در برخی از مناطق جهان، چندان غیرمنصفانه محسوب نمی‌شود. از جمله اینکه در ایران خودمان چنین خانه ای با سی هکتار زمین خیلی بیشتر از این رقم قیمت دارد!!

یک هشدار بین‌المللی، افزایش استعداد چاقی

برای نخستین بار مشکلی به نام چاقی مفرط، بیش از دوسوم مردم جهان را تهدید می‌کند. چند گروه محقق و پژوهشگر از آکسفورد، کمبریج، دانشگاه پنسیلوانیا و دانشگاه استکهلم در سوئد، پس از انجام یک بررسی فراقومی و فرانژادی که سالها به طول انجامید، به این نکته پی برده‌اند که بر اثر فعل و انفعالاتی که در ژن انسان به‌وجود آمده، بیش از دوسوم مردم جهان دارای ژنی مشکل‌ساز هستند که چاقی و اضافه وزن را تشویق و ترغیب می‌کند.

همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، طی پنجاه سال گذشته بر اثر مصرف بی‌رویه مواد غذایی پروسه‌شده و استفاده بدون کنترل از مواد افزودنی که نام «مجاز» را هم یدک می‌کشند، انسان دچار ناهنجاری موسوم به چاقی مفرط شده است. این ناهنجاری بر اثر وجود ژن چاقی در انسان که از طریق مواد غذایی فوق انتقال یافته، ایجاد شده است.

این ژن چاقی درواقع همانی است که برخی اوقات با واژه استعداد چاقی از آن یاد می‌شود. درحقیقت وجود یک کپی از ژن چاقی در انسان به معنای آن است که در برابر هر یک کیلوگرم وزن، انسان یک کیلو و دویست گرم به دست می‌آورد و در برابر هر دو کیلوگرم وزن انسان نزدیک به سه کیلوگرم به دست می‌آورد که این روند تصاعدی همچنان ادامه پیدا می‌کند تا اینکه (اوبیسم) یا همان چاقی مفرط گریبان انسان را می‌گیرد.

پژوهشگران تنها راه چاره را بازگشت به مصرف مواد غذایی طبیعی و دوری جستن از مواد پروسه‌شده و صنعتی می‌دانند، اما مشکل اینجاست که اگر انسان به چنین روشی عادت کند، آنگاه نود درصد رستورانهای جهان باید تعطیل شوند!

سوخت و محیط زیست

نام مرد ۳۶ ساله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، الیور فرایتاگ و اهل آلمان است اما آنچه نام او را بر سر زبانها انداخته، همانگونه که مشاهده می‌کنید، طراحی سلولهای سوختی موسوم به «سلولهای سوختی هوشمند» است.

او در این سیستم منابع مایع انرژی را تبدیل به انرژی الکتریسیته می‌کند و در نتیجه سوختی را به وجود می‌آورد که از همه نظر برای محیط زیست بدون زیان است. یکی دیگر از دستاوردهای الیور، طراحی وسایل نقلیه‌ای است که از سلول سوختی هوشمند بهره می‌گیرد.

درواقع در این سیستم که ۳۰ تا ۵۰ بار از باتری موثرتر و مقرون به صرفه‌تر است، الیور موفق به طراحی و تولید گیرنده‌هایی شده که به‌راحتی سلول سوختی هوشمند را به وسیله نقلیه منتقل نمایند. وسیله‌ای هم که در تصویر نشان داده شده، توسط الیور فرایتاگ طراحی شده و بخصوص برای انتقال انسان و بار در داخل محیط‌هایی مثل کارخانه یا استادیوم و امثال آن ایده‌آل است. این اتومبیل که تماماً از سلول سوختی هوشمند و تبدیل شده به برق بهره می‌گیرد، دارای هیچ‌گونه زوائد شیمیایی یا اضافات سوختی هم نیست. بد نیست بدانید که هر کدام از این وسایل که دارای سه چرخ هم هستند، به مبلغ **دو هزار و پانصد یورو** به فروش می‌رسند.

انسان، تا وقتی که کاملاً نمرده، بدنیا نیامده است

● فرانکلین

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

نقرس از چای می ترسد!

براساس مطالعات انجام شده خطر ابتلا به نقرس در بین افرادی که روزانه شش فنجان چای می نوشند شصت و یک درصد کاهش می یابد.

تعدادی از محققان دانشگاه بریتیش کلمبیا، هاروارد و ونکوور طی مطالعات خود اعلام کرده اند افرادی که چای بیشتر می نوشند کمتر به نقرس دچار می شوند. در این تحقیقات مشخص شده در افرادی که بیشتر چای می نوشند، سنتر اسیداوریک خون آنها کم است.

اسید اوریک فاکتور مهم در ابتلا به نقرس می باشد که میزان آن در مردان بطور نرمال بیشتر از زنان است.

آیا می دانید که؟

آیا می دانید دارچین بسیار کشنده است اگر به صورت وریدی به انسان تزریق شود باعث مرگ می شود؟

آیا می دانید دود سیگار موجود در محیط بیشتر از مواد قندی در پوسیدگی دندان کودکان نقش دارد؟

آیا می دانید موز تنها میوه ای است که مقدار از نیکوتن وارد شده توسط سیگار به بدن شما را کاهش می دهد؟

آیا می دانید مصرف تخم مرغ برای تنظیم کلسترول و بهبود بیماری های قلبی بسیار مفید است؟

آیا می دانید جنین در رحم مادر میتواند دچار سکسکه شود؟

آیا می دانید مردها در طول عمرشان سه هزار و پانصد ساعت (یکصد و چهل و پنج روز) را صرف اصلاح صورتشان میکنند؟

آیا می دانید برای اخم کردن ۴۳ ماهیچه و برای لبخند زدن ۱۷ عضله در صورت به کار گرفته می شود؟

آیا می دانید آب لیمو ترش از ابتلا به سرطان سینه جلوگیری میکند؟

آیا می دانید طاسی از خانواده مادری به ارث میرسد نه از خانواده پدری؟

سردرد

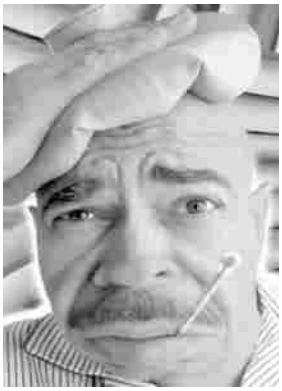

تقریباً همه افراد بشر حداقل یکبار سردرد را تجربه کرده‌اند برخی سردردها خوبخود رفع شده و نیازی به درمان ندارند. اما گاهی اوقات درمان واقعاً ضرورت پیدا می کند.

سه نوع سردرد وجود دارد که بخوبی به مسکن‌های OTC پاسخ می دهند:

۱) میگرن‌ها - ۲) سردردهای ناشی از التهاب سینوسها ۳) سردردهای عصبی

سردردهای میگرنی خود به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱) معمولی ۲) کلاسیک ۳) خوشه‌ای

که انواع معمولی و کلاسیک با مسکن‌های OTC درمان پذیرند اما نوع خوشه‌ای سردردهای شدیدی هستند که تنها تحت نظر پزشک کنترل می‌شوند.

میگرن‌های معمولی بصورت یک سردرد ناگهانی همراه با تهوع و استفراغ و افزایش حساسیت نسبت به نور و صدا بروز می کنند.

میگرن‌های کلاسیک معمولاً با علائم بینایی نظیر ظهور پرتوها یا نقاط کور در میدان دید، اشکال در سخن گفتن و ضعف عضلانی مشخص می‌شوند.

سردردهای سینوسی معمولاً در صورت وجود عفونت (که پزشک تشخیص می‌دهد) یا احتقان (گرفتگی) بینی ناشی از سرماخوردگی یا رینیت حساسیتی (آلرژیک) بروز می کنند.

این نوع سردرد هنگام برخاستن از خواب شبانه یا نیمروزی عود می‌کند اما با قرار گرفتن سر در یک موقعیت عمودی بهتر می‌شود.

درصورت وجود احتقان، بهتر است یک بالش اضافی زیر سر بگذارید تا به خروج ترشحات بینی کمک شود. ضد احتقان‌های خوراکی یا موضعی (دکونژستانت‌ها) نیز می توانند به بهبود این نوع سردرد کمک کنند.

در سردردهای عصبی، فرد یک احساس فشردگی تدریجی در جمجمه‌اش دارد که این احساس می‌تواند به یک وضعیت بسیار آزاردهنده مبدل شود. این نوع سردرد غالباً ناشی از استرس است، ظرف چند روز برطرف می‌شود. علاوه بر مصرف مسکن، ماساژ دادن سر نیز می‌تواند در کاهش آن مؤثر واقع شود.

**هشدار: اگر سردردهای عصبی مکرراً رخ می‌دهند یا با مسکن‌های OTC بهبود نمی‌یابند حتماً به پزشک مراجعه کنید.

خواب حافظه را تقویت می کند

خواب راحت شب، تغییراتی را در مغز به وجود می‌آورد که موجب تقویت حافظه می‌شود.

محققان با بهره گیری از نوعی روش تصویربرداری ام.آر.آی که فعالیت بخش های مختلف مغز را نشان می‌دهد دریافته‌اند: مخچه که از بخش‌های مهم کنترل سرعت و دقت حرکات است در کسانی که خواب بهتر دارند فعال تر است. به گفته محققان، فعالیت بخش های مرتبط با اضطراب و استرس درافرادی که خواب راحتی دارند کمتر است.

عسل درمان گرفتگی رگهای خونی!

مصرف روزانه ۴ قاشق عسل از گرفتگی رگ های خونی جلوگیری می کند. به گفته محققان، کسی که روزانه ۴ قاشق عسل مصرف کند، آنتی اکسیدان بیشتری در خون خود ذخیره خواهد کرد. آنتی اکسیدان از گرفتگی رگ های خونی جلوگیری می کند. براساس این گزارش، محققان به مردانی که بین ۱۸ تا ۶۸ سال سن داشتند به مدت ۵ هفته، هر روز یک لیوان آب با ۴ قاشق عسل دادند و مشاهده کردند آنتی اکسیدان آنها بیشتر از دیگران است.

گفتنی است آنتی اکسیدان ماده ای است که از بافت های بدن در مقابل اکسیژن تهاجمی محافظت می کند. تحقیقات انجام شده در گذشته نیز نشان داده است که عسل به اندازه سیب، موز یا توت فرنگی مواد محافظ و آنتی اکسیدان دارد.

قابل توجه مردان

گوجه‌فرنگی به علت دارا بودن ماده لیکوپن (Lycopene) در محافظت مردان در مقابل سرطان پروستات نقش مهمی دارد. این ماده، به عنوان یک ماده جلوگیری کننده از اکسیداسیون عمل می کند. پژوهش های انجام شده نشان داده است، افرادی که گوجه‌فرنگی، رب و سس آن را بیشتر استفاده می کنند کمتر به سرطان پروستات مبتلا می شوند. همچنین اگر فردی مبتلا به سرطان پروستات باشد، مصرف گوجه فرنگی باعث کاهش رشد سلولهای سرطانی می‌شود.

11 SEPTEMBER

دروغهای بزرگ ۱۱ سپتامبر

علی کیانی موحد

شش سال از حملات ۱۱ سپتامبر گذشته است. حملاتی که فصل نوینی را در تاریخ جهان باز نمود. به موجب این حملات ایالات متحده به خود این اجازه را داد تا به عنوان رهبر مبارزه با تروریست به جنگ با کشورهای دیگر بپردازد. در فاصله کمتر از ٤ سال جورج بوش به دو کشور افغانستان و عراق حمله کرد و مردم این دو کشور را از کمترین حقوق مدنی محروم ساخت. با اینکه ٦ سال از وقوع این حادثه می گذرد، هنوز هم مشخص نشد که در آن روز چه اتفاقی افتاده است؟ این در حالی است که پژوهشگران فراوانی به بررسی این حادثه پرداختند و نکات مبهم فراوانی را کشف نمودند. آنها سعی می کنند تا به ما اثبات کنند که این حوادث را سران ایالات متحده برنامه ریزی نموده اند تا بتوانند که با دست آویز قراردادن این رویداد آتش جنگ را در جهان شعله ور سازند. در زیر یک پژوهشگر فرانسوی به طرز ساده ای به ما اثبات می نماید که حمله بوئینگ ۷۵۷ به ساختمان پنتاگون تنها یک دروغ تبلیغاتی بوده است.

همگان آگاهند که در ۱۱ سپتامبر و کمتر از یک ساعت از حمله به برجهای مرکز تجارت جهانی، هواپیمایی دیگر نیز به پنتاگون اصابت کرد. آسویشتد پرس اولین خبرگزاری بود که این خبر را در سطح جهان منعکس نمود. پنتاگون در ابتدا این خبر را تکذیب نمود اما به فاصله چند ساعت اعلامیه رسمی صادر کرد که در آن تصریح شده یک بوئینگ ۷۵۷ به این ساختمان اثابت کرده است. اعلامیه های رسمی حکومت آمریکا در این زمینه هنوز موجود می باشد. حال یک روشنگری کوچک برای شما درنظر گرفته ایم: به این عکسها با دقت نگاه کنید و سعی کنید که خبر رسمی حکومت آمریکا مبنی بر تصادم یک بوئینگ با ساختمان پنتاگون را تایید کنید. این موقعیت به شما داده شده تا به شکار بوئینگ روید.

سوال شماره ۱

ابتدا تصویر ماهواره ای از بخشی که بوئینگ به پنتاگون برخورد کرده است را می بینید. در این عکس حلقه ی دوم ساختمانهای پنتاگون مشخص می باشد. مشاهده می کنید که هواپیما فقط با حلقه ی اول برخورد داشته. چهار حلقه ی دیگر کاملاً سالم می باشد. تنها پس از برخورد بود که آتش سوزی خفیفی در این بخشها به وجود آمد.

حال شما به ما توضیح دهید که چگونه یک بوئینگ ۷۵۷ با وزنی نزدیک به ۱۰۰ تن و سرعتی معادل ۲۵۰ مایل در ساعت به این ساختمان برخورد می کند و تنها بخش خارجی این ساختمان دچار آسیب دیدگی می شود؟

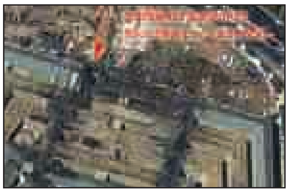

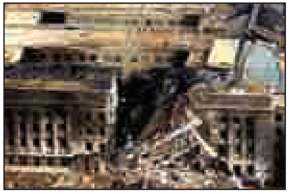

سوال شماره ۲

در دو عکس زیر ساختمان پنتاگون را پس از حمله مشاهده می کنید. در اینجا مشاهده می کنید که تنها بخش همکف ساختمان دچار آسیب شده است. چهار طبقه ی دیگر پس از گذشت یک ساعت فرو ریخت. این ساختمان ٢٦ یارد ارتفاع دارد.

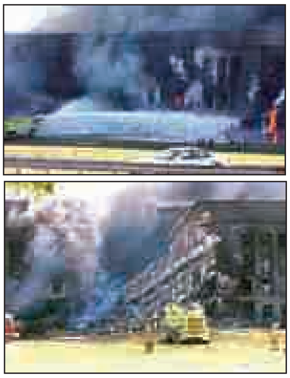

شما به مشخصات بوئینگ توجه کنید: ارتفاع ١٤,٩ یارد، طول ٥١,٧ یارد، فاصله بال ٤١,٦ یارد. چگونه این هواپیما می تواند تنها طبقه ی همکف ساختمان پنتاگون را تخریب کند؟

سوال شماره ۳

عکس زیر فضای سبز روبروی ساختمان آسیب دیده را نشان می دهد.

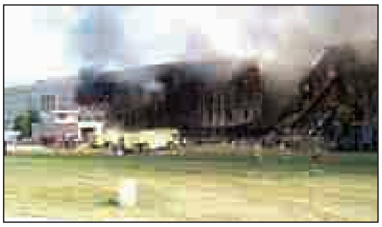

به یاد می آورید که بوئینگ به طبقه همکف حلقه اول ساختمان اصابت کرده است. آیا می توانید باقیمانده ای از بوئینگ ۷۵۷ در این تصویر مشاهده نمائید؟

سوال شماره ۴

در این عکس مشاهده می کنید که کامیونها مقدار زیادی شن را بر روی فضای سبز ساختمان پنتاگون تخلیه می کنند. در پشت بولدوزر مشاهده می کنید که نیروی امنیتی در حال پخش کردن شن بر روی چمن می باشد.

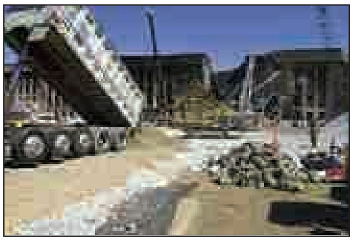

آیا می توانید توضیح دهید که چرا نیروهای امنیتی فکر کرده اند که نیاز است تا شن بر روی چمنها ریخته شود، درصورتی که ساختمان پس از حمله دچار سانحه شده است؟

سوال شماره ۵

در این عکس، تمثالی از یک بوئینگ ۷۵۷ به قسمتی از ساختمان که آسیب دیده، اضافه شده است.

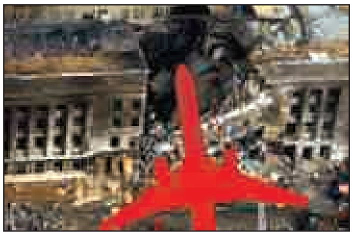

می توانید به ما بگوئید که چه اتفاقی برای بالها افتاده است و چرا آنها هیچ آسیبی به ساختمان پنتاگون نرسانده اند؟

سوال شماره ۶

این دو عکس پس از حمله گرفته شده است. این عکسها نقطه دقیق اصابت بوئینگ با حلقه خارجی ساختمان را نمایش می دهد.

آیا می توانید نقطه ی اصابت هواپیما به ساختمان را پیدا کنید؟

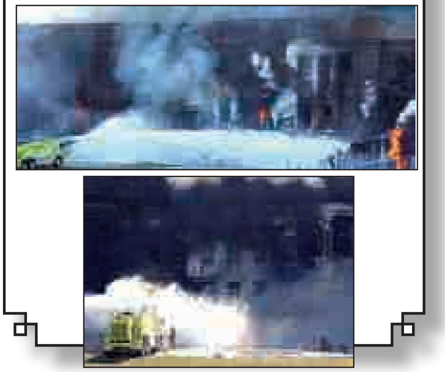

تا موقعی که در گذشته زندگی کنی، محال است بتوانی صاحب پولی باشی ● فلورانس اسکاول شین

عروس اول

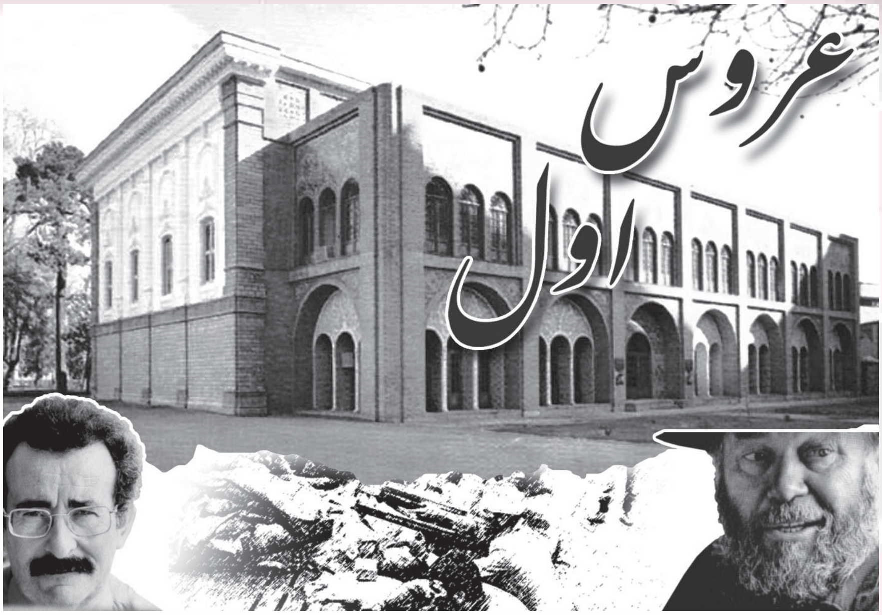

قسمت یکم

O نویسنده: محمود اکبرزاده

عروس اول |رمان جدید اطلاعات هفتگی |به قلم محمود اکبرزاده

داستان بلند "ویتنام - تهران - ویتنام" که از این هفته تقدیمتان می شود، صرفاً یک داستان - به مفهوم تخیلی بودن محض - نیست، چرا که در وهله اول بر گرفته از زندگی واقعی یک افسر زمان شاه است که در آغاز دهه پنجاه، برای مشارکت در جنگ آمریکا علیه مردم مظلوم و مقاوم ویتنام به آن کشور اعزام شد؛ اگرچه همچون اکثر نظامیان باشرف ایرانی، هرگز تن به خواسته‌های جباران حکومت و غاصبان آمریکایی نداد.

برای روشن شدن اذهان شما خوانندگان گرامی و خصوصاً نسل جوان، ذکر این نکته ضروری است که؛ حکومت جبار آمریکا هنگامی که متوجه شد مردم آزاده جهان نسبت به کشتار مردم ویتنام به دست ارتش آمریکا دچار انزجار شده‌اند، به این سیاست رو آورد که از هم‌پیمانان خویش جهت حضور ارتش کشور آنها در ویتنام استفاده کند. به این مفهوم که به مردم جهان ثابت کند که "غیر از آمریکا، کشورهای دیگر نیز با ویتنام درحال جنگ و ستیزند" و این همان سیاستی بود که بعدها پای ارتش شاه را به ظفار نیز کشاند.

علی ایحال؛ بنابر دستور "شیطان بزرگ" شاه نیز جهت اعلام وفاداری خویش به ابرقدرت غرب "آمریکا" یک گردان از نیروهای زبده خودش را به ویتنام اعزام کرد. در میان آن نفرات یک سروان جوان نیز وجود داشت که بخش اعظم این کتاب حاصل خاطرات وی - که نامش محفوظ است - می‌باشد.

ویژگی دوم این پاورقی "وقایع تاریخی" آن می‌باشد؛ درحقیقت این رمان از اواخر دهه چهل آغاز می شود، به روزهای خون و پیروزی "انقلاب اسلامی" کشیده می شود، به ایام جنگ می رسد و...

و سرانجام نوبت به تم داستانی "ویتنام - تهران - ویتنام" می رسد؛ خانواده‌ای که در این پاورقی محور وقایع و اتفاقات است، برداشت کامل از یک خانواده [با همین مشخصات] می‌باشد. با این توضیح که نوعی مونتاژ داستانی را اعمال کردیم تا آن "واقعیت تاریخی" را به این "خانواده واقعی" متصل سازیم و یک داستان بلند را طراحی کنیم که جاذبه یک رمان بلند را داشته باشد.

لازم به ذکر می‌باشد که کلیه اسامی این رمان مستعار است؛ اما آنچه در مورد اماکن و زمانها آمده، عین واقعیت می‌باشد. پس پیشاپیش چشم انتظار همراهی شما بزرگواران برای قوام بخشیدن به این "قلم قاصر" هستم، باشد که با پیشنهادات و خصوصاً انتقاداتتان این حقیر را - همچون همیشه - در انجام رسالت قلم یاری فرمایید.

محمود اکبرزاده

فصل یکم

-یعنی من نباید بفهمم تو، توی کدوم جهنم دره‌ای کار می کنی؟

پدر این را گفت و «نی پیچ» قلیان را با خشم لای دندان‌هایش گذاشت و چنان با غیض پک زد که «گل آتش» زغال که بر فرق قلیان نشسته بود به سرخی نشست و بعد به سرفه افتاد.

همیشه همینطور بود؛ خودش خوب می‌دانست که سینه‌اش نای پک زدن غلیظ به قلیان را ندارد، اما هر وقت عصبانی می شد، هیچی حالی‌اش نبود.

قبل از بقیه، آمنه به سویش دوید. موهای پرکلاغیش روی گردن ظریف و قامت متوسطش باد می خورد و می رقصید. تنها دختر پدر بود و مونس او. قلیان را از پیش روی پدر پس زد و او را به «پشتی» تکیه داد و رو به آصف کرد:

-لااقل تو غیرت نشون بده، پاشو یه لیوان آب بیار...

به خود آمد آصف. سرپا شد و همه خشمش را با نگاه به چشمان مضطرب دو برادر ریخت. امروز «دل دل» می کرد که کاری کند. همانطور که به سمت آشپزخانه می رفت با خود در کلنجار بود. حریف آریا می شد، یکی -دو بار با او کل کل کرده بود، فقط به قد بلندش می نازید. بیست سانتی متر تا دو متر کم داشت. ترکه و استخوانی، با دستهایی دراز و بلند بیشتر از هیکلش، زور در چهره‌اش بود. خشونتی ثابت که انگار همیشه باید در صورتش ماندگار باشد. چشمهایی ریز و کشیده، دماغی عقابی، لب‌هایی قیطانی، با موهایی که همیشه از راست فرق باز می کرد. این صورت برای هر بیننده‌ای در همان لحظه اول -رعب هم می آورد، اما برای آصف که این همه سال کنار برادرش بزرگ شده بود نه! با همین افکار بود که از او رو برگرداند و چند قدمی بطرف آشپزخانه برداشت که بی اختیار سر بلند کرد و در چشمان درشت آرمان خیره شد، فر ریز موهایش قبل از هر چیز در صورتش جلب توجه می کرد. از آریا کوتاهتر بود، اما چهارشانه و توپر. پاهایش با سایر اندام بدنش هماهنگی نداشت. خودش «فوتبال ایام جوانی» را باعث می دانست. هرچه که بود، آصف حس می کرد حساب او از آریا جداست. نه که بترسد؛ شاید بزرگتر بودنش آصف را از درگیری بازمی داشت.

نگاه دو برادر -آرمان و آریا -اما، آصف را از دو سو منگنه کرده بود. مثل همیشه که عصبی می شد، صورتش گل انداخته بود. چشمانش درشت‌تر نشان می داد. ابروهایش که از غضب درهم گره خورده بود، خشمش را هویدا می کرد، طوری با صلابت قدم برمی داشت که گویی می خواست قامتش و عضلاتش را بیشتر به رخ برادرها بکشد. چیزی میان آن دو بود. قد و قامت از آریا، عضله ها از آرمان. هرچه آن دو شباهت داشتند، این یکی -آصف -با پوست گندمگون، موی صاف، بینی قلمی، گردن کشیده و چشمهایی که وقت خشم درشت‌تر نشان می داد، کاملاً چهره‌ای متفاوت با آنها داشت. هرچه بود اما، امروز بدش نمی آمد سنگهایش را با هر دو وا بکند. زیر لب زمزمه کرد:

-اون یکی رو کشتین، دست از سر این هم برنمی دارین...

قبل از اینکه آرمان از روی صندلی لهستانی رنگ و رورفته گوشه اتاق بلند شود و قد راست کند و سمت برادر کوچکتر سینه کند، آریا -برادر دوم -که دم در دالونی که به آشپزخانه می خورد نشسته بود، از جا کند و پس گردنی محکمی به آصف زد و غرید:

-حالا دیگه این ریغو هم واسه ما آدم شده...

آصف درجا ایستاد. چند وقت بود دنبال این فرصت می گشت؟ خودش هم نمی دانست. هرچه بود، انگار تازه داشت معنی حرف خواهرش را می فهمید: «تو غیرت نشون بده...» که یکمرتبه گردن راست کرد و سینه به سینه آریا ایستاد:

-داداش حرمت خودت رو نگه دار...

چشمان آریا آتش گرفت. اصلاً انتظار چنین عکس‌العملی از کوچکترین پسر خانواده را نداشت. گونه چپش بالا و پایین می پرید -مثل همیشه که عصبی بود -رگهای گردنش متورم شد و پنجه هایش مشت، که آرمان فرصت را به یغما برد:

-بله، بله، بله، چی شد؟ باریکلا... انگار از موقعی که ما تو این خانه نیستیم اینجا یک خبرهایی شده، اون عفریته که فقط هیزم زیر دیگ می کنه، این بچه قرتی هم که انگار زور توی بازوش گندیده. نکنه حالا که دوره آموزشگاه افسریت تموم شده قلدر شدی؟ بدبخت همان‌طوری که خودم پارتیت شدم تا قبولت کنن، خودمم میارمت بیرون. ولی قبل از اون خودم باید یه‌طوری آدمت کنم که بعد از این بدون اجازه شکر نخوری!

آرمان اینها را شمرده شمرده گفت و قدم‌زنان پیش آمد و هنوز یک قدمی برادر کوچکتر نرسیده بود که دستش را پرتاب کرد و برق از چشمان آصف پرید. همیشه از کشیده‌های برادر ارشد می ترسید، بچه‌های محل هم گفته بودنش که کشیده‌های آرمان اسم درکرده: «داداشت وقتی سیلی تو گوش کسی می خوابونه، انگار برق ۲۲۰ ولت به بدن آدم

وصل کردن.»

و حالا، برق آصف را گرفته بود. گوشش «وزوز» می‌کرد. تصمیمش را گرفته بود که: «هرچی باداباد». و فریادش خانه را لرزاند:

-شماها چی از جون این خونه می خواین...

شاید شش ماه این جمله «هفت کلمه‌ای» را پیش خود تکرار و همه عکس العمل ها را پیش بینی کرده بود. حالا هم همه چیز همانطور داشت پیش می رفت که فکر کرده بود...

آریا دست روی سینه‌اش گذاشت و هل اش داد کنج دیوار. و آرمان کمربندش را کشید و قلابش را توی مشت جمع کرد و تاب اش داد بالای سر که:

-یا فاطمه زهرا...

«فاطمه»(س) را آمنه صدا کرد. طوری جیغ کشید که دست آرمان روی هوا خشک شد و آریا هم سر برگرداند، بعد خودش به سمت خواهر دوید:

-کولی بازی چرا درمیاری دختر؟ ما آبرو داریم احمق...

آریا اینها را پشت سر هم و غضب کرده گفت و راه افتاد، اما هنوز بهش نرسیده بود که «حاجی» غضبش گل کرد. دست بر شانه دیوار گذاشت و از جا کند. آمنه را پشت سرش پناه داد و فقط یک «موف» کشید و با چشمانی که خون گرفته بود به آریا نگاه کرد. هر دو پسر بزرگتر فهمیدند که وقت کوتاه آمدن است. خوب می دانستند که پدرشان عین کوه آتشفشان است؛ یک عمر در داخل می جوشد، اما وقتی سرریز شد دیگر هیچکس جلودارش نیست:

-چیکار با این دوتا طفل معصوم دارین؟ برین از این در بیرون لامروت ها...

آریا پاپس کشید و آرمان کمربندش را بست. پدر پیش آمد. آرمان به طرف در راه افتاد تا برود، آریا اما رگ خواب پدر را بلد بود که گفت:

-چشم آقاجون، میریم بیرون... چشم... بیرونمون نکن آقاجون، خودمون میریم، ولی این رسمش نیست آقاجون... دست شما درد نکنه... حالا من به درک، ولی درست نیست آدم با پسر ارشدش اینطوری رفتار کنه...

آتشفشان پدر فروکش کرد. در خود جمع شد. تا شد. کوتاه آمد. همانجا که ایستاده بود نشست و «لااللہ اله الله» گفت و دست داخل جیب جلیقه‌اش کرد و «شاه‌مقصود» را دور انگشتها چرخاند و آرام گرفت.

آمنه لجش گرفت. از اینکه مثل همیشه، پدر بازیچه سیاست آریا شد، با آن زبان چربش خوب بلد بود دل پدر را به دست بیاورد. درست عین ایام کودکی. نگاه آصف اما، هنوز به آرمان بود. چشمک زدنش به آریا را هم دید. آریا هم اطاعت کرد و به سرعت داخل آشپزخانه شد و یک «قدح» آب خنک برای پدر آورد: «شما چرا خودتون رو ناراحت می کنین آقاجون؟ ما که دشمن اینها نیستیم، می خوایم آدمشون کنیم که پس فردا...

پدر جرعه‌ای آب سر کشید و خواست گفته پسر را پاسخ بگوید که آرمان مجالش نداد:

-خفه شو آریا دیگه، بس کن دیگه...

هر کس دیگر این را گفته بود آریا خفه‌اش می کرد، اما مقابل آرمان، خفه شد!

آصف اما حیران نقش بازی کردن دو برادر بود که پدر را هم «سیاه» کردند، طوری که پیرمرد کوتاه آمد و رو به آرمان کرد و با ملایمت پرسید:

-خب پسرجون بالاخره نگفتی؟ جواب منو ندادی؟ تو اصلاً شغلت چیه که همه جا پارتی داری و پول پارو می کنی؟

آرمان خندید. خندید و سر تکان داد و کنار «تاقچه» اتاق ایستاد و آرنجش را یله کرد و به دیوار تکیه داد و نگاهش به گل قالی بود و مخاطبش پدر:

-دوست دارین بدونین آقاجون؟ دلخور که نمیشین؟

پیرمرد فقط نگاهش کرد. آرمان به ادامه گفت:

-بسیار خب آقاجون، حالا که دوست دارین بدونین میگم، دربار...!

خانه یخ کرد انگار. و سرمایش بیشتر از آصف و آمنه، پدر را به لرزه درآورد. همینطور که داشت دانه‌های تسبیح را «یکی بالا و یکی پایین» می کرد، سبیل پرپشت و کلفت و جوگندمی‌اش را به دندان گرفت و گویی با خود حرف می زند زمزمه کرد:

-خاک توی اون سرت بالاخره رفتی آدم دربار شدی؟ لیاقتت همین بود آشغال، بی غیرت، تن لش حرام خور...

آرمان خودش را خورد و دست داخل جیب کرد و یک نخ وینستون ۴ خط بیرون کشید و با «گل آتش» قلیان روشنش کرد و دودش را بلعید و مکید و ذره ذره بیرون فرستاد و سکوت کرد، اما پدر ول کن نبود. انگار می خواست بغضی را که چند دقیقه قبل سر دو فرزند در خانه مانده‌اش در گلو داشت، بر سر پسرها خالی کند. قبل از اینها هم چیزهایی شنیده بود که پسربزرگش «چه ها که نمی کند»! و ادامه داد:

-دست این نوچه‌ات رو هم گرفتی و کشیدی اونجا، آره؟

-نه آقاجون، نون انگلیسی حرف زدنم رو می خورم.

این را آریا گفت. آرمان پوزخند زد. آمنه حمله چند دقیقه قبل آریا را تلافی کرد و پرصدا خندید. و پدر باز ادامه داد:

- یعنی چی؟ دیلماج شدی؟ لابد سگهای دربارو که میارن ایران، تو زبونشون رو واسه ولیعهد ترجمه می کنی...

آصف منفجر شد از خنده. هنوز پیچ و تاب بدنش تمام نشده بود که آریا با تهدید نگاهش کرد. آصف نگاهش را دید، اما بلندتر خندید. آریا آماده حمله شد که پدر غائله را خواباند و رو به پسر کوچک کرد:

- آصف... آدم باش...

همه سکوت کردند - فقط چند ثانیه - و آرمان سکوت را ترک داد:

-نه آقاجون راستی راستی شما بچه هاتون رو دست کم گرفتین، آقا «آریا» واسه خودش کلی سیاستمداره، توی وزارت خارجه است، دیگه کم کم واسه خودش «پخی» شده...

و دوباره همه خندیدند - جز آریا - که نمی توانست بفهمد آرمان تعریفش را می کند یا اینکه می خواهد با ضایع کردنش، دل پدر را به دست بیاورد؟

پیرمرد از پنجره نگاهی به آسمان غروب تهران کرد. همیشه این لحظه تهران را دوست داشت. هوا که «گاوگم» می شد، پدر خیره آسمان می شد و می گفت: «غروب تهران با همه عالم فرق داره، وقتی خورشید خودش رو کم کم می کشه پشت کوهها، انگار دنیا به آخر رسیده، گویی دیگه قرار نیست خورشید از فردا دربیاد...»

پدر چند ثانیه‌ای به دوردست های تهران نگاه کرد و آه کشید و بعد آستین ها را بالا زد و آماده «دست نماز» شد. اما گویی خودش هم حس کرده بود که همه منتظر ختم جلسه از سوی او هستند پس رو به آریا چانه انداخت و به آرمان نگاهی کرد و همانطور که بطرف حیاط می رفت زمزمه کرد:

-راست گفتن که... سگ زرد، برادر شغاله...

و صلوات فرستاد و راه افتاد. آریا هم به اشاره آرمان به سمت «پنج دری» رفت تا از خانه خارج شوند. که پدر رو به هر دو کرد و گفت:

- لااقل نمازتون رو به کمرتون بزنین، بعد برین پی الواطی...

آرمان تبسم کرد و رو برگرداند، اما پاسخ را آریا داد:

-ما قرصش رو می خوریم آقاجون...

و با صدای قهقهه آرمان، از خانه بیرون رفتند.

ооо

پدر رفته بود مسجد. آمنه تنها بود و مثل همیشه، کنار عکس قدی مادر که دورتادورش «گل خشک شده» چسبانده بود زانو زد. صورتش دریای موجهای چشمانش شده بود. دو ماه از «سال» مادر گذشته بود، او اما هنوز مشکی را به تن داشت. انگار همین دیروز بود که مادر با دو سکته پشت سر هم - به فاصله یکماه - آنها را تنها گذاشت و رفت...

ооо

همه اعضای خانواده از حوالی ظهر منتظر آرمان بودند که نامزدش را بیاورد و معرفی کند. پدر خیلی «غر» زده بود که «از کی تا حالا توی فامیل و طایفه ما رسم بوده پسر خودش بره و عروسش رو انتخاب کنه؟ مگه من و مادرت مرده بودیم که تو سر خود دست به کار شدی؟»

مادر اما مثل همیشه - به قول پدر - ماله کشی کرده بود و پدر را راضی کرده بود: «آقا بگذر از این حرفها، الان زمونه عوض شده، دیگه جوونا واسه خودشون هر سازی دوست دارن می زنن و ما پیر و پاتال ها، حتی اگه بابا و ننه‌شون باشیم، بخواهیم و نخواهیم باید براشون برقصیم! حالا باز جای شکرش باقیه، اینطور که آرمان میگه دختره از یک خانواده اسم و رسم داره و لابد نجیب و اصیل هم هست، پس تورو خدا آقا کوتاه بیا، خوبیت نداره جلوی در و همسایه اینطوری اخم کردی...!

و پدر کوتاه آمده بود. مثل همیشه که هر وقت مادر - رفیق ۳۵ ساله‌اش او را تسلی می داد، آرام می شد! آمنه و آصف بهترین لباسشان را پوشیده بودند. ساعت سه که شد، آریا رفت که برود دنبالشان. قرار بود ساعت چهار خانه باشند. اما تا ساعت هفت خبری ازشان نشد و همه «سرکار» بودند.

غیر از آنها، تقریباً همه اهالی خیابان «مهدی موش» در محله «شاپور» هم منتظرشان بودند. تا خلاصه نصرت خانم یا به قول همسایه ها «کلانتر محل» همانطور که چادرش را دور کمرش گره زده بود، از سر کوچه تا ته کوچه را دوید و نفس‌زنان داخل خانه «حاجی شریفی» شد و بی هیچ سلام و کلام اضافه‌ای، صدایش را داخل حیاط سر داد: «آهای صدیقه خانوم کجایی؟ بدو... بدو که ببین «ولیعهد»ت چه عروسی برات آورده والله جای گوسفند، حق‌اش بود شتر می زدین زمین!...

هیچکس نفهمید که نصرت خانم دارد شوخی می کند یا از سر ارادتی که به حاج خانم دارد، می خواهد بازارگرمی کند و سنگ تمام بگذارد؟!

بالاخره صدای ولوله از توی کوچه به گوش رسید و پسربزرگ «حاجی شریفی» همراه با نامزدش آمد و... موقعی که آرمان دست فلور را گرفت و داخل شد، یکمرتبه چشم همه اهل خانه به اندازه تمام صورتشان گرد شد!

اول آریا داخل آمد. تعارف کرد و عین نوار ضبط صوت یکریز گفت و تعارف کرد: «قدم رنجه کردین... بفرمایین تو عروس خانم... راحت باش فلورجان... قدم به چشم ما گذاشتن فلورجان... از اینطرف فلورجان...

ابتدا گوش ها کُپ کرد از همین «فلورجان... فلورجان» گفتن آریا! بعد که فلور داخل شد و پشتبندش آرمان، مادر کم مانده بود پس بیفتد و پدر - اگر دست به نرده راه پله‌های حیاط نگرفته بود - حتماً می افتاد...

ادامه دارد

دوست واقعی ضعف شما را ستایش نمی کند بلکه می کوشد قدرت و نیروی شما را بیدار سازد • آرنولد کلاسکو

داستان زندگی هادی دزفولی، داور فوتبال

من و ریاست! در این اندازه‌ها نیستم

گفت و گو: داوود غرانوش

مقدمه:

دلش از برخی از همکاران خود «خون» است، اما نمی تواند حرف بزند! وقتی می گوید، چیزی نگویم سنگین ترم، چون گوش شنوایی نمی‌بینم! می فهمم چه می کشد!

در فوتبال بازیکن آنچنان معروفی نشد، اما مطرح بود و با بسیاری بازیکنان از جمله فریدون عسگرزاده، محرم خدابنده، هادی نوروزی، عباس بلانشی و نورالدین ایده‌آلی و... همبازی. او ملی‌پوش نشد، اما سیاه‌پوش شد! وقتی حس ششم او گفت، برو سراغ داوری فوتبال تا بین‌المللی شوی، بی درنگ عزم جزم کرد و با سختی و مرارت، اما با عشق و امید به خواسته‌اش رسید و داور بین‌المللی شد.

او بسیاری از دیدارهای تیم‌های خارجی را در کشورهای مختلف سوت زد و یا ناظر داوری‌های همقطاران خود بود. این شخص کسی نیست جز «هادی دزفولی» که شرح حال زندگی اش در زیر می آید.

*** لطفاً مصاحبه را با معرفی خودت شروع کن.**

** هادی دزفولی هستم، ٦٦ ساله و داور بین‌المللی فوتبال ایران که به فروش لباس‌های ورزشی در خیابان امیریه تهران اشتغال دارم. البته اگر فلان شخص که ورزشی هم بود - کلاه سرم نمی گذاشت و مالم را نمی خورد - الان وضعم بهتر بود! متولد خیابان گرگان تهران هستم و قبلاً دبیر هنرستان‌های تهران بودم.

*** فوتبال و داوری را از چه زمانی آغاز کردی؟**

** فوتبال را از ۱۲ سالگی در خیابان گرگان و نظام‌آباد آغاز کردم و در شهر زنجان آن را خاتمه دادم. در تهران ابتدا در تیم فردوسی توپ می‌زدم. آنگاه به تیم باشگاه شعاع پیوستم. سپس به زنجان کوچ کردم. در زنجان مربی‌ام خلیل انگوتی بود. در تیم فردوسی تهران نیز با برادران خوشخوان - که از جمله داوران خوب بین‌المللی کشور بودند - سال‌ها همبازی بودیم. در تیم جوانان شعاع نیز مرحوم سعید صدری مربی و معلم فوتبالم بود.

*** یک مقایسه کوتاه از فوتبال حال و گذشته ارائه کن.**

** ورزش مورد علاقه من فوتبال بود و در آن زمان حرف اول را در ورزش فوتبال، مرام، معرفت، گذشت، و مردانگی می‌زد، اما حالا این نکات به ندرت در ورزش ما، خصوصاً در فوتبال دیده می‌شود. درواقع الان حرف اول را در ورزش پول می‌زند، مردانگی خیلی جایی در ورزش ندارد. حالا ورد زبان همه شده «پهلوان زنده را عشق است»!!

*** الگوهای شما از نظر فوتبال و داوری چه کسانی بودند؟**

** الگوی من از نظر داوری، آقای محمد صالحی داور خوب و بین‌المللی ایران بود و هست. او مردی باانصاف است که در زمان داوری خود، برای هر دو تیم عدالت را اجرا می کرد. داوری او در زمین نقصی نداشت. اما از نظر فوتبال، الگوی بنده آدم‌های خوب، باانصاف، فنی و مرد بودند که نمونه آن مرحوم دهداری بود. او واقعاً معلم اخلاق بود. به یاد ندارم که به هنگام بازی فوتبال، داوری از مرحوم دهداری ناراحت شده باشد. الگوی اخلاقی‌ام نیز سعید صدری بود.

*** فنی ترین فوتبالیست‌های زمان خود و حال حاضر را نام ببرید؟**

** فنی‌ترین فوتبالیست‌های ایران را پرویز قلیچ‌خانی، علی پروین، ناصر حجازی، ابراهیم قاسم‌پور و حسن روشن می‌دانم. البته ممکن است تعداد دیگری نیز باشند که اکنون بازی‌هایشان خوب باشد، اما به پایدار بودن نامبردگان بالا نمی‌رسند. آنها چیز دیگری بودند.

ورزشگاه شهید شیرودی:
مراسم معارفه بین هادی دزفولی، علی پروین و حمید خوشخوان و محمد صالحی (داور وسط) که کمی تا قسمتی صورتش معلوم است. بازیکن سفید (شماره ۱۴) مشخص نیست! این یکی از بازی های باشگاهی تهران است.

*** شما به هنگام داوری و قضاوت، با بازیکنانی که نام بردید، مشکلی نداشتید؟**

** نه. این بازیکنان چون به هنگام بازی ضعفی نداشتند و از فنی‌ترین بازیکنان زمان خود بودند، در زمین بازی با ما داوران «کل کل» نمی‌کردند. داوران ما بیشتر از سوی بازیکنانی مورد اعتراض قرار می گیرند که هم در مواجه و برابری با حریف ضعیف هستند و هم روی اعصاب خود کنترل ندارند. ضمناً اینگونه بازیکنان چون فوتبال را «دیمی» یاد گرفته‌اند و به قول خودمان «تکنیکی» نیستند، بنابراین «کم» می‌آورند و به خاطر ضعف خود بنای اعتراض را با داور می‌گذارند. بنده با بسیاری از اینگونه بازیکنان که خشن هم بودند، برخورد داشته و آنان را کنترل کردم. اصل، مدیریت در داخل زمین است نه برخورد قهرآمیز. بازیکنان نامبرده هم خود مورد احترام هستند و هم احترام تمام داورها را داشته‌اند. به همین خاطر است که همیشه مطرحند.

*** آیا به هنگام داوری بین دو تیم فوتبال با بازیکنان بی‌تربیت و بداخلاق نیز مواجه می‌شدی؟**

** بسیار بودند. برخی از آنان بددهان بودند و اهل فحش دادن که با یک تذکر اگر آرام می‌شدند که هیچ وگرنه با کارت زرد و قرمز من مواجه و از زمین اخراج می‌شدند. نمونه‌اش بازیکنی بود که یک زمانی در تیم استقلال تهران بازی می‌کرد و حالا مربی شده است. در یک بازی باشگاهی، او به کاپیتان استقلال گفت: باید حال داور را بگیری تا او به نفع ما سوت بزند! نزدیک او شدم و گفتم: نمی‌بینم کسی را که بتواند حال من را بگیرد! او چپ چپ به من نگاه کرد و گفت: خودم این کار را می‌کنم! به کاپیتان آن تیم نزدیک شده و گفتم: بازیکن خود را نصیحت کن تا آرام باشد. او نیز چنین کرد، اما بازیکن «پررو» یکی دو بار روی سوت‌های من «غرغر» کرد، بی‌درنگ یک «کارت زرد» نشانش دادم و گفتم: یک دفعه دیگر اعتراض کنی، اخراجی! او تا پایان بازی ساکت شد. چون سمبه مرا پرزور دید!

*** آمادگی را نتیجه چه می‌دانی؟**

** زمانی که قرار شد داوری کنم، روزها بسیار تمرین می‌کردم، پیاده‌روی، تنیس، والیبال و شنا، به قول امروزی‌ها خوراک من بود. همین تمرینات سخت، بدن من را آماده نگه می‌داشت.

*** پیشکسوتان قدیمی‌تر از خودت چه کسانی بودند و از آنها چه آموختی؟**

** پیشکسوتان جلوتر از امثال بنده - که حرمت دارند و ما باید برای آنها احترام قائل شویم - عبارت‌اند از: مرحومان داوود و رضا حیدری، ابوالقاسم حاج ابوالحسن، ارشد برازنده، آقایان مصطفی اعتمادی، محسن زمانی، عبدالرضا مؤذن و جعفر نامدار. من از این بزرگان بسیار چیزها آموختم. از جمله: احترام و حرمت به بزرگان.

*** اگر از تو بخواهند رئیس فدراسیون و یا رئیس کمیته داوران شوی قبول می‌کنی؟**

** بنده شهامت این را دارم که بگویم، در این اندازه

نیستم و به خود اجازه نمی‌دهم به غلط جایی را که به من مربوط نمی‌شود اشغال کنم، همین!

*** اساتید شما در فوتبال و داوری چه کسانی بودند؟**

** هم در فوتبال و هم در داوری، داوود نصیری را «استاد» خود می‌دانم. ایشان آنقدر به ورزش و امثال ما خدمت کرده‌اند که فراموش کردن زحمات ایشان بی‌انصافی و بی‌معرفتی است. بنده هرچه دارم از این مرد بزرگ است و خود را همیشه مدیون ایشان می‌دانم.

*** آن زمانها اوضاع حقوق، دستمزد و یا پیش قرارداد شما چطور بود؟**

** کدام پیش قرارداد و کدام حقوق و دستمزد؟ تازه ما گاهی وقت‌ها از جیب خود برای باشگاهی که در آن فوتبال بازی می‌کردیم، مایه می‌گذاشتیم! ما فقط دوست داشتیم بازی کنیم، پول مطرح نبود. آرزوی بازی کردن در زمین چمن خصوصاً امجدیه برای من کافی بود. حالا بچه‌های زیر سه سال به بالا روی چمن بازی می‌کنند. البته به هنگام داوری دستمزد می‌گرفتیم که بسیار اندک بود. فعلاً که ناظری مسابقات دستمزد آنچنانی ندارد.

*** از زبان یک نماینده و ناظری شنیدم که وی حتی به محل اداره ثبت احوال یک شهرستان رفت که مطمئن شود، فلان بازیکن تقلبی نباشد، مگر چنین چیزی هم ممکن است؟**

** بله که هست. کار آن ناظر درست و بجا بوده است. در برخی شهرستانها و تیم‌ها این کارهای زشت و ناپسند وجود دارد. اگر ما متوجه شویم، بدون درنگ گزارش آن را به فدراسیون و مسوولان لیگ خواهیم داد که مطمئناً تیم و بازیکن خاطی تنبیه خواهند شد.

*** شخص شما تاکنون با موردی این چنینی برخورد داشتید؟**

** یکی، دو بار بوده است. اگر بخواهید کنکاش کنید، خیلی مسائل رو خواهد شد که آبروی بسیاری از افراد مسوول و تیم‌ها و بازیکن‌ها خواهد رفت. نمونه‌اش همان مسائل تیم راه‌آهن بود. البته در برخی تیم‌های شهرستانی، خصوصاً در رده‌های جوانان و نوجوانان، دست بردن در شناسنامه‌ها و عکس‌ها بسیار دیده شده است که برخورد شده و یا برخی داورها... بله داورهایی بودند که تخلف کردند!

*** گفتید فعلاً ناظر یا نماینده فدراسیون فوتبال هستید. کار این ناظرها و یا نماینده‌ها در فوتبال لیگ برتر چیست؟**

** ما از سوی فدراسیون و یا مسوولان لیگ، مامور می‌شویم تا روی مسابقات تیم‌های فوتبال لیگ برتر نظارت داشته باشیم. کار ما بیشتر نظارت بر روی بلیت‌فروشی، حساب و کتابها و رفتار تماشاگران و بازیکنان و نحوه انجام برگزاری مسابقه است. اگر خدای ناکرده کسی و یا تماشاگری مساله ایجاد کرد و یا در نحوه مسابقه خللی وارد ساخت و یا در مساله بلیت‌فروشی کم و کاستی بود و... باید گزارش جامعی برای فدراسیون تهیه کنیم تا آنها روی مسائل پیش آمده بررسی و آن را حل و فصل کنند. البته الان نقش نظارت نماینده‌ها نسبت به گذشته بهتر شده، اما باید حواسمان جمع باشد که مسوولان تیم‌ها و بازیکنان تقلب نکنند و داوری بازی‌ها مساله‌ای ایجاد نکند که فوتبال را به تنش بکشاند.

دیدار تیم‌های استقلال تهران و نفت آبادان. دزفولی و چنگیز بالای سر بازیکن مصدوم استقلال مشاهده می‌شـــوند. آن دورتر ســـعید مراغه‌چیان بازیکن با اخلاق سال‌های دور استقلال به صحنه می‌نگرد.

*** یادم است چندی قبل یک داور قدیمی عنوان کرد که برخی داورها مساله دارند، آن داستان چه شد؟**

** مگر قرار بود چه شود؟! مثل تمام معضلات فوتبال کشور یک طرفه حل شد! یعنی کسانی که به داور مزبور قول داده بودند تا به نفع گفته‌های وی شهادت دهند، با تهدید و یا تطمیع جا زدند و داور مزبور با گفته‌های برحقش تنها ماند!

خاطرات هادی دزفولی

دو خاطره از یک داور ایرانی دارم که بسیار جالب است. **خاطره اول** اینکه، زمانی برای قضاوت به یک کشور خارجی رفته بودیم. داور موردنظر روزی به بازار رفت و با کفش فوتبالی که خریده بود، به هتل بازگشت. از او پرسیدم: کفش را چند خریدی؟ گفت: خیلی ارزان مفت! کفش‌ها را نگاه کردم و دیدم، یک لنگه‌اش ۴۳ بود و لنگه دیگرش ٤٤. بعد که خودش هم فهمید گاف داده است، کلی خندیدیم!!

شبی برای همین داور، اتفاق جالبی رخ داد. جریان از این قرار بود که دزد به خانه او زد، اما وی متوجه شد و سارق را دنبال کرد. سارق که دید «داور» درپی او در کوچه داد و هوار می‌کند و می‌گوید: دزد را بگیرید. ناگهان برگشت و به او گفت: ولم کن وگرنه با تیر می‌زنمت. داور مورد نظر خیال کرد دزده «بلوف» می‌زند، گفت: می‌گیرمت و تحویل پلیس می‌دهم! یک قدمی به سارق مانده بود که ناگهان صدای شلیک گلوله آمد و جناب داور ناله‌کنان بر زمین نشست و پایش را گرفت. خون از پای «داور» سرازیر شد و آقادزده هم الفرار!

سال ۱۳۴۶ – داوران جوان ایران به اتفاق کن آستون رئیس کمیته داوران اروپا. هادی دزفولی با علامت ضربدر در میان دوردیان و غیاثی مشخص شده است.

افتخارات هادی دزفولی

افتخارات آنچنانی مثل قهرمانان مدال‌آور ندارم، اما در هر صورت به عنوان یک ایرانی مسابقات برخی کشورها را قضاوت کردم که این خود یک افتخار برای من و کشورم است. تا حدود ۵۰ سالگی قضاوت کردم. داور بین‌المللی شدم و ناظر A.F.C و FIFA بودم. حدود ۱۳ سال ناظر مسابقات خارج از کشور بودم. دو بار ناظر مسابقات فوتبال، قبل از جام جهانی فرانسه و کره و ژاپن شدم. چند بار قبل از المپیک و بارها در مسابقات آسیایی جوانان و بزرگسالان ناظر بودم. همیشه سعی کرده‌ام برای وطنم مفید باشم. هم‌اکنون نیز در برخی مسابقات لیگ برتر فوتبال کشور به عنوان ناظر حضور دارم.

نسخه دزفولی برای پیشرفت داوری و فوتبال کشور

بنده تجربیات فراوانی در داوری فوتبال دارم. همیشه روِسای کمیته داوران، قائم به فرد بوده و شخص رئیس کمِیته داوران انتصابی بوده است. در این مدت، داوری پیشرفت نکرده که هیچ، پسرفت هم داشته است. به علاوه خلاقیت‌ها فردی بوده، نه تشکیلاتی و تصمیم‌گیرنده فرد بوده نه کمیته داوران. در این عرصه همیشه حق و ناحق شده که می‌توان آن را اثبات کرد. البته انتخاب داور می‌تواند دارای فاکتورهای زیر باشد:

۱– یک داور باید حتماً فوتبال بازی کرده باشد. ۲– فیزیک بدنی خوب داشته باشد. ۳– سواد او حداقل دیپلم باشد. ٤– بی‌نیاز از پول و مال باشد. یعنی حقوق مکفی داشته باشد. ۵– از همه مهمتر اینکه، مسوولان باید تشخیص دهند که آیا این داور ژن مخصوص داوری دارد یا...

اما کمیته داوران؛ باید از کسانی که داور بین‌المللی بازنشسته هستند، ولی فعال در امر نظارت، استفاده کنند، خصوصاً از کسانی که نیازی به مسافرت ندارند و دلشان به حال داور می‌سوزد نه اینکه...

باید از کسانی استفاده شود که برای ترقی داوری از صمیم قلب فعالیت کنند، آنهم طبق اساسنامه. اکنون رئیس کمیته داوران فوتبال، حضور فیزیکی ندارد، ولی اکثر اوقات در مسافرت است. جالب‌تر اینکه ما اساسنامه و کمیته داوران صمیمی نداریم. رئیس کمیته داوران باید خود را برای گسترش امر داوری بگذارد، آیا تاکنون چنین شده است؟ به‌طور کلی در داوری فوتبال، مدیریت لازم است. البته مدیریت ذاتی است، ولی سواد فقط در امر بیان، کلام را زیباتر نشان می‌دهد. بسیاری از افراد ورزش می‌کنند، بلد بودن ورزش و فهمیدن آن کاملاً با هم فرق دارند. کسانی که بلد هستند و هم می‌فهمند، موفقیت‌های زیادی کسب می‌کنند، الان در والیبال، بسکتبال و دوومیدانی موفقیت‌ها بسیار بوده، در فوتبال چه کاری صورت داده‌ایم؟ مدیریت تزریقی نیست، ژن لازم را می‌خواهد. نظرم این است که اگر کسانی دارای سواد لازم و تخصص رشته‌ای را ندارند، نباید مسوولیتی را قبول کنند.

> احتمالاً انسان، یگانه مخلوق نگران خدا و ناتوان در حل مساله مرگ و عاجز از رسیدن به آرامش است
>
> ● توماس

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

شبانه

شبانه شعری چگونه توان نوشت
تا هم از قلب من سخن بگوید
هم از بازویم؟
شبانه
شعری چنین
چگونه توان نوشت؟
من آن خاکستر سردم که در من
شعله همه عصیانهاست
من آن دریای آرامم که در من
فریاد همه توفانهاست
من آن سرداب تاریکم که در من
آتش همه ایمانهاست

احمد شاملو

به مناسبت روز بزرگداشت استاد شهریار

نمونه شعر کلاسیک

جوانی

جوانی حسرتا، با من وداع جاودانی کرد
وداع جاودانی، حسرتا، با من جوانی کرد
بهار زندگانی طی شد و کرد آفت ایام
به من کاری که با سرو و سمن، باد خزانی کرد
قضای آسمانی بود، مشتاقی و مهجوری
چه تدبیری توانم با قضای آسمانی کرد؟
کمان ابروی من، چون تیر رفت و چرخ چوگانی
به زیر بار غم، بالای چون تیرم، کمانی کرد
جوانی کردن ای دل، شیوه جانانه بود، اما
جوانی هم پی جانان شد و با ما جوانی کرد
جوانان! در بهار عمر، یاد از شهریار آرید
که عمری در گلستان جوانی نغمه‌خوانی کرد

شهریار

مثل هر شب

می‌خواهم امشب را ببارم، مثل هر شب
یعنی قرار گریه دارم، مثل هر شب
با کوله‌باری که پر از توفان و درد است
تا کنج غربت رهسپارم، مثل هر شب
از داغ مردانی که آن‌سوتر شکستند
آهسته می‌سوزد دوتارم، مثل هر شب
یکریز می‌بارم، ولی آتش گرفته است
این چشمهای شرمسارم، مثل هر شب
یکریز می‌بارم ولی انگار باید
دست از دوتارم بردارم مثل هر شب
من ماندم و شمعی که غربت می‌سراید
خاموش بر روی مزارم، مثل هر شب

علی طلوعی

دو شعر کوتاه از
مجید زمانی اصل - اهواز

۱)

وقتی انگشت‌هایت را
بر سنگ مزار می‌نشانی
و بعد از فاتحه‌ای
دوبیتی‌ای می‌خوانی
احساس می‌کنم استخوانهای پایم را
در جوباره‌ای از نیشابور گذاشته‌ام
و پیاله‌ای از خواب نورانی عطار را
لاجرعه می‌نوشم

۲)

می‌دانی
می‌دانی
اشتهای استخوانهایم در گور چیست؟
این که تو بیایی نجلا!
سر بر سنگ بخوابانی
و شمرده شمرده
بخوانی برای من شعرهایی را
از نزار قبانی

سال دیگر

ساعت چندم روز
سال تحویل شد
آسمان گفت:
"عیدت مبارک!"
من ولی فکر کردم
سیصد و شصت و شش روز
مانده است تا سال دیگر

مجید اکبرزاده

چهار رباعی از جلیل صفربیگی

باران

بر نیمکت شکسته‌ای در باران
در دست تو چتر بسته‌ای در باران
باران، باران، باران، باران
تنها تنها نشسته‌ای در باران

تاریک

تاریکم و شب از دل من می‌جوشد
تکرار به تکرار خودش می‌کوشد
تکراری‌ام آن قدر که حالا دیگر
پیراهنم از حفظ مرا می‌پوشد

از اول

من سر به تنم زیاد بود از اول
شالوده‌ام از تضاد بود از اول
ابعاد مرا عشق به هم ریخته بود
روحم به تنم گشاد بود از اول

در آغوش خدا

شعر آمد و از شهر تب و تابم برد
با خویش به دریاچه مهتابم برد
دریاچه چه لالایی ماهی می‌خواند
آرام در آغوش خدا خوابم برد

راز حیات عشق

ای چشمهای سبز تو همرنگ سیب کال
ای سیب نارسیده امسال و پارسال!
همسایه قدیمی شمشادهای پیر
همقد هر صنوبر و همپای هر نهال!
گمگشته گذشته من! ماضی بعید!
فردای روزهای پس از این! زمان حال!
بی‌تو کویر قافیه‌ها می‌شود غزل
پر می‌شود ترانه‌ام از واژه‌های لال
خشکیده سرزمین دلم بی‌حضور تو
جاری شو، آبشار یقین! چشمه زلال!
جاری شو، آنچنان که مرا پر کنی ز خویش
خالی شوم ز وسوسه شک و احتمال
زیبا بهار گمشده باغهای سبز!
راز حیات عشق در این دوره زوال!
من خواب دیده‌ام کسی از راه می‌رسد
تعبیر کن خیال مرا با دو چشم کال
شاید نگاه سبز تو بارانی‌ام کند
حالا که باد می‌وزد از جانب شمال

حاتم نیک‌یار

نذر حضرت مولا

نام بلندت

ای بر لب هر زمزمه نامت، غزلی‌تر!
چشمان تو از کوثر و زمزم عسلی‌تر
خورشید تر از روی تو این خاک ندیده‌ست
ای تیغه مشرق به جلای تو جلی‌تر
تو آخر عشقی و زبان دلی و نیست
از جذبه چشمان تو بین‌المللی‌تر!
سر باز کن ای راز که در غربت این چاه
هر چشم به اعجاز لبت خشک، ولی‌تر
ای دامنه نور حرا در عرفاتت
با دست تو پیمان محمد عملی‌تر
از جنس کدامین می نابی که به نامت
لب می‌شود از سکر شرابی ازلی‌تر
جز نام بلندت چه بخوانم؟ چه بگویم؟
از صولت شمشیر خدا کیست علی‌تر؟

احمدرضا الیاسی

جوانه های ادبی

***عباس عابد - کرج**

درست است که با بیست سال تاخیر دوباره یاد اطلاعات هفتگی و صفحه شعر افتاده‌اید، اما قرار نیست قضای این بیست سال را ظرف چند هفته بجا بیاورید! بنابراین به جای اینکه هر هفته چند نامه ارسال کنید، به مطالعه و تمرین بپردازید تا سروده‌هایتان اوج بگیرد. باید شعر معاصران را بخوانید و از تعبیرها و ترکیب‌های تکراری بپرهیزید.

گفتم بیا تا زلف تو، یکدم پریشانش کنم
گفتا نسیم هم گر شوی، باز از تو پنهانش کنم
گفتم حریفان می‌رسند، دم را غنیمت بایدش
گفتا هرآنکو سررسد، مبهوت و حیرانش کنم

***زهرا عیدی - مشهد**

سروده‌های شما هر چه هست، شعر نیست. باید به‌طور جدی و مکرر مطالعه کنید:

وقتی نگاهم می‌کنی
من رقص شادی می‌کنم
آن دم سلامم می‌کنی
مانند باد
در آسمانها می‌دوم

***سعید گلزاری - کرج**

اگر می‌خواهید دوبیتی بسرایید حتماً باید بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل" باشد. باباطاهر می‌گوید:

دلی دارم خریدار محبت
کزو گرم است بازار محبت
دلی دارم = مفاعیلن
خریدار = مفاعیلن
محبت = فعولن
کزو گرم اس = مفاعیلن
ت بازار = مفاعیلن
محبت = فعولن

***حمید عباس‌پور - تهران**

بله، هوشنگ ابتهاج، "ه'، الف، سایه" غزلسرای گرانقدر معاصر در قید حیات است.

نامه‌هایتان را خواندم.

بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:

مهدیه اصغری، شیرگاه - حسن اکبرپور، چرام - زینب هردان، اهواز - ایمان عمادی، مشهد - رضا عباسیان، کرج - کورش لطفی، تهران - سعید قادری، شهریار - مریم بهمنی، رشت.

ماه خدا

در ماه خدا
همه پنجره‌ها به سوی آسمان
باز می‌شوند
و همه راهها
به سوی دوست می‌روند
در ماه خدا
حرفهای قلب من
با نام تو آغاز می‌شوند

حمید سعیدزاده - تهران

کوچ

کوچ ستاره‌ها
زیباست
وقتی ستاره‌ها می‌روند
صبح می‌آید
کوچ تو اما
زیبا نیست
وقتی تو می‌روی
نفس می‌رود و برنمی‌گردد

حبیبه رحمانی - لاهیجان

سلام

سلام به دستهای تو
که تمام جیبهایم را
پر از نور کرد
سلام به عشق
که از دستهای تو آغاز
می‌شود
سلام به فردا
که به رنگ چشمهای توست

محسن ثابتی - رفسنجان

نوعی رفتار کنیم که مبارزان، قوی‌تر از آن باشند که در شروع کار مبارزه بوده‌اند

●مهاتما گاندی

ترازو

امیر پرندک

تلفن همراه بی‌فایده

خطوط دائمی و اعتباری تلفن همراه ایرانسل در رشت، آنتن‌دهی ضعیف دارند. حتی پیام‌های کوتاه را نیز ارسال نمی‌کنند.

با توجه به تبلیغات گسترده شرکت ایرانسل که موجب رغبت مردم به خرید این خطوط تلفن همراه شده، خوب است این شرکت در خدمات‌دهی، بخصوص پوشش دادن مناطق و تقویت آنتن‌دهی، اقدام لازم را به عمل آورد.

جالب اینکه مدتی است، کارت شارژ ایرانسل در شهر رشت نایاب شده است.

آرمان عابد. خبرنگار اطلاعات هفتگی

چه کسی دادرس است؟!

در تاریخ ۸۶/۶/۱ هنگام برگشت از مشهد مقدس، در حدود ۶۵ کیلومتری سبزوار، ماشین دوست من از جاده منحرف، و داخل شانه خاکی سمت چپ سقوط کرد. سر دختر کوچک من که درون اتومبیل وی نشسته بود، شکست و فرزندان وی نیز دچار آسیب دیدگی از ناحیه گوش و چانه شدند. در ساعت ۱۴/۲۲ با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتیم و تقاضای کمک کردیم. ساعت ۱۵/۳ به علت نرسیدن کمک، مجدداً با ۱۱۰ تماس گرفتیم و اپراتور آن اعلام کرد، این موضوع مربوط به پلیس سبزوار است و به آنها اعلام شده و کاری از دست پلیس نیشابور بر نمی‌آید. به وی گفتم، من خبرنگار هستم و به علت نوع شغلم می‌دانم که آنها باید هماهنگی‌های لازم و پیگیری را تا رسیدن کمک انجام دهند که اپراتور اعلام کرد، منطقه سبزوار مربوط به ما نمی‌شود و شما بگویید، ما باید چه کار کنیم. در حین صحبت من که از وی خواستم خود را معرفی کند تا بتوانم بعداً موضوع را پیگیری کنم، تلفن را قطع کرد. به ناچار با خودرو خودم عازم پاسگاه شدم و پس از طی ۱۵ کیلومتر به کانکس پلیس راه نیشابور رسیدم. انصافاً استوار کریمی مامور مستقر در کانکس سعی کرد، با بیسیم موضوع را اعلام کند، اما به علت خرابی و یا هر علت دیگری موفق به این کار نشد و با همراه من موضوع را به پلیس راه نیشابور اعلام نمود و به من گفت: این منطقه مربوط به ما است. من پس از بازگشت به محل حادثه در ساعت ۱۵/۴۲ اول با پلیس راه نیشابور که شماره آن را استوار کریمی در اختیار من گذاشته بود، تماس گرفتم که آنها گفتند، در راه هستیم. بعد با ۱۱۰ تماس گرفتم و به اپراتور آن گفتم که بعد از گذشت ۱/۵ ساعت هنوز کمکی نرسیده و دیگر نیاز به کمک هیچکس نداریم و بگذارد هر اتفاقی می‌خواهد برای ما بیفتد، اما من موضوع را پیگیری خواهم کرد. ایشان نیز با برخوردی بد و بدون توجه به اینکه در جاده کوچه و پلاکی وجود ندارد اعلام کرد، شما نشانی را بد داده‌اید و هر پیگیری که دوست دارید، انجام دهید و سرانجام به خاطر اصرار من کد خود را اعلام نمود. به هر حال ساعت ۱۵/۵۰ اولین خودرو پلیس نیشابور به ما رسید و بعد از سوال من گفت: پلیس ۱۱۰ تماسی با آنها نگرفته و آنها از طریق کانکس خودشان موضوع را متوجه شده‌اند.

۱۰ دقیقه بعد آمبولانس رسیده بعد از رفتن آنها گشت بعدی پلیس راه نیشابور آمد و بعد از رفتن آنها نیز گشت انتظامی رسید که تا رسیدن خودرو امداد در کنار ما ماند.

من نمی‌دانم نحوه گزینش پرسنل اپراتور ۱۱۰ چیست، اما می‌دانم که هر کس نباید به این شغل گمارده شود، چرا که کوتاهی و بی‌توجهی یک مامور مانند کد ۴۷ پلیس ۱۱۰ نیشابور، لحظات بسیار بدی را برای ما به وجود آورد. باید از فرماندهی محترم منطقه انتظامی نیشابور پرسید، در حالی که پلیس سبزوار اصلاً به محل نیامد –مامور شما اعلام کرد که به آنها اطلاع داده است– اگر من شخصاً این مسافت را طی نمی‌کردم تا کی باید در بیابان می‌ماندیم و اگر مصدومی بد حال داشتیم، طی این ۱/۵ ساعت انتظار برای وی چه اتفاقی می‌افتاد؟

محمد رضائیان

خبرنگار اطلاعات هفتگی

تمرین پر خطر!

تمرین دوچرخه‌سواری در خیابانهای شلوغ شهر، آنهم بدون مشایعت و حمایت برای حفظ امنیت، برای دوچرخه‌سواران خطرساز است.

بارها در چنین شرایطی، حوادثی ناگوار برای تمرین‌کنندگان دوچرخه‌سواری رخ داده است.

خوب است مسوولان ورزشی به این موارد توجه داشته باشند.

عباس توکلی

درخواست افزایش پمپ گاز

با توجه به شلوغ بودن جایگاه‌های پمپ گاز (CNG)، متاسفانه جایگاه سوخت بیهقی، فقط با یک پمپ در خدمت مردم است. رانندگان باید ساعت‌ها وقت مفید خود را در صف‌های طولانی این جایگاه هدر دهند.

چرا مسوولان ذی‌ربط نسبت به افزایش جایگاه پمپ گاز این منطقه اقدام نمی‌کنند؟

سیدطاهر واقف میانجی تهران

بیمارستان نیمه تمام رامهرمز تکمیل نمی‌شود؟

کلنگ احداث بیمارستان ۶۴ تختخوابی شهرستان رامهرمز ۱۰ سال پیش در بلوار معلم این شهر به زمین زده شد، اما همچنان نیمه تمام رها شده و ساختمان آن به صورت متروکه درآمده است.

مسوولان استان و کشور بارها قول مساعد داده‌اند تا نسبت به راه‌اندازی و تکمیل آن اقدام نمایند، ولی متاسفانه هنوز اقدامی عملی در این خصوص صورت نگرفته است.

در سفر ریاست جمهوری به رامهرمز، قول مساعد داده شد تا ساختمان بیمارستان از طریق وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی پی گیری و تکمیل شود. متاسفانه این کار هم صورت گرفت. مردم این شهر تقاضای رسیدگی دارند.

محمدعلی یوسفی – رامهرمز

تاسیس مؤسسه خیریه

مؤسسه خیریه حضرت ابوالفضل(ع) در شهر مورموری با حضور فرماندار شهر آبدانان و مسوولان ادارات و اعضای شورای اسلامی و جمعی از مردم این شهر آغاز به کار کرد.

آقای زمانی، بخشدار، ضمن خیرمقدم به فرماندار و سایر حضار، تاسیس مؤسسه خیریه حضرت ابوالفضل العباس(ع) را مایه خیر و برکت برای اهالی منطقه دانست.

وی گفت: فعالیت‌های این صندوق در زمینه ازدواج جوانان، کمک به مستمندان و پرداخت وام به افراد نیازمند است.

یکی از اهالی منطقه نیز خواستار حمایت مسوولان از این صندوق شد تا بهتر بتوان از خدمات آن استفاده کرد.

مبارزه با اعتیاد عزم همگانی می‌خواهد

رضا توکلی بسابی رئیس کمپ فعال ترک اعتیاد آرامش جو کوهبنان در گفتگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی در کوهبنان گفت: مبارزه جدی با معضل اعتیاد به مواد مخدر در کشور ما، نیازمند همکاری دولت و عزم همگانی است، چرا که ثابت شده است حتی با وضع شدیدترین قوانین جزایی در جوامع، مشکل این عارضه روانی –اجتماعی به‌طور کامل حل نمی‌شود.

توکلی تصریح کرد: شناخت عواملی که موجب می‌شود فرد سالم به استعمال مواد مخدر پناه ببرد، یکی از ارکان اساسی مبارزه با مواد مخدر است و رویکرد کشور در بحث اعتیاد باید به سمتی باشد که جامعه، معتاد را به عنوان یک بیمار نگاه کند.

رضا توکلی با بیان اینکه سیصد و پنجاه معتادی که تاکنون برای درمان به کمپ آرامش مراجعه کرده‌اند، تاثیرات بسیار مثبتی را دریافت کرده‌اند، از مسوولان شهرستان کوهبنان خواست تا با کاریابی و ایجاد اشتغال برای معتادانی که سلامتی خود را بازیافته‌اند، مانع بازگشت آنان به سوی اعتیاد شوند.

کوهبنان – محمود جعفری
خبرنگار اطلاعات هفتگی

رکورد سازان در یک نگاه

فاطمه گل زرند - علی کیانی موحد

بزرگترین همبرگر خریداری شده: این همبرگر به وزن ۳۵,٦ کیلوگرم درمنوی غذای یک رستوران تایلندی به تاریخ ۳۱ جولای ۲۰۰٦ قرار گرفت .

بزرگترین گوش سگ: سگی که در تصویر مشاهده می کنید دارای رکورد بزرگترین گوش می باشد . گوش راستش ۳٤,۹ و گوش چپش ۳٤,۲ سانتی متر می باشد.

شکستن بلوک در کمتر از یک دقیقه: در تاریخ ۹ نوامبر ۲۰۰٦ در یک نمایش زنده تلویزیونی در کشور نروژ فردی موفق شد که در کمتر از یک دقیقه نود بلوک را بشکند.

سریعترین دفترکار: میزی مخصوص که توانایی حرکت در خیابانها با حداکثرسرعت ۱٤۰ کیلومتر در ساعت را دارد . این میز متعلق به اد چینا از بریتانیا می باشد.

بیشترین ارتفاع راه رفتن بین دو بالن: مایک هاوارد از بریتانیا توانست که در تاریخ ۱ سپتامبر ۲۰۰٤ بر روی تسمه‌ای که در فاصله ٦۵۲۲ متری از سطح زمین بین دو بالن بسته شده بود را بپیماید .

بزرگترین ماشین سواری: این ماشین ٤,۷ متر ارتفاع و ۱۷,۲۳٦ کیلوگرم وزن دارد که متعلق به باب چندلر از میسوری آمریکا می باشد .

بیشترین کشش سطح پوست: هری تورنر از بریتانیا به خاطر سندرم الرسا - دانلوسا می تواند که کشش زیادی به پوست خود بدهد .

سنگین ترین سیب: در تاریخ ۲٤ اکتبر ۲۰۰۵ یک کشاورز ژاپنی توانست سیبی به وزن ۱,۸٤۹ کیلوگرم را پرورش دهد.

پیرترین شخصی که با طناب از یک ساختمان پائین آمد: دوریس لانگ ۹۲ ساله در ۱۰ جوئن ۲۰۰٦ از ساختمان میلگیت هاوس پائین آمد.این ساختمان ٦۰ متر ارتفاع دارد و دوریس از ارتفاع ۳۰ متری ساختمان با طناب پائین آمد.

کسانی که نمی توانند پول بیندو
کنند ● ناپلئون

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

منصور عزیزم روز تولدت را با یک دنیا عشق تبریک می گویم. از صمیم قلب دوستت دارم.
نامزدت مهناز

آقای جواد ابراهیمی، من سلامتی خود را مدیون شما هستم و هرگز محبت‌هایتان را فراموش نخواهم کرد
محمد سهرابی - شعبجره کوهبنان

دانشجویان رشته حرفه و فن مرکز تربیت معلم شهید پاکنژاد یزد سالهای ۷۹-۷۷ من همیشه به یاد شما هستم و هرگز فراموشتان نمی کنم
محمدامیر تیموری - کرمان

پسرعموی مهربانم سید محمود اشرفی، امیدوارم همواره شاداب بانشاط و سلامت باشی
سیداحمد اشرفی - خرمدشت

دوست قدیمی رضا رحیمی رتکی، ازدواجت را تبریک گفته و امیدوارم خوشبخت شوی
محمود جعفری - ده‌علی کوهبنان

سمانه عزیزم، ای سبزترین واژه زندگی می خواهم تا زمان زنده بودن زمزمه لحظه‌های زندگیم باشی تا ابد عاشقانه دوستت دارم
خواجه‌پور - خرمدشت

دوست دوران دانشجویی محمد محمدی اندوهجردی (اهل شهداد) سالهاست که از تو بی خبرم با من تماس بگیر
داود گلشنی قریه‌علی - کرج

از ریاست محترم آموزش و پرورش ناحیه ۲ یزد حاج محمود زارع و معاون ایشان آقای مدیر وکیلی و ریاست محترم نهضت آقای نصیری تقدیر و تشکر می نمایم
حسین جعفری قریه‌علی - یزد

آقای رضا توکلی بسایی، به خاطر تمام زحماتی که می کشید از شما صمیمانه تشکر می کنم و امیدوارم همیشه موفق باشید
حمید رفیعی - شبعجره کوهبنان

آقای حاج محمود زارع، سعادت و سلامتی شما را در تمام مراحل زندگی از یزدان پاک خواستارم
حسین جعفری - یزد

همکار گرامی عباس رحیمی رتکی (ساکن ابارق بم) سلامتی و موفقیت تو را در همه امور زندگی از خداوند مهربان خواستارم
محمود جعفری - کوهبنان

پیک صدیق گلزار اندیشه‌ها در کوهبنان آقای حاج اصغر شکوهی ما همیشه به یاد شما هستیم و برای سلامتی تان دعا می کنیم
محمود - علی - حامد - حسن و رضا جعفری -خرمدشت

دوست عزیزتر از جانم مسلم زکی‌زاده امیدوارم هرچه زودتر سلامتی خود را بازیابی
مسعود گلشنی قریه‌علی - ده‌علی کوهبنان

معلم مهربان آقای جعفری کوهبنانی، ای کاش شما برای همیشه در فهرج مانده بودید و هنوز هم معلم ما بودید
شاگرد قدیمی شما عبدالقادر شهمرادزاده- فهرج بم

برادر عزیزمان آقارضا دامادیت مبارک امیدوارم در زندگی آینده‌ات خوشبخت و سعادتمند باشی
حسن و حسین رحیمی رتکی - یزد

دوست دوران دانشجویی عباس تاجیک (اهل کهنوج) سالهاست که از تو بی‌خبرم با من تماس بگیر
محمود جعفری قریه‌علی - کرمان

دایی حامد عزیزم دوستت دارم و بهترین‌ها را برایت آرزومندم
صابره جعفری - یزد

پدر و مادر عزیزتر از جان زحمات بی‌دریغ شما را در طول زندگی می‌ستاییم و برایتان آرزوی سعادت و سلامتی داریم
فرزندانتان: امید - طلا و محمود بابایی - قم

سمیه جان، وجود نازنینت هدیه‌ای ارزشمند از جانب پروردگار برای من است. در روز سالگرد ازدواجمان هدیه‌ام، قلبی است که تا ابد برایت می تپد. گل همیشه بهارم دوستت دارم
همسرت حاج حمید کیانی موحد

بیتاجان، شهریورماه سالروز زیبای تولدت مبارک باد
از طرف پدر و مادرت فرهاد کشاورز - شاندرمن

محمود عزیزم، تو را می ستایم به خاطر قلب پرمهرت و مهربانی نگاهت تولدت مبارک تو بهترین هدیه از طرف خداوند برایم هستی

مهناز جان زیباترین روز زندگیم آن روزی بود که تو متولد شدی تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم
همسر و مادرت فریبا از تبریز

خواهر عزیزم فاطمه یک بغل گل رز و یک سبد ستاره و یک دنیا دوست داشتن پیشکش وجودت، تولدت مبارک
خواهرت سمانه فریدونی - تهران

فاطمه جان بهترین صدای زندگی من، تپش قلب تو است و قشنگترین روز دنیا، روز تولد تو، تولدت مبارک
همسرت محسن مردانی - تهران

باباجون تولدت مبارک، دوستت دارم همیشه، یک لحظه بی تو نمی‌شه

مادربزرگ و عمه عزیزم از اینکه اینقدر به من لطف کردید و مرا مورد عنایت قرار دادید ممنونم
امیرحسین مومنی - قم

مهربانم در روز میلادت، هدیه‌ام قلبی است که تا ابد برای تو می تپد، مهدی عزیزم تولدت هزاران بار مبارک
همسرت طیبه زینلی - قم

سمانه جان به اندازه تمام دنیا دوستت داریم، تولدت مبارک
مامان و بابا - اصفهان

زهرا جان نوگل شکفته باغ دانش، ورودت به کلاس اول مبارک
مامان سمیه و بابا رحمت - اصفهان

بهنام و فاطمه جان، آغاز زندگی مشترکتان را تبریک می گویم و برایتان آرزوی سعادت دارم
سمانه حاجیان - اصفهان

پسر عزیزم، سیدمیثم، با آمدنت زندگیمان را رونق دوباره بخشیدی، دوستت داریم بابا و مامان
سیدحسن پناهی - بشرویه

سیدمیثم عزیزم، خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزوهایت آبی، دوستت دارم
عمه عزت سادات پناهی - بشرویه

پویاجان، آرزومندم که لبت همچون شکوفه‌های بهاری شاد و خندان باشد، دوستت دارم
خاله عزت پناهی - بشرویه

دختر گلم، رویا جان، تولدت طلوع شادی‌های زندگی ما بود
حسین امیری - بشرویه

پویا جان و سیدمیثم عزیز، با شما بهار زندگی شکوفه‌باران می‌شود و بهار معنی پیدا می کند
آقاجان، مامان جان، دایی سیداحمد، دایی سیدمهدی - بشرویه

بهرادجان، در سپیده‌دم روز ۲۶ شهریور وجودت طلوع کرد تا شادی‌بخش محفل ما باشی، تولدت مبارک
خاله شهناز - تهران

نامزد عزیزم، مریم جان، برای دیدن صورت ماهت در سالروز ازدواجمان، ثانیه‌شماری می کنم و می گویم عاشقتم عزیزم
مصطفی هاشمی نامزدت - جوزدان نجف‌آباد

سحر عزیزم، تولد دوباره‌ات، شادی آغاز زندگی مشترک در کنار همسر گرامی‌ات، پایدار باد
شاهین پریدل - بابل

نجمه قشنگم، ای زیباترین گل دنیا، برایت آرزوی خوشبختی می کنم و با تمام وجود فریاد می‌زنم عاشقتم عزیزم
قدمعلی فتحی‌پور - جوزدان نجف‌آباد

محمدمهدی جان، یه قلب عاشق با یه حس لطیف و کوچک می خواد بگه، تولدت مبارک
خاله طاهره و دایی سعید - شهری

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

اسمال در نیویورک

بقیه از صفحه ۱۱

او در طول ۵۰ سال نویسندگی و طنزپردازی، صدها هزار نفر را با نوشته‌های خود به خنده انداخت و به آنان شور و نشاط بخشید، اما لبان خودش کمتر رنگ لبخند به خود دید! علتش هم آن بود سود فیلم ها و فیلمنامه هایش، همیشه به جیب تهیه کنندگان و هنرپیشگان فیلم ها می رفت و هیچ فراموش نمی کنم سال هایی را که با پس انداز سال ها کار قلمزنی در مطبوعات، رادیو و سینما، یک پیکان اتوماتیک خریده و چنان از زندگی راضی بود که همیشه می‌گفت بهتر از این نمی‌شود! حسین مدنی سالهای آخر دهه ۷۰ پایش دوباره به مجله اطلاعات هفتگی باز شد و مجدداً نوشتن را آغاز کرد و مسوولیت صفحه «آسیاب به نوبت» و یکی دو صفحه دیگر را چند سال به عهده گرفت و هفته ای چند روز به تحریریه مجله می آمد و همکاران مجله خاطرات خوبی از او به یاد دارند. اوایل دهه ۸۰ زندگی در تهران را تاب نیاورد و به شمال رفت.

حسین مدنی مدتی نیز با رادیو ساری همکاری داشت و آخرین بار چهار سال پیش صدایش از رادیو مازندران شنیده شد و سپس، به تنکابن رفت و تا آخرین روز عمر، نزد عروسش ماند و خوشا به سعادت عروسش که خیلی خوب از وی سرپرستی کرد و مدنی همیشه از او به نیکی نام می برد.

و حرف آخر این که چندی قبل از مرگ حسین مدنی، از زبان دوست مشترکمان جمشید صداقت نژاد شنیدم که حسین مدنی چندین اثر چاپ نشده خود با عناوین کشکول مدنی، فکاهیات، اسمال در ویتنام، نقش طنز فارسی در ادبیات جهان، نوچه لوطی همت ، عاشورا در آیینه تاریخ ، دیوان اشعار(مشتمل بر ترجیع‌بند در منقبت حضرت علی علیه‌السلام – ترکیب بند در رثاء حضرت امام حسین‌علیهالسلام) – اشعار فکاهی ، سیاسی و رباعیات خود را قصد داشت به طور یک جا در اختیار یکی از ناشران تهرانی بگذارد، که نمی دانم بالاخره به توافق رسید یا نه!

...ویک خاطره

حسین مدنی، از سال های طولانی فعالیت خود در زمینه نوشتن، خاطرات متعددی داشت. از جمله این که می گفت: در سال های اولیه فعالیت در رادیو ، در زمانی که پخش نمایش ها به طور مستقیم انجام می شد، نمایشی برای رادیو نوشته بودم که کارگردانی آن را نیز قرار بود خودم انجام دهم. دقایقی قبل از زمان پخش نمایش، متوجه شدم یکی از بازیگران غایب است و از روی ناچاری خودم ایفای نقش او را به عهده گرفتم و با وجودی که خودم نویسنده نمایش بودم آنقدر تیق زدم که شک نداشتم مورد بازخواست قرار خواهم گرفت و اتفاقا حدسم درست از آب در آمد و به محض تمام شدن نمایش، مدیر وقت رادیو احضارم کرد و با لحنی معترض گفت:

– بازیگر فلان نقش چه کسی بود؟

من که حدس می زدم قصد دارد چه بگوید، پیشدستی کردم و گفتم:

قربان! چون خودش فهمید چه غلطی کرده، قول داده دیگر در هیچ نمایشی بازی نکند!

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

با یک خط رسم کنید

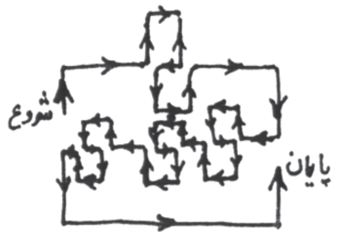

نقطه به نقطه

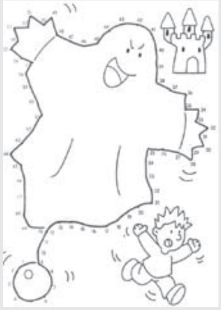

بادبادک بازی با (۱۰) اختلاف

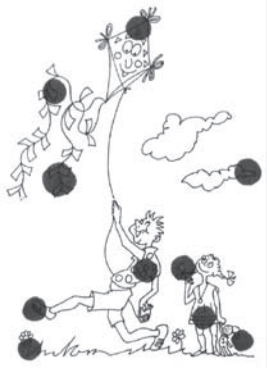

کدام تابلو، کدام قطعه؟

C و ۱C – و ۲C – و ۳A – و ۴A – و ۵B – و ۶A – و ۷

حل جدول شماره ۳۲۸۶

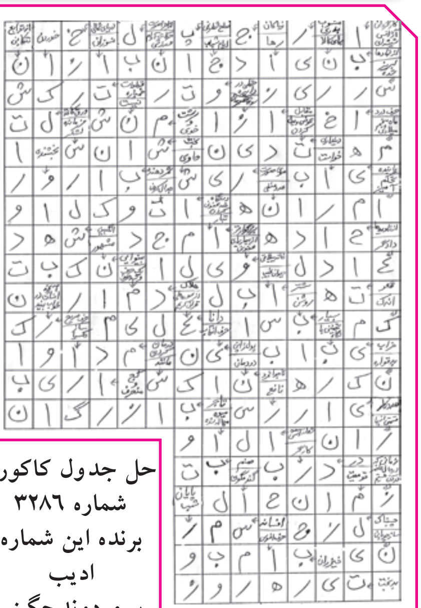

حل جدول کاکورو شماره ۳۲۸۶

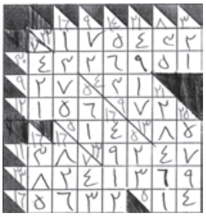

برنده این شماره
ادیب
پیرمردوندچگینی
از لوشان

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۳۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۳۸۰

خانه مو شعبه ندارد

آرزو حسنی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهید خیره فرشچی دختران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا از معلم گرامی سرکار خانم خالقی و کادر مربوطه
از طرف پدر و مادرت

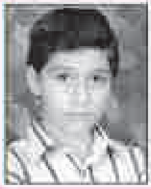

سید مهدی جلالی سلطان باجی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید شیرودی (۲) در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

انسان، مجبور است که خود را مختار بداند

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۸۶

۱– پریسا محمدی – زنجان
۲– معصومه تراب پرهیز – رامسر

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

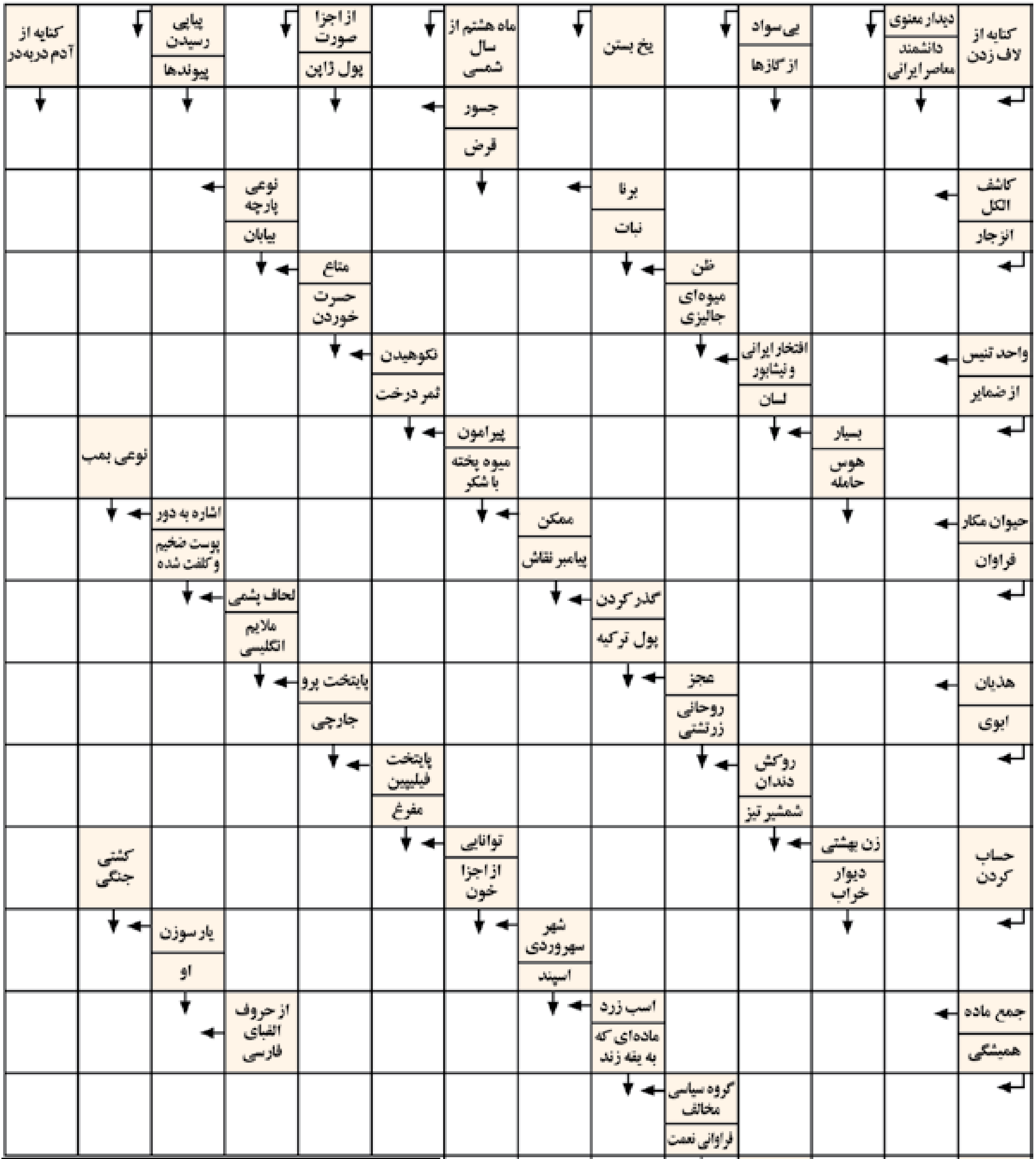
کنایه از لاف زدن
دیدار معنوی
دانشمند معاصر ایرانی
بی‌سواد
از گازها
یخ بستن
ماه هشتم از سال شمسی
از اجزا صورت
پول ژاپن
پایی رسیدن
پیوندها
کنایه از آدم دربه‌در
جسور
قرض
کاشف الکل
انزجار
برنا
نبات
نوعی پارچه
بیابان
ظن
میوه‌ای جالیزی
متاع
حسرت خوردن
واحد تنیس
از ضمایر
افتخار ایرانی و نیشابور
لسان
نکوهیدن
ثمر درخت
بسیار
هوس حامله
پیرامون
میوه پخته با شکر
نوعی بمب
حیوان مکار
فراوان
ممکن
پیامبر نقاش
اشاره به دور
پوست ضخیم و کلفت شده
گذر کردن
پول ترکیه
لحاف پشمی
ملایم انگلیسی
هذیان
ابوی
عجز
روحانی زرتشتی
پایتخت پرو
جارچی
روکش دندان
شمشیر تیز
پایتخت فیلیپین
مفرغ
حساب کردن
زن بهشتی
دیوار خراب
توانایی
از اجزا خون
کشتی جنگی
شهر سهروردی
اسپند
پارسوزن
او
جمع ماده
همیشگی
اسب زرد
ماده‌ای که به یقه زند
از حروف الفبای فارسی
گروه سیاسی مخالف
فراوانی نعمت

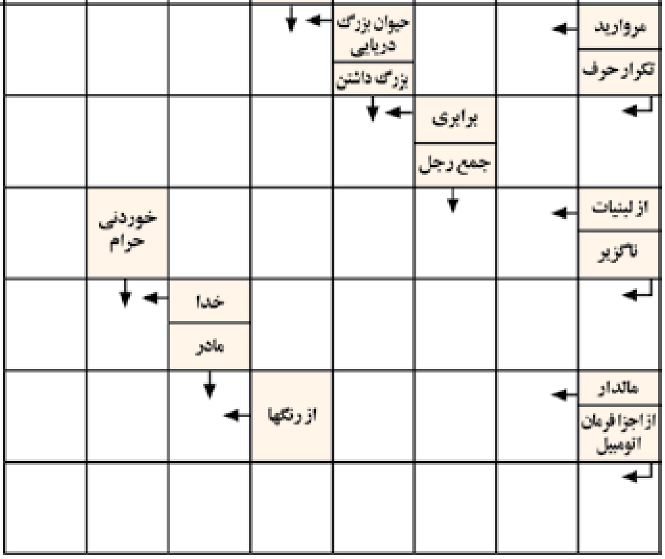
مروارید
تکرار حرف
حیوان بزرگ دریایی
بزرگ داشتن
برابری
جمع رجل
از لبنیات
ناگزیر
خوردنی حرام
خدا
مادر
مالدار
از اجزا فرمان اتومبیل
از رنگها

طراح: داود بازخو

جدول کاکورو ۳۲۹۵

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

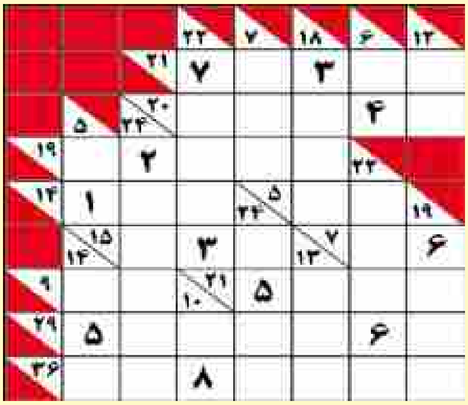
۱۲
۶
۱۸
۷
۲۲
۳
۷
۲۱
۴
۲۰
۲۴
۵
۲۲
۲
۱۹
۱۹
۵
۲۴
۱
۱۴
۶
۷
۱۳
۳
۱۵
۱۴
۵
۲۱
۱۰
۹
۶
۵
۲۹
۸
۳۶

حل جدول در صفحه ۴۷

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

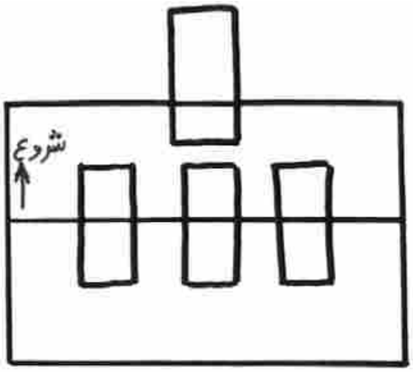

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و از روی یک خط نمی‌توان دو بار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

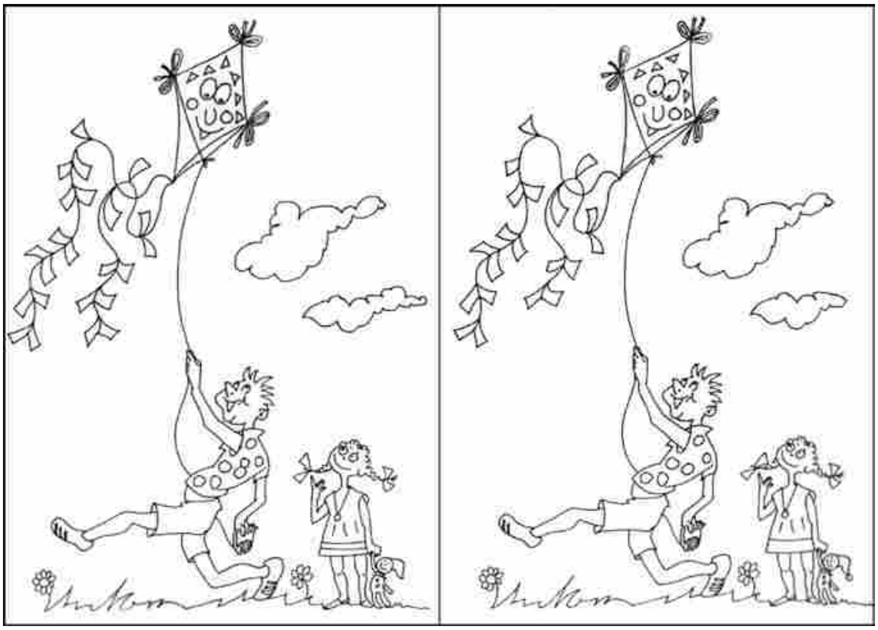

بادبادک بازی با (۱۰) اختلاف

حمید و خواهرش یک روز بادبادک زیبایی را که خود ساخته بودند به هوا فرستادند. دوست آنها از این صحنه دو تصویر تهیه کرد. وقتی این دو نقاشی را کنار هم گذاشت متوجه شد که در ۱۰ مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

کدام تابلو، کدام قطعه؟

در اینجا سه تابلوی نقاشی A و B و C و هفت قطعه جداگانه را می‌بینید که با شماره یک تا ۷ مشخص شده‌اند. آیا با کمی دقت و حوصله می‌توانید بگویید کدام یک از این تکه‌ها مربوط به کدام تابلو است؟

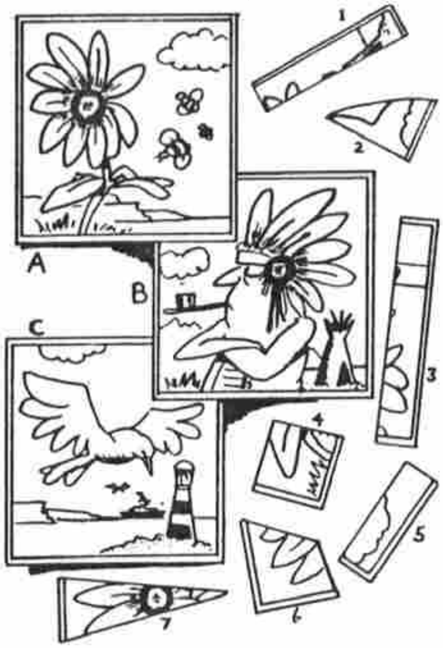
A
B
C
1
2
3
4
5
6
7

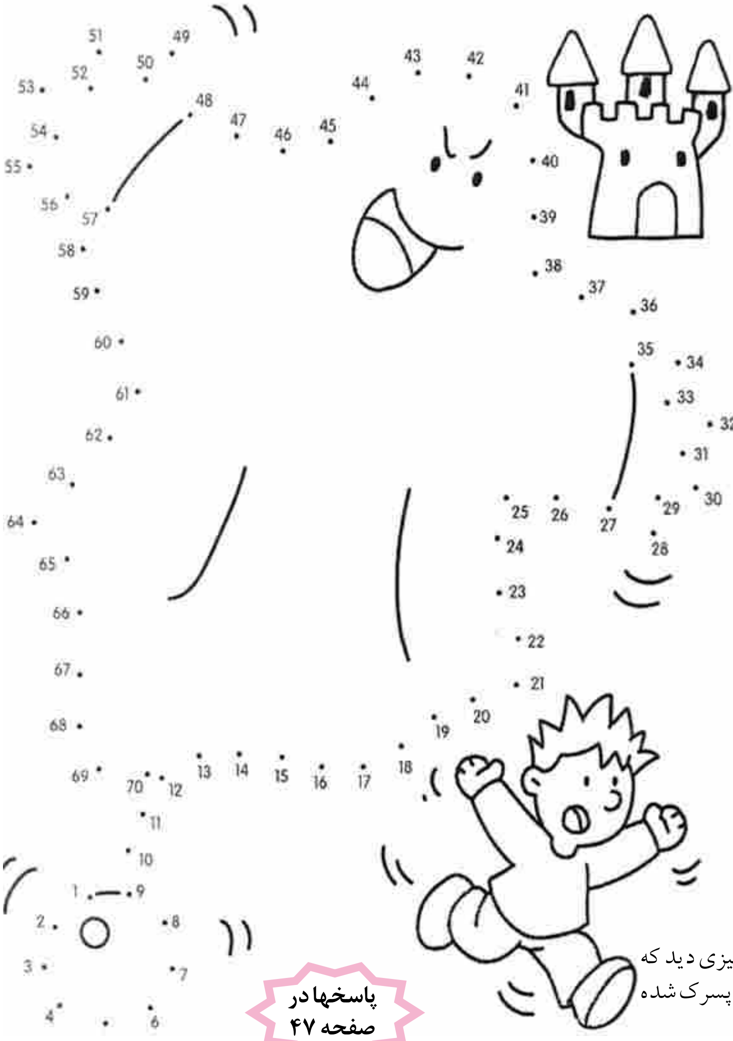
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70

نقطه به نقطه

این پسر در نزدیکی یک قلعهٔ قدیمی سرگرم توپ بازی بود که ناگهان چیزی دید که از وحشت، پا به فرار گذاشت. برای آنکه کشف کنید چه چیز سبب ترس پسرک شده نقطه‌ها را از شماره یک تا ۷۰ به یکدیگر وصل کنید.

پاسخها در
صفحه ۴۷

خدایم را ارج می‌نهم، به بشریت نیز مهر می‌ورزم

ولتر

زیرنظر: جعفر گودرزی

کوتاه و بدون تیتر

○حجت‌الله سیفی که فیلم سینمایی به خاطر خواهرم را آماده نمایش دارد، در تدارک ساخت جدیدترین فیلم خود با عنوان "بوسه‌های مادر" است.

○مجید مجیدی فیلمبرداری کار جدید خود با عنوان "آواز گنجشک‌ها" را در تهران به پایان رساند.

○سعید نیکپور در فیلم تلویزیونی "دهخدا" ایفاگر نقش دهخدا است. این فیلم را محمدرضا ورزی می‌سازد.

○دایره زنگی، اولین فیلم بلند سینمایی پریسا بخت‌آور ۲۰ شهریور در تهران جلوی دوربین رفت. هدیه تهرانی، مهران مدیری، باران کوثری، امین حیایی، صابر ابر، بهاره رهنما، گوهر خیراندیش، محمدرضا شریفی‌نیا، نیلوفر خوش خلق و... بازیگران این فیلم هستند.

○مجموعه پول کثیف بعد از جواهری در قصر به عنوان پربیننده‌ترین سریال ایرانی در هفته آخر مرداد معرفی شد.

○۱۸ شهریور ماه فیلمبرداری فیلم جدید واروژ کریم مسیحی با عنوان "تردید" آغاز شد. مسیحی پس از سکوتی ۱۷ ساله در سینما، کار جدیدش را در لاله‌زار تهران آغاز کرد.

○حمید گودرزی، سیروس گرجستانی، نیوشا ضیغمی و... ۱۹ شهریور ماه بازی در فیلم تلافی به کارگردانی سعید اسدی را آغاز کردند.

○تولید سری جدید کارآگاه علوی مهرماه آغاز می‌شود. کارآگاه علوی را حسن هدایت با بازی احمد نجفی در نقش کارآگاه علوی می‌سازد.

○حمید نعمت‌الله که آخرین ساخته سینمایی‌اش فیلم تحسین‌برانگیز بوتیک بود، به زودی ساخت دومین فیلم سینمایی خود با عنوان "بی‌پولی" را آغاز می‌کند.

○فاطمه معتمدآریا پس از سالها دوری از تئاتر با نمایش ترمینال به کارگردانی سیامک احصایی به صحنه تئاتر بازمی‌گردد.

○به منظور افزایش پوشش شبکه‌ها، دولت ۳۹ میلیارد ریال به صدا و سیما بودجه اختصاص داد.

○اولین جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه و عکس با حضور کشورهای حاشیه دریای خزر و کشورهای عضو اکو اردیبهشت ماه سال ۸۷ در شهر رشت برگزار می‌شود.

○فیلم وسترنی "قطار سه و ده دقیقه به یوما" با بازی راسل کراو و کریستین بیل در صدر جدول فروش فیلم‌های روز جهان قرار گرفت. این فیلم در هفته اول نمایش ۲۰ میلیون دلار فروخت.

○فیلم "اتوبوس شب" به کارگردانی کیومرث پوراحمد عید فطر اکران نمی‌شود.

مرتضی حیدری:

سرشاخه بودن گلد کوئیست را تکذیب می کنم

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

مرتضی حیدری مجری و گوینده بخش گفتگوی ویژه خبر از جمله مجریان و کارشناسانی است که با گفتگوهایش چالش ایجاد می‌کند و با شکستن کلیشه‌ها، سعی در جذب و مطرح کردن دیدگاهها و نظرات مخاطب دارد.

گفتگوهای ویژه مرتضی حیدری همیشه جذاب و تماشایی است.

گفتگوی این شماره با او به دلیل نوع سوال و جواب، خواندنی و جذاب از آب درآمده است.

درآمد مطب
من از اجرای
برنامه تلویزیون
بیشتر است!

*** اولین اجرای شما کجا بود؟**

** اولین اجرای من در بخشهای خبری رادیو سراسری بود.

*** اولین برنامه تلویزیونی شما چه نام داشت؟**

** اخبار علمی فرهنگی شبکه دوم سیما که ساعت ۸/۵ شب پخش می‌شد و برایم خیلی جالب بود.

*** روزانه چقدر از وقت شما صرف تلویزیون و خانواده‌تان می‌شود؟**

** من معمولاً ساعت ۱۲ شب به خانه می‌رسم و هفت صبح هم باید در اداره باشم و متاسفانه کمتر می‌توانم در خدمت خانواده‌ام باشم.

*** چطور به عنوان مجری بخش گفتگوی خبری انتخاب شدید؟**

** من قبل از آن، عضو تیمی بودم که این برنامه را راه‌اندازی کرد. تا دو سال قبل هم جانشین سردبیر گفتگوی ویژه خبری بودم، ولی از آن وقت به بعد به علت کثرت گرفتاری و اینکه باید به مطب هم می‌رفتم، مسوولیت این کار را به عهده نگرفتم و مجری گفتگوی ویژه خبری شدم. درحال حاضر هم فقط به عنوان مجری فعالیت دارم، چون برای این برنامه باید از ساعت ۱۰ یا ۱۱ صبح وقت گذاشت و همین‌طور مشغول شد تا آخر شب.

*** رشته اصلی شغل شما چیست؟**

** فیزیوتراپ هستم.

*** هنوز هم این رشته را ادامه می‌دهید؟**

** نه به آن صورت، چرا که دنبال ارتباطات رفتم البته در کنار آن کار درمان را هم انجام می‌دهم، اما در ارتباط با درمان مطالعه جدی ندارم.

*** درآمد شما از مطب بیشتر است یا اجرای برنامه گفتگوی خبری؟**

** درآمدم از مطب، نسبت به اجرا بیشتر است.

*** انتخاب میهمان در این برنامه چگونه است؟**

** تا دو سال پیش با خود من بود، اما اکنون فقط در مورد موضوع برنامه نظر می‌دهم.

*** انتخابها بر چه اساسی است؟**

** براساس مهمترین اخبار روز.

*** چند ساعت قبل با میهمانها هماهنگ می‌شود؟**

** ساعت پنج یا شش بعدازظهر، تازه موضوع برنامه معلوم می‌شود، میهمانان برنامه هم تقریباً بعد از قطعی شدن موضوع هماهنگ می‌شوند.

*** اگر میهمان بدقولی کند و حضور نیابد شما چه می‌کنید؟**

** این مورد زیاد پیش می‌آید. در این صورت یا موضوع راعوض می‌کنیم یا طی زمان باقیمانده با کسان دیگری هماهنگ می‌کنیم. اگر هم زمانی باقی نمانده باشد، مجبور هستیم گفتگوی تلفنی داشته باشیم.

*** تا به حال پیش آمده که میهمان برنامه به شما اعتراض کند؟**

** بله زیاد، ما برای پاسخ به این اعتراض دلایلی می‌آوریم، او هم مجبور می‌شود دلایل خود را محکم‌تر عنوان کند. بالاخره به نوعی توافق می‌کنیم و کنار می‌آییم. این مساله تا به حال شدت نگرفته و موضوع آنقدر جدی نشده که نیازمند وساطت یا پیگیری دیگران شود.

*** سانسور خبری چگونه است؟**

** دنیای امروز، دنیای سانسور نیست. اگر هم بخواهیم نمی‌توانیم چیزی را سانسور کنیم. مدیران رسانه باید خیلی کوتاه فکر باشند که خبری را سانسور کنند، برای اینکه اینقدر منابع دسترسی به خبر زیاد شده که اصلاً نمی‌شود خبری را سانسور کرد. امروز به جای سانسور خبری، تحت کنترل درآوردن خبر مطرح است، یعنی چطور می‌توان خبر را با سیاستهای رسانه تحت کنترل درآورد و بعد منتشر کرد.

*** تا به‌حال از کارتان خسته نشده‌اید؟**

** نه، چون خبر خود ایجادکننده انگیزه و متنوع است.

*** انتخاب اخبار چگونه است؟**

** میلیاردها واقعه در دنیا اتفاق می‌افتد. از بین اینها یکسری براساس ارزشهای خبری انتخاب می‌شوند. عملی‌تر می‌توان گفت: در تحریریه‌های خبری که به نوعی دروازه‌بان خبری هستند، خبرها فیلتر می‌شوند. بدین شکل که تعدادی انتخاب و آماده می‌شوند، که بستگی به سلایق مدیران دارد.

*** شما آدم خوش قولی هستید؟**

** من به دلیل گرفتاریهای ریز و درشتم متاسفانه بدقول شده‌ام.

*** درحال حاضر از چه سیستمی برای خبر استفاده می‌شود؟**

** متون نوشته شده توسط دستگاهی به نام اتوکیو که روی لنز دوربین نصب می‌شود، با برگه‌ای که در اختیار گوینده است و پدالی که زیر پای اوست، حرکت داده می‌شود و اینطور احساس می‌شود که ما خبرها را از حفظ می‌خوانیم، اما درواقع از حفظ نیست. ما متون را از روی همان دستگاه و مانیتور که روی لنز است، می‌بینیم.

*** آیا میان خانواده و شغل‌تان، مشکلی ایجاد نمی‌شود؟**

** این دو مورد چندان با هم تعارض ندارند اگر بپرسید کدام از این دو اصل است می‌گویم، خانواده، البته اینها اصلاً از یک جنس نیستند تا انسان بخواهد فقط یکی را انتخاب کند. مگر در خانواده گرفتاری پیش آید که باعث رها کردن کار شود. درواقع اصل خانواده است.

*** متولد چه سال و ماهی هستید؟**

** فروردین سال ۱۳۴۸.

*** ازدواج نکرده‌اید؟**

** هنوز نه!

*** اینطور شنیده شده که در ماجرای گولدکوئیست شما جزء سرشاخه‌ها هستید؟ آیا این صحت دارد؟**

** خود من هم شنیده‌ام، ولی قطعاً صحت ندارد. چون این شایعات در بعضی رسانه‌ها مطرح شده و انتشارش هم گسترده بود، من شکایت کردم و در دادگاه معلوم شد که اینطور نبوده است. من اولین کسی بودم که در مورد ماجرای گولدکوئیست و اصولاً این نوع کسب و کار و آثار مخرب اقتصادی و حتی امنیتی آن برنامه‌هایی ترتیب دادم. به دنبال همین برنامه ما هم بود که قوه قضاییه در این زمینه فعالیت کرد و مجلس قانون گذاشت. کسانی که این خبر را انتشار دادند، فکر می‌کنم به نوعی می‌خواستند از ما و کارمان انتقام بگیرند. نکته بعد اینکه، اصولاً کسانی که این گونه در شبکه‌های بازاریابی کار می‌کنند، معمولاً سعی می‌کنند از افراد شناخته شده جامعه خرج کنند و به افراد دیگر بگویند که فلان فرد هم هست و از اعتبار اجتماعی او برای بازاریابی خود استفاده کنند.

*** بهترین مناظره‌ای که داشتید با چه کسانی بوده؟**

** دکتر ستاری‌فر و دکتر رهبر. در گذشته مناظره‌های بسیار زیادی داشتیم، با احزاب و گروه‌ها و جناحها، مناظره بین طرفداران کاندیداهای ریاست جمهوری در سال ۸۴ هم برنامه خوبی بود. همچنین مناظره آقای آرمین و آقای نورمحمد صادقی درباره شورای نگهبان

*** بعد از انتخابات ریاست جمهوری، شایع شده بود که شما وارد کابینه دولت می‌شوید، چنین چیزی صحت داشت؟ پیشنهادی هم به شما شد؟**

** بله، صحت داشت، اما من همیشه ترجیح داده‌ام که به عنوان سخنگوی ملت باقی بمانم و کار رسانه را ترجیح می‌دهم. این مورد بعد از این تصمیم من منتفی شد.

*** روزهای تعطیل چه می‌کنید؟**

** به کوه می‌روم یا به کارهای عقب افتاده‌ام رسیدگی می‌کنم.

*** نظر شما راجع به اخبار ۲۰/۳۰ چیست؟**

** جایگاه خوبی در بین مردم پیدا کرده است. این برنامه توانسته به کمک خلاقیت بچه‌ها، تنوع، جذابیت و فضای جدیدی در بخش خبر باز کند.

*** چه کاری را نمی‌توانید انجام بدهید؟**

** درست کردن قرمه سبزی!

*** آخرین کتابی که خواندید؟**

** کتابی درباره دانش مدیریت بود.

*** آخرین کشوری که سفر کردید؟**

** ارمنستان.

*** گرانترین سرمایه ایران چیست؟**

** نمی‌خواهم شعار بدهم و بگویم، سی میلیون جوان، چراکه به این امر باور دارم. به نظرم نفت، موقعیت استراتژی، پهناوری کشور، سواحل طولانی، منابع عظیم، اقلیم چهارفصل. همه اینها ثروت ایران محسوب می‌شوند، اما اگر دانش پایه‌ای نباشد تا جوانها این ثروت را بالفعل کنند، ما فقیرهایی هستیم که روی الماس راه می‌رویم، چون نمی‌توانیم از این منابع به نحواحسن استفاده کنیم.

*** چه چیزی را دوست دارید داشته باشید که ندارید؟**

** مهمترین چیز برای من کسب مدارج تحصیلی و دانش‌اندوزی است.

*** حرف پایانی؟**

** برای خوانندگان مجله شما آرزوی موفقیت و سلامتی دارم.

■

آیا هنرمندان سینما پول پارو می‌کنند

زیر هفت میلیون تومان

مهران غفوریان طنزپرداز سینما، مدتها در تلویزیون برای خودش برو و بیایی داشت و به قول معروف پول پارو می‌کرد، اما حالا دیگر کمتر از او خبری هست.

مهران در تلویزیون برای ساخت مجموعه‌های تلویزیونی زیر آسمان شهر ۱، ۲ و ۳ به موفقیت فوق‌العاده‌ای دست یافت، اما در سینما آنطور که باید و شاید به او برای بازی دستمزد پرداخت نمی‌کنند. او برای بازی در هر کدام از فیلم‌های شارلاتان و انتخاب زیر هفت میلیون تومان دستمزد گرفت.

حرفه‌ای که پردرآمد نیست

شاید بشود گفت، یکی از حرفه‌هایی که در سینما زیاد پردرآمد نیست، آهنگسازی و ساخت موسیقی متن است، چرا که بخش اعظمی از دستمزد آهنگساز و سازنده موسیقی متن بابت اجاره استودیو و نوازنده و... هزینه می‌شود.

آهنگسازان مطرح و درج یک سینما از هشت میلیون تومان بیشتر دستمزد نمی‌گیرند و کم‌شهرت آنها بابت ساخت موسیقی بین یک تا سه میلیون دستمزد دریافت می‌کنند.

یکی از گرانترین‌ها

گل‌شیفته فراهانی خیلی زود توانست تواناییهایش را در سینما به رخ بکشد و ثابت کند که از هوش و استعداد سرشار در عرصه بازیگری برخوردار است.

گل‌شیفته با آن که از چهارده سالگی وارد عرصه سینما شد، اما خیلی زود توانست جای خود را باز کند و به جایگاه مناسبی دست یابد. او درحال حاضر، شاید یکی از گرانترین بازیگران زن سینما است که برای حضور در هر فیلمی بین ۱۰ تا ۱۵ میلیون تومان دستمزد می‌گیرد.

بازیگری خاص

هانیه توسلی با مجموعه تلویزیونی «وفا» به چهره تبدیل شد. هرچند او به دلیل نوع انتخاب‌ها و حضور در کارهای خاص و روشنفکرانه به بازیگری خاص تبدیل شده بود.

توسلی در هر کاری حضور پیدا نمی‌کند و می‌کوشد کلاس بازیگری‌اش را حفظ کند. او برای بازی در فیلم عاشق به کارگردانی افشین شرکت حدود ده میلیون تومان دستمزد گرفته است.

مردم خودشان را با هر چیز خسته می کنند مگر با تفهیم و اندیشه ● نیچه

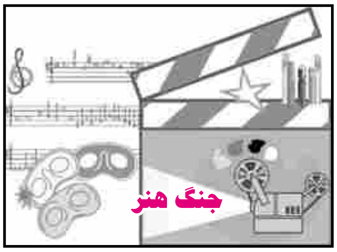

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی

Mina – Zarraby @ yahoo.com

ژست کلیشه

یکی، دو هفته پیش فیلم سینمایی "عروس فراری" از تلویزیون پخش شد. علی‌رغم اینکه فیلم از تولیدات جدید نبود، ولی ما برای بار اول آن را می‌دیدیم، درحین تماشای فیلم داشتیم فکر می‌کردیم "امین حیایی" چقدر در فیلم‌ها با یک نوع لحن و سبک راه رفتن مشابه ظاهر می‌شود! یعنی در بیشتر فیلم‌ها با همان صدای تودماغی و حرکات لوطی منشانه! فیلم‌هایی مثل میهمان، اخراجی‌ها، نقاب، سرود تولد و... که تمام این فیلم‌ها از وی کاراکتری اگرچه در منفی و مثبت بودن متفاوت، ولی در قالب ژست، تکراری ساخته است. هر چند ما از طرفداران بازی "حیایی" هستیم، اما این تکرار کم‌کم دارد لذت حضور وی در فیلم‌ها را حداقل برای ما تبدیل به ملال می‌کند!

زمستان و زرد آلو!

دو، سه سالی است در تلویزیون، نشست‌هایی در قالب نقد و بررسی مجموعه‌ها و سریال‌های تلویزیونی باب شده که در گذشته این مورد مختص سینما و فیلم‌های داخلی و خارجی بود!

تاثیر مثبت این میزگردها که با حضور عوامل مجموعه‌ها صورت می‌گیرد را نمی‌توان انکار نمود، به هرحال گام مفیدی بود که در این سالها برداشته شد و تکانی به مضامین فیلمنامه‌ها و کارگردانی تلویزیون داد! ضمن اینکه توانست با جذب بازیگران جوان و مستعد به تعدد و تنوع مجموعه‌ها در ژانرهای مختلف بیفزاید!

لازم به ذکر است که، اخیراً این برنامه‌های نقادانه، با فواصل نامنظم و گاه بسیار فراوان از زمان پخش و اتمام مجموعه‌ها تولید می‌شود، به شکلی که مخاطب موضوع و محتوای سریالی را که دیده، فراموش کرده یا از حال و هوای آن خارج شده است. بهتر آنست این برنامه‌ها بلافاصله متعاقب قسمت پایانی روانه آنتن شود، چون معمولاً مجموعه‌ها مرتب درحال نو شدن هستند. بنابراین زود نیز از ذهن مخاطب دور می‌شوند، اینکه یکی، دو ماه بعد از خاتمه، یک مجموعه مورد مباحثه قرار گیرد، صورت چندان جالبی ندارد و صحبت درباره چند و چون آن، مثل حکایت زمستان و زردآلو است!... چه مثالی آوردیم!...

همه چیز درباره یانگوم

نام ایفاگر نقش یانگوم در مجموعه جواهری در قصر "لی یانگ آنه" است. او متولد ۳۱ژانویه ۱۹۷۱ سئول است.

لی یانگ آنه تا مقطع کارشناسی ارشد، تحصیلات خود را ادامه داده و به سه زبان آلمانی، کره‌ای و انگلیسی تسلط کامل دارد. وی که درحال حاضر از محبوب ترین و مشهورترین بازیگران زن تلویزیون در دنیا محسوب می‌شود، قبل از بازیگری در کارهای تبلیغاتی تلویزیون حضور داشت و به دلیل نوع بازی و کارش به او لقب بانوی اکسیژن دادند.

جواهری در قصر، اولین کار او در آسیا نیست. بینندگان تلویزیونی آسیا تا به حال او را در نقشهای مختلفی دیده‌اند و وی را کامل می‌شناسند، اما در ایران، جواهری در قصر با بازی او اولین کاری است که وی را به ما معرفی می‌کند.

یانگوم ۳۷ سال دارد با ۱۶۵ سانتی‌متر قد و ۴۸ کیلو وزن. او عاشق ورزشهایی نظیر سوارکاری و شنا است و از نواختن پیانو بسیار لذت می‌برد.

وی در کنار فعالیت‌های هنری و بازیگری، سعی در شاد کردن دل آدمهای نیازمند دارد و می‌کوشد در هر شرایطی به انسانهای نیازمند کمک کند.

او سفیر فرهنگی یونیسف است و از آنجایی که دوست دارد و آرزویش این است که فقر در جای جای دنیا ریشه‌کن و محو شود، سال ۱۹۹۷ به عنوان سفیر به اتیوپی سفر کرد و فقر و بدبختی کودکان آن سرزمین را با گوشت و پوست و خون لمس نمود.

او در این راستا به چند منطقه محروم و فقیر کشورهای آسیایی سفر کرده و حاصل آن را در سال ۲۰۰۱ به عنوان کتابی چاپ کرد و عواید آن را به خیریه اهدا نمود. یکی از عمده کارهای خیر و ارزشمندی که او انجام داده، ساخت مدرسه‌ای در چین است که به نام خود او نامگذاری شده است. او تا به حال چند بار برای بازی در سریالهای مختلف موفق به دریافت جایزه بهترین بازیگر زن شده است.

یانگوم با جواهری در قصر در دل مردم کشور ما جا باز کرده است و عید سعید فطر، گفتگوی مفصلی با او از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

یانگوم محبوب ترین و مشهورترین بازیگر زن تلویزیون در دنیا است

پاسخ به نامه‌ها

***فاطمه حسینی از رفسنجان**

نامه‌تان را به دست هنرمند موردنظرتان رساندم.

***نیما غفاری از اراک**

فیلمنامه کوتاه دوستتان را خواندم. به او بگویید از فکر فیلمنامه‌نویسی بیرون بیاید! بعید می‌دانم کسی که سوادش کم و نوشته‌اش پر از اشتباههای ادبی و املایی است، بتواند راه به جایی ببرد. یک آدم معمولی با استعداد در این عرصه، برای آن که به حدی برسد که بتواند فیلمنامه‌ای بنویسد، باید بسیار بسیار خوانده و دیده باشد.

***آزیتا نجفی از اهواز**

منظور از کلیشه در مطالب و نقدهای سینمایی، تقلید بدون خلاقیت از لحاظ مضمون است و یا نکته‌ای که بیشتر هم وجود داشته است.

***بیژن رحمت از تهران**

دوست عزیز، نقاشی متحرک یکی از شاخه‌های انیمیشن است. فیلم‌های عروسکی هم همگی جزو فیلم‌های انیمیشن محسوب می‌شوند.

***مهرداد دامغانی از مراغه**

اشتباه شما این است که فیلم‌های ایرانی را با فیلم‌های غربی مقایسه می‌کنید. مقایسه این فیلم‌ها از لحاظ تکنیک، چندان صحیح و اصولی به نظر نمی‌رسد، هر چند که در میان آثار سینمایی ما، فیلم‌هایی وجود دارند که از لحاظ تکنیکی هم کاملاً قابل تایید هستند.

***پریسا رضایی از تبریز**

سوال کرده‌اید چرا مسعود کیمیایی نام گوزنها را برای فیلمش انتخاب کرده و اصلاً این نام چه معنایی دارد؟

فکر می‌کنم به جای هر توضیحی، بهتر است جواب مسعود کیمیایی را که در اواسط دهه ۵۰ درخصوص این سوال داده را مرور کنیم:

"معلم من در کودکی می‌گفت، گوزن پاهای زشتی دارند و شاخ‌های زیبا، اما آن چیزی که باعث فرارش از گیر شکارچی می‌شود، پاهای زشتش است و آن چیزی که به دامش می‌اندازد، شاخهای بلندش است. این درست شرح حال آدمهای این فیلم است."

فیلم‌ها به روایت گیشه

نصف مال من، نصف مال تو		
	۴۰ روز	۳۴۷ میلیون تومان
قاعده بازی	۳۵ روز	۲۲۵ میلیون تومان
محاکمه	۵۰ روز	۲۱۲ میلیون تومان
کلاهی برای باران	۳۰ روز	۲۱۰ میلیون تومان
پاداش سکوت	۵۰ روز	۱۴۸ میلیون تومان

کی مشغول چه کاریه؟

عروس زندان و پرند زاهدی

اولین فیلم بلند پرند زاهدی با عنوان "عروس زندان" آماده پخش از تلویزیون شد.

قصه این فیلم درباره مردی است که توسط همسرش به قتل می‌رسد. با آغاز تحقیقات، پلیس به نکات تازه‌ای دست پیدا می‌کند که ماجرا شکل دیگری می‌یابد تا این که...

عوامل این فیلم عبارتند از: تهیه‌کننده‌گان: پرند زاهدی، ساسان ابی‌زاده، نویسنده: نازلی درخشان، مدیر تولید و دستیار اول کارگردان: بیژن کاشانی، عکاس: مژده لباسچی، روابط عمومی: مهیا جوادی‌فر.

چهارخونه بعد از ماه رمضان هم پخش می‌شود

پخش مجموعه تلویزیونی "چهارخونه" که با شروع ماه مبارک رمضان متوقف شد، پس از پایان ماه مبارک رمضان ادامه می‌یابد.

قرار است برای قسمت‌های باقیمانده که بعد از ماه رمضان روی آنتن می‌رود، یک بازیگر جدید هم به ترکیب بازیگران چارخونه اضافه شود تا جذابیتی دوچندان داشته باشد.

تا به حال نزدیک به شصت قسمت از این مجموعه روی آنتن رفته است.

مجموعه‌ای ترکیبی درباره دفاع مقدس

محبوبه گلستان در آتش به زودی برای پخش آماده می‌شود. گلستان در آتش به صورت ترکیبی، حوادث و خاطرات دفاع مقدس را در قالب حکایتهای عرفانی و اسلامی به تصویر می‌کشد.

روایتها توسط راوی - بازیگر، در فضای جبهه و جنگ اجرا می‌شود.

این مجموعه ۲۶ قسمتی که برای شبکه دوم ساخته شده توسط فرامرز مقدم‌نیا کارگردانی شده است.

پخش این مجموعه از ۳۱ شهریور ماه همزمان با هفته دفاع مقدس آغاز می‌شود.

فراموشی، تجربه‌هایی دردناک برای یک مرد

فراموشی، با پایان گرفتن مرحله تدوین برای پخش از تلویزیون آماده می‌شود.

فراموشی، قصه زندگی عاشقانه یک زوج است که با شروع بیماری زن دچار بحران می‌شود. از سویی مرد که عاشقانه همسرش را دوست داد، حاضر نیست او را به آسایشگاه ببرد و از سوی دیگر ماندن زن در خانه برایش مخاطرات زیادی درپی دارد. مرد ناگزیر می‌شود همسرش را به آسایشگاه بسپارد و این آغاز تجربه‌هایی دردناک و غیرمنتظره برای مرد می‌شود.

حسین یاری، پریوش نظریه، رامتین خداپناهی، سحر دولتشاهی و... بازیگران فراموشی هستند که مسعود مددی آن را ساخته است.

جفو را ۳۱ شهریور ببینید

تله‌فیلم "جفو" به کارگردانی احمد حسینخانی ۳۱ شهریور ماه از تلویزیون پخش می‌شود.

این فیلم قصه پسربچه‌ای است که برادرش به جبهه‌های جنگ رفته و به شهادت رسیده است. او در جستجوی برادر به مناطق عملیاتی می‌رود و...

عیسی طرفه، کاظم افرندنیا، منوچهر بهروج و... بازیگران این فیلم هستند.

آخر هفته به دنبال پروانه نمایش

فیلم "آخر هفته" آخرین کار محمد متوسلانی برای دریافت پروانه نمایش به اداره نظارت و ارزشیابی ارائه شد.

فیلم قصه راننده‌ای است که به همراه دوستش مجبور می‌شود اتومبیل به سرقت رفته صاحب‌کارش را توسط یک دختر پس بگیرد.

لادن مستوفی، مجید صالحی، حسن شکوهی و... بازیگران این فیلم هستند.

حیف از یک میلیارد تومانی که...

نمی‌گوییم که فیلم قاعده بازی فیلم سخیف و بی‌ارزشی است، احمدرضا معتمدی کاربلد نیست، زبانمان لال، اگر بخواهیم پشت سر معتمدی و فیلمش بد بگوییم!

اما راستش بعد از تماشای فیلم، آن هم نه یک بار، بلکه دو بار چیزی که فقط نظرمان را جلب کرد، حضور ستارگان و بازیگران سینما حتی برای یک سکانس بود.

قاعده بازی، حدود یک میلیارد تومان برای تلویزیون هزینه دربر داشته است. فیلمی در ژانر کمدی که آنقدر شلوغ و پراکنده است که آدم هیچ چیز از آن نمی‌فهمد.

علامت سوال بزرگی که در ذهنم نقش بسته است اینکه چرا چنین بودجه‌ای به کارگردانی تعلق گرفته که تا به حال در این ژانر هیچ تجربه‌ای نداشته است. اگر احمدرضا درویش با بودجه میلیاردی می‌آید و دوئل را می‌سازد به خاطر سالها حضورش در سینمای جنگ و ساخت آثار ارزشمندی چون کیمیا، سرزمین خورشید و... بوده است و نتیجه آشنایی‌اش با سینمای جنگ و آدمهای جنگ می‌شود، فیلم تاثیرگذار

و ماندگاری چون دوئل و پس از تماشای فیلم هم درمی‌یابی که آن بودجه و هزینه واقعاً دست کسی داده شده که با سینمای جنگ بیگانه نیست.

البته احمدرضا معتمدی هم کارگردان بادانش و باسوادی است، اما در عرصه سینمای کمدی و طنز واقعاً چقدر تجربه و مهارت دارد؟ چرا این بودجه عظیم و هنگفت به کارگردانان حرفه‌ای آثار طنز مانند ایرج طهماسب و یا امثال او داده نشده که حداقل بارها و بارها امتحان خود را در عرصه طنز و کمدی پس داده‌اند!؟

می‌گویند، احمدرضا معتمدی می‌خواسته در نوع سینمای کمدی کار جدیدی بکند، آیا با این بودجه و هزینه می‌توان انتظار آزمون و خطا را داشت و فقط به تجربه صرف فکر کرد؟ آیا یک میلیارد تومان برای تجربه ساخت فیلمی چون قاعده بازی توجیه‌پذیر است؟

خوشبخت کسی است که هنگام بیدار شدن با خود بیندیشد که امروز بهتر از دیروز خواهم بود ●فنل

تولد تلخ

نوشته: حسن چراغیان - روستای کوشه (بردسکن)

در دل قاسمعلی غوغایی برپا شده بود. او سر از پا نمی‌شناخت، درد زایمان زنش "گلنار" درمانی بود بر روح و جسم خسته‌ی او که چند سالی انتظار فرزند را می‌کشید. گاری اصغر آقای همسایه آماده‌ی بردن گلنار به ده پایین پیش کوکب خانم قابله شده بود. تمام زنان و مردان ده خنده بر لبانشان نقش بسته بود و پیشاپیش به قاسمعلی تبریک می گفتند. زنان همسایه، مشغول پاک کردن برنج و لوبیا بودند. طاهر و مراد مشغول درست کردن اجاق بودند. عده‌ای از زنان سبزی پاک می کردند. خلاصه تمام فامیل و همسایه قاسمعلی مشغول فراهم کردن بساط شام بودند.

ooo

درد، چهره گلنار را غمگین‌تر از قبل جلوه می‌داد. نسیم ملایمی می‌وزید و روی آب تالاب کنار دهکده، امواج کوچکی پدید می‌آورد. مرغابیها بر سطح آب روان بودند و شنا می کردند. اگر فرصت بود شاید قاسمعلی و گلنار مثل روزهای قبل کنار تالاب می‌نشستند و تالاب و مرغابیها را تماشا می کردند، ولی فرصت این کار نبود. باید هرچه زودتر خودشان را به آبادی پایین پیش کوکب خانم قابله می‌رساندند.

صدای ضجه‌ی گلنار، دل قاسمعلی را لرزاند و به اصغر آقای گاریچی نهیب زد: "دِ یاالله، زودتر، کاری نکن امیدم ناامید بشه. آخه چند سال انتظار فرزند داشتیم..."

اصغر صدای قاسمعلی را برید و گفت: "باشه، دارم می‌رونم ولی آخه اسب من دیگه پیر شده و بیش از این دیگه طاقت نداره. درثانی می‌بینی که راهم خرابه، بارون دیشب زمین را گل‌آلود کرده، بیشتر از این نمی‌تونیم ادامه بدیم."

تپه‌ی کنار تالاب را دور زدند و راه ده پایین را درپیش گرفتند. خورشید بر پهنه‌ی آسمان می‌لغزید و پایین می‌رفت. حال جاده‌ی مالرو از میان دو رشته کوه می‌گذشت. در میان دو کوه، دره‌ی کم عمق و درازی، تا دوردست ادامه داشت. دهکده آن طرف دره بود. دره، کم‌کم در سایه فرو می‌رفت. آخرین پیچ گردنه را گذراندند. حالا درخت‌های سر به فلک کشیده‌ی صنوبر و سپیدار دهکده از دور پیدا بود. راه مالرو، از وسط صحرای سرسبزی می گذشت، گندمها تازه قد کشیده بودند و مثل مخمل سبزی موج می‌زدند. از صحرا، بالاخانه‌های ده تک و توک پیدا بود. در میان بالاخانه‌های دهکده، بادگیر بلند خانه‌ی کوکب خانم قابله نمایان بود. با نزدیکتر شدن گاری به ده، ترس و اضطراب از وجود قاسمعلی رخت برمی‌بست. و دلش نوید یک نوزاد را می‌داد که سالها او و زنش گلنار منتظرش بودند.

کوکب خانم قابله برای به دنیا آوردن بچه‌ی کدخدا به خانه‌ی او رفته بود. و حالا قاسمعلی مانده بود و زنش که از درد به خودش می‌پیچید. قاسمعلی دیوانه‌وار سراغ کوکب خانم را می گرفت ولی هیچکس خیال کمک کردن به او را نداشت.

بعد از سه ربع ساعت در میان هیاهوی چاووشی حاج عباسعلی و صلوات مردم، طاهره خانم اسپند بر آتش می‌ریخت. جمعیت از انتهای کوچه به طرف گاری اصغر آقا درحال حرکت بود. از صدای چاووشی و صلوات، نوید تولد یک نوزاد داده می‌شد.

صدای جانکاه قاسمعلی بود که جمعیت را پخش و چشمها را متوجه خود کرد. حالا امید قاسمعلی به ناامیدی مبدل شده بود. انتظار چندین ساله‌اش با مرگ گلنار برآورده نشد!

دیگر شب شده بود و ماه با تمام سپاهیانش قدم به پهنه‌ی تیره‌ی آسمان نهاده بودند، قاسمعلی بایستی به دهکده بازمی گشت. بنابراین دست بر صورت گذاشت و سوار بر گاری شد و با صدای ملایمی دم گرفته زمزمه می کرد.

شب از نیمه گذشته بود. ولیمه‌ی قاسمعلی آماده شده بود. صدای ناله‌ی قاسمعلی، جمعیت داخل اتاقها را به در منزلش کشاند. زنها ترسان و لرزان، کنار مردهای خود ایستاده بودند و می گفتند: "یا امام غریب، به دادمان برس!" مردها، نگرانی خود را پنهان می کردند و از زنها می‌خواستند که سکوت کنند.

قاسمعلی، سر بر گردن اسب گذاشت و یالهای او را چنگ زد، اسب سم به زمین می کوبید جنازه‌ی گلنار بر روی دستان مردها به سوی گورستان برده می‌شد. چشم‌ها، گاهی به اشک می‌نشست. هر کس چیزی می گفت. قاسمعلی همچون مرغ پر کنده، آرام و قرار نداشت...!

مسخ

از روزی که به هیجده سالگی رسیده بود حس می‌کرد رفتار همه با او فرق کرده است. خودش نیز تغییراتی را در خود حس می‌کرد اما جرأت نمی‌کرد زیاد به آن فکر کند. مثلاً روزی که قرار بود انتخاب رشته کند همه در مورد رشته او نظر می‌دادند ولی هیچ کس نظر او را نمی‌پرسید و او گوشه‌ای فقط نظاره‌گر بود. در آن لحظه حس می‌کرد دستانش آنقدر بزرگ شده که قدرت اینکه قلم را بگیرد و رشته مورد نظرش را انتخاب کند ندارد پس اجازه داد آنها اینکار را برایش انجام دهند. وقتی در رشته مورد نظر آنها قبول شد آنها خوشحال شدند و به افتخارش میهمانی بزرگی ترتیب دادند او از شادی آنها شاد بود اما خودش اصلاً خوشحال نبود.

طی سالهای بعد که درسش را می‌خواند و صدالبته برای دل آنها باز هم جرأت نمی‌کرد در مورد تغییر وضعیتش فکر کند و حتی جرأت اینکه در آیینه هم نگاه کند نداشت. بعد از مدتی که خواستگارها می‌آمدند و می‌رفتند بالاخره آنها یکی را که باب دل خودشان بود انتخاب کردند و به او گفتند که باید با او ازدواج کنی و او باز به خاطر آنها قبول کرده بود. دوباره آنها خوشحال بودند و او به خاطرِ خوشحالی آنها خوشحال بود اما خودش اصلاً خوشحال نبود. وقتی بچه‌اش به دنیا آمد و آنموقع هم نگذاشتند که اسم بچه‌اش را خودش انتخاب کند و به خیال خودشان اسم زیبایی برای او گذاشته بودند دوباره از خوشحالی آنها خوشحال بود اما خودش...

اما بالاخره یک روز تصمیم گرفت ترس را کنار بگذارد و علت رفتار آنها را بداند چون به این نتیجه رسیده بود که دیگر چیزی برای از دست دادن ندارد. و بالاخره دل به دریا زد اول از همه سراغ آیینه رفت. همان چیزی که این سالها از آن فراری بود، اما به خود جرأت داد و پس از سالها در آن نگاه کرد. و بالاخره جواب سوالش را گرفت و فهمید که طی این سالها آنها او را به چه شکلی می‌دیدند که برایش تصمیم می‌گرفتند: موجودی... با گوشهای دراز.

بازیگر

دختر جوان با هزار امید و آرزو و به هر جان کندنی که بود در کنکور هنر با رتبه تک رقمی قبول شده بود. چهار سال دوران دانشجویی اش به سرعت برق و باد سپری شده بود و سرانجام توانسته بود با عنوان ممتاز فارغ‌التحصیل شود و امروز روزی بود که اولین حقوقش را از بازیگری گرفته بود. همین طور که رانندگی می کرد به موقعیت فعلی اش فکر می کرد. حس می کرد پس از سالها درس خواندن و سالها تمرین بهترین بازیگر دنیا شده و از اینکه این قدر استعداد دارد خیلی به خوش می بالید.

در همین هنگام چراغ قرمز و او مجبور شد توقف کند. ثانیه‌ای بعد زن گدای میانسالی به او نزدیک شد. دختر نگاهی از سر ترحم به زن کرد که صورتش به یک طرف کج شده بود و یک پایش نیز می لنگید و یکی از دستانش هم فلج بود. زن در حالی که به سختی و بریده بریده حرف می زد از او پول می خواست. دختر که دلش به حال او سوخته بود با خود فکر کرد که به شکرانه این همه استعداد که دارد اولین حقوقش را به او بدهد. پس دست داخل کیفش برد و تمام حقوقش را به او داد. در همین هنگام چراغ سبز و او مجبور شد حرکت کند اما چون نگران وضعیت زن بود که چگونه می خواهد از خیابان عبور کند از آینه او را نگاه کرد. اما ناگهان متوجه شد که زن با دیدن آنهمه پول ابتدا با همان دست فلجش شروع به بشکن زدن کرد و سپس با همان پای لنگش شروع به دویدن کرد.

دختر جوان اما؛ بهترین درس بازیگری را آموخته بود!

نان داغ

نوشته: فائزه کهنمویی

زن نگاهی به ساعت می‌اندازد عقربه‌های ساعت روی ۱۲/۴۰ دقیقه معطل هستند. نگاه کردن به ساعت چهره‌اش را آشفته‌تر می‌کند. ترس و دلهره در وجودش رخنه می‌کند و با شتاب به سوی جالباسی می‌دود و چادرش را برمی‌دارد. آنقدر عجله دارد که متوجه نقش بر زمین شدن جالباسی نمی‌شود. چادرش پله‌ها را جارو می‌کند و او بی‌توجه به سوی پایین در حرکت است. کوچه را می‌نگرد تا بلکه در جست‌وجوی خود موفق شود ولی ناکام می‌ماند.

حدود یک ساعت از زمان تعطیلی مدرسه گذشته و هنوز فرزندش به خانه بازنگشته. مسیر را چند بار پشت سر هم می‌پیماید ولی گم گشته‌اش را نمی‌یابد.

بالاخره از انتهای کوچه صدایی به گوش می‌رسد:

«مامان...مامان... سلام. امروز دیکته بیست شدم.» با جلو آمدن کودک، خشم مادر افزون می‌شود و خنده‌های او با سیلی سهمگین مادر از چهره‌اش پاک می‌شود و اشک جایش را می‌گیرد.

مادر: «چرا دیر کردی؟ الان یک ساعته که مدرسه‌تون تعطیل شده، تا حالا کجا بودی؟ خوبه به بابات بگم؟ زودباش بگو کجا بودی دختره بد! دیگه هم دوستت ندارم.»

کودک با حلقه‌هایی از اشک در چشمانش و صدای هق‌هق کودکانه می‌گوید: «مامان جونم به خدا من الان تعطیل شدم.» مادر با عصبانیت می‌گوید: «دروغ هم میگی...؟»

از آن‌سو زن همسایه که داغی نان تازه در دستش مجالی برای ایستادن به او نمی‌دهد، با دیدن این صحنه بر داغی نان‌ها غلبه می‌کند و روی به مادرش می‌گوید: «خانم اکبری هنوز تازه ساعت ۱۱/۴۵ است تازه هنوز یک ربع نیست که بچه‌ها از مدرسشون تعطیل شدن، ببینم خانم اکبری، نکنه یادت رفته که از دیشب ساعتهارو یکساعت کشیدن عقب...؟!»

مادر نگاهی به نان داغ که در دست زن همسایه است می‌اندازد و بعد سوزشی را در چشمانش حس می‌کند و پیش پای دخترک زانو می‌زند و هق هق می‌کند.

قالیچه

نوشته: بهروز مباشر بهروز - تبریز

وقتی به جثه قوز کرده پدر و مادرش نگاه می‌کرد که پشت دار قالی نشسته بودند و داشتند می‌بافتند و می‌بافتند، دلش یه جوری می‌شد آخرشم می‌دونست دستشون به یه پول درست و حسابی نمی‌رسه دیگه بدتر - وضع بازار خرابه - جنس گرونه - آخرشم روز از نو... پدرش یه دار قالی از زمون بچگی داشت تقریباً نیم متر در نیم متر زیرزمین خونشون - رفت سراغش - تکه‌های کوچیک کلافها که دم قیچی می گفتند و اونا نمی‌تونستند با اون انگشتای زمختشون گره بزنند رو جمع کرد و شروع به بافتن یه قالیچه کرد سعی می‌کرد نقشه یه دسته گل ببافه تابستون گرم اونم تو زیرزمین ولی شوق یه کار تموم شده بهش انرژی می‌داد اونا هیچوقت متوجه غیبت اون نمی‌شدند چون همیشه سرشون بکارشون گرم بود از وقتی چشم واز کرده بود فرش دیده بود و قالی - به چم و خم اون آشنا بود - اما توکل بخدا - گلها تکمیل می‌شدند و اون شاد - روز آخر رسید موقع پرداخت قالیچه - دیگه این کارش نبود - چون کار سخت و دقیقی بود با قیچی بایستی یک‌دست گره‌هارو کوتاه می‌کردند - کشون کشون دار قالی‌رو برد بالا - با ترس و لرز باباشو صدا کرد - نکنه دعواش کنه - با غرغر اومد و تا دید مکثی کرد یه نیگاه خریدارانه به قالیچه کرد از نخها پرسید از کجا اومدند مادررو صدا کرد - بعد شروع کرد به قیچی زدن و پرداخت قالیچه. قالیچه‌رو از دار جدا کرد - خوشحال بودند و خوشحال بود.

***

حالا سه نفر قوز کرده پشت دار قالی می‌نشینند.

***مهدی رزانی - از بندرانزلی**

قصه پمپ بنزین شما را خواندم؛ خودت باورت می‌شود که یکنفر اینقدر ساده باشد که نفهمد از کارت بنزین‌اش باید چگونه استفاده کند؟ ضمناً اگر پمپ بنزینی سراغ داری که با این صراحت اعلام کند: «بنزین آزاد لیتری ۴۰۰ تومان» به ما هم معرفی کن!

***هاجر زمانی - قم**

باریکلا دختر خوش سلیقه؛ حالا می‌توانی در کتاب «رکوردهای گینس» نام خودت را به عنوان «اولین نویسنده قلمرو داستان» که قصه‌هایش را نه تنها حروفچینی، که حتی صفحه‌بندی نیز کرده است، ثبت کنید!! اما به دور از شوخی، باید بگویم واقعیت این است که وقتی داستانی به دستم می‌رسد که اوج سلیقه ارسال کننده در آن مشهود است، به لحاظ روانی مجاب می‌شوم که می‌توان این قصه را چاپ کرد. برای آن که متوجه منظورم بشوید، چنین داستانی را بگذارید کنار نوشته‌ای که همین امروز یک نویسنده گرامی در یک کاغذ پر از لکه‌های زرد - لابد ناشی از لقمه‌های آبگوشت - قصه‌ای فرستاده، با کلمات ریز و در سطرهای تودرتو که هر سه، چهار کلمه یکبار خط خوردگی دارد و نه در بالای صفحه سلام و علیکی وجود دارد و نه در پایین صفحه اسم و نام نویسنده به چشم می‌خورد و... ضمناً طرف در طول همین نامه هشت سطری، شانزده بار توصیه اکید کرده که: «لطفاً خارج از نوبت چاپ شود!!»

علی‌ایحال؛ طنز ملیح و قشنگ مقدمه نامه‌تان نیز خواندنی بود، اما از مجموع ۶ قصه مینی‌مال ارسالی‌ات قصه‌های ۲ و ۴ که چنگی به دل نمی‌زد، داستان شماره ۵ هم که هرچه خواندم چیزی از آن سر درنیاوردم! اما داستانهای ۱ و ۶ و ۳ خوب بود که رفت در نوبت چاپ.

***سونیا - ک - از ؟**

شاعری گرامی که نامش را هم نمی‌دانم گفته: "خوددانی و خودپرسی؟" حالا شده مصداق عینی رابطه شما با "قلمرو داستان"؛ خودت که دلیل "آریا" شدن سونیا را متوجه شده‌ای، پس دیگر حرفی باقی نمی‌ماند جز پاسخ به آن سوالاتی که مطرح کرده‌ای؛ حدس شما درست است، هر دو نفری که نام بردی "یکنفر" هستند. علی‌ایحال؛ به جای نامه‌های کنجکاوانه، بهتر نیست قصه برایمان ارسال کنی؟

***بهروز مباشر بهروز - تبریز**

حالا متوجه شدم اعتراضت چیست! فقط همین را عرض می‌کنم که بنده در مورد آن قصه کاملاً برائت خودم را اعلام می‌کنم؛ یعنی اینکه نه در انتخاب و نه چاپ آن، هیچ نقشی نداشته‌ام. برادرجان، ما همین که بتوانیم از عهده وظایفمان در این "زیر پله قلمرو داستان" بربیاییم، شاهکار کرده‌ایم! حرفی اگر در آن مورد داری با آقای جوادی یا شهابی تماس بگیر و... و اما بعد؛ مرد مؤمن چرا قصه نمی‌فرستی؟ خدا وکیلی "غرولند"هایت را - حتی اگر به من مربوط نباشد - به جان می‌خرم، به شرط اینکه کنارش قصه هم برایم بفرستی!

***محمدرضا عباس‌زاده - کاشان**

دو قصه ارسالی‌ات را دریافت کردم. "پیامبر(ص) در خیمه حسین" را که گذاشتم برای ایام محرم قصه "چت" شما هم می‌توانست چاپ شود، اما راستش را بخواهی آنقدر "زیاده‌گویی" کرده‌ای که خواننده در همان سطرهای ابتدایی متوجه می‌شود که "زن مانتو قهوه‌ای" کیست؟!

***هانیه تقوی - از تهران**

اولاً که این آخرین بار است که اسم و مشخصات شما را از پشت پاکت نامه برمی‌دارم، چیزی حدود ۲۲۰۰ کلمه برایم قصه نوشته‌ای، آن وقت خیلی مشکل بود که دو کلمه اسم خودت را هم بنویسی؟

و ثانیاً؛ مطالعه، فقط مطالعه. اگر واقعاً قصه‌نویسی را دوست داری، فعلاً و تا شش ماه هیچی ننویس و داستان ایرانی بخوان تا بفهمی چگونه بنویسی.

***امین علیزاده مقدم - کرمان**

قصه بدون "اسم و تیتر" شما را خواندم. همانطور که نوشته‌ای تازه وارد گود شده‌ای، با این حال نثرت بد نیست، اما هنوز چارچوب قصه را نشناخته‌ای، این نقیصه را می‌توانی با خواندن کتابهای آموزش قصه‌نویسی برطرف کنی.

یکی از مختصات ایمان این است که به آنچه امکان پذیر است معتقد باشیم

● نیچه

تلاشی که نتیجه طلایی داد

بقیه از صفحه ۲۷

تابوت بزرگ چوبی زراندود با صورتی از طلای ناب که شبیه فرعون بود

ظاهراً به دلیل اهمال کارگران ترک برداشته بود. این شکاف مشکل جدیدی بر سر راه‌باستان‌شناسان ایجاد کرد. اگر سرپوش شکسته بر روی محتویات تابوت سقوط می‌کرد، جسد مومیایی از بین می‌رفت.

پس از بحث‌های مفصل مهندسین همکار هاوارد یک سری قرقره مهیا کردند تا در پوش سنگین را به سلامت بالا کشیدند. همزمان با باز شدن درپوش یک تابوت بزرگ چوبی زراندود مخصوص جسد مومیایی به شکل فرعون ظاهر شد. دستهای این شمایل با در اختیار داشتن نشانه‌های سلطنتی مصر یعنی یک خرمن‌کوب و یک عصای سلطنتی، بر روی سینه قرار داشت. صورت که شمایی بسیار قابل توجه داشت از طلای خالص بود. چشمان کریستالی ساخته شده بر روی آن به طرز ماهرانه‌ای جاسازی شده بود. این تابوت حیرت‌انگیز ظاهراً برای قرار گرفتن در تابوت سنگ آهک بیش از اندازه بزرگ می‌نمود، برای همین انگشتان پا را تراشیده بودند به طوری که در تابوت نیز تراشه‌هایی به چشم می‌خورد. در داخل تابوت اول، تابوت دیگری قرار داشت که قابل توجه‌تر از تابوت قبلی بود و از چوب زراندود مزین به شیشه قرمز و آبی و فیروزه ساخته شده بود. تابوت دوم نیز جابجا شد تا به سومین و آخرین تابوت دست یافتند. این تابوت در پوشش ضخیم کتان قرار داشت و در اطراف آن دسته‌های گل بجا گذاشته شده توسط عزاداران دیده می‌شد. برگها و گلبرگهای چند قرن که بی‌شباهت به گلهای خشک شده آخر تابستان نبودند. با کنار زدن آنچه بر روی تابوت سوم وجود داشت هاوارد با تابوتی مواجه شد که در داخل یک ورقه طلایی ضخیم پیچیده شده بود.

بالاخره هاوارد آماده بررسی بقایای مومیایی فرعون شد. او به آهستگی در پوش تابوت طلایی را بلند کرد و با جسد مومیایی «توت آن خامن» روبرو گشت که با نوارهای کتانی پوشیده شده و در یک شنل طلایی قرار داشت. نقاب پادشاه در اندازه طبیعی در برابر زمینه پارچه‌ای کم‌رنگ به روشنی می‌درخشید. این نقاب توسط صنعتگران باستان از چندین ورقه طلا ساخته شده بود. نقاب جلا یافته مزین به شیشه آبی، کوارتز و شیشه آتشفشانی بود و در قسمت چانه از یک ریش تشریفاتی برخوردار می شد. بر پیشانی او یک مار کبری و یک کرکس نشسته بودند که نشان دهنده خدایان «نخبت» و «وجاهت» بودند. مار کبری در حال پرتاب آتش از دهان خود به سمت دشمنان فرعون بود. فرعون در سیزده لایه پوشانده شده و در لابه‌لای این پوشش ۱۴۳ قطعه طلسم جواهرنشان به علاوه خنجر تیغه طلا وجود داشت. علیرغم تدارکات دقیق، گذشت زمان وضعیت جسد را خراب کرده بود. برای حفظ طراوت جسد، آن را با صمغ کاج آغشته بودند. وجود مایعات، جسد را اکسیده کرده و براساس فرایند اشتعال خود بخودی، باعث سوختگی جسد و سیاه شدن فرعون شده و آن را به کف تابوت چسبانده بود. برای جدا کردن قسمت به قسمت جسد از تابوت، به چاقوهای حرارت دیده نیاز داشتند. در فوریه سال ۱۹۳۲ «هاوارد کارتر» آخرین اشیای قیمتی از مجموع ۵۰۰۰ شیء را تحویل موزه قاهره داد. هاوارد همیشه می‌گفت: «**ایکاش لرد کارناروون زنده می‌ماند و صورت مومیایی شده توت آن خامن را به همراه گنجینه‌ای که همراهش بود به چشم می‌دید.**»

اما افسوس او به همان‌جایی رفت که ۳۲۴۵ سال قبل فرعون جوان به آنجا رفته بود.

امروزه توریستهای بیشماری از گنجینه و تابوت «توت آن خامن» در موزه ملی مصر در شهر قاهره دیدن می‌کنند. در همان مکانی که مقبره این فرعون جوان در دره شاهان می‌باشد، ماکتی از همان صحنه به شکل خارق‌العاده‌ای بازسازی شده است که همه چیز به طرز ماهرانه‌ای در سر جای خود قرار گرفته است. نام هاوارد کارتر مثل مومیایی «توت آن خامن» و گنجینه او برای همیشه در تاریخ ماندگار خواهد ماند.

■

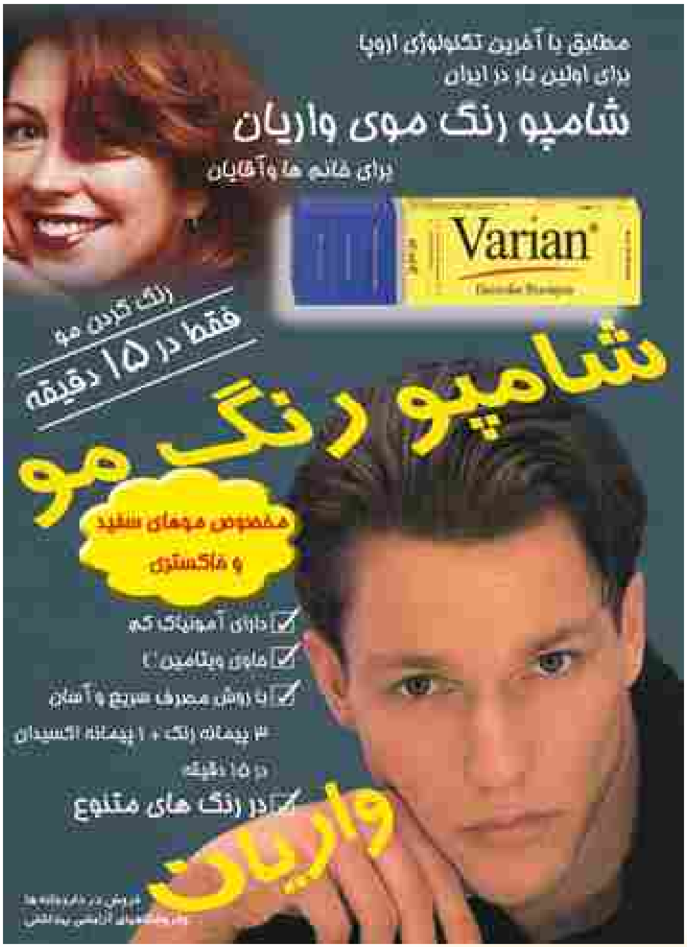

نوشته‌های ناب

نازنینم، خوبم!
از همان لحظه که عشق، همچو «آتش» به دل من افتاد! کوه غم رفت به باد، دل چنان گشت برون از بنیاد، که وجودم همه دارد «فریاد» بجز این «عشق» مرا هیچ مباد که شدم من «آزاد»

سنگ آسمانی

❖بیا امشب عادلانه قسمتی کنیم ای رقیب، جهان و هرچه در آنست مال تو، یار از من!

پرنده معصوم و کوچک آسیابک

❖باغبان بگشای در من مرد گلچین نیستم، می‌نشینم گوشه‌ایی، گل را تماشا می‌کنم!

کرم شب‌تاب

❖فقط یک چیز تحقق یافتن رویا را غیرممکن می‌کند، ترس از ناکامی آن رویا.

پائولو کوئیلو – ارسالی سارا پوربنکدار – رشت

❖کار من تماشاست و تماشاگوار است...، من به میهمانی جهان آمده‌ام و جهان به میهمانی من، اگر من نبودم، هستی چیزی کم داشت...، همه چیز چنان است که می‌باید...، آموخته‌ام که خرده نگیرم...، شگفتی را دوست دارم، پژمردگی را هم!

سهراب سپهری – ارسالی ستاره دنباله‌دار، اراک

❖برای تمام دردها و بیماریهای دنیا یا علاج هست، یا نیست، اگر هست در طلبش کوشش کن و اگر نیست فکرش را نکن!

علی بیجن – دزفول

❖روح را اگر زیبا نکنی زیبایی را نخواهی دید

معصومه ادیب

❖خنده بر لب می‌زنم تا کسی نداند راز من، ورنه این دنیا که ما دیدیم خندیدن نداشت

مریم گلی

شاعر و فرشته

شاعر و فرشته‌ای با هم دوست شدند. فرشته پری به شاعر داد و شاعر شعری به فرشته. شاعر پر فرشته را لای دفتر «شعرش» گذاشت و شعرهایش بوی «آسمان» گرفت و فرشته شعر شاعر را زمزمه کرد و دهنش مزه «عشق»...

خدا گفت دیگر تمام شد، دیگر زندگی برای هر دویتان دشوار می‌شود زیرا شاعری که بوی آسمان را بشنود زمین براش کوچک است و فرشته‌ای که مزه عشق را بچشد آسمان برایش تنگ.

مهسا نیکروش

❖دوست با لبخند و دشمن با نیشخند محتویات قلب خود را ارائه می‌دهد

مینا فولادوند

❖احترام و اعتماد و آزادی سه رکن محبت است و تکمیل کننده آن. برای اینکه بفهمید کدام‌یک می‌ارزند به اعتماد نگاه کنید نمره احترامی که به شخصیت ظاهر و درون خود می‌دهد چند است

مریم خدادادی – ساری

تو نمی‌دانی که...

لالایی مادر در گهواره، تاب تاب عباسی و تاتی کردن بر گردن پدر، دست افشانی، دزدکی آلوچه خوردن سر کلاس، با دختران یاس به دانشگاه رفتن و سالها بر اریکه قدرت بودن...

چه غمی دارد بر صندلی پارک، روز را بسر آوردن!

عباس عابد – شهر جدید اندیشه

دستورالعمل یک زندگی شاد

مواد لازم: سکه –مداد –باند –آدامس – خلال دندان – واشر – پاک‌کن – چای کیسه‌ای – یک قلب بزرگ!

سکه: که به یادتان بیاورد به یک سکه که می‌ارزید!

مداد: تا به یادتان بیاورد اتفاقات خوب روزانه را فهرست کنید.

باند: تا به یادتان باشد احساسات قلبی خودتان و دیگران را بهبود بخشید.

آدامس: تا بچسبانیدش به جایی و یادتان بیفتد می‌توانید در هر کاری موفق باشید.

خلال دندان: که به یادتان بیاورد ویژگی‌های خوب دیگران را جدا کنید.

واشر: تا یادتان بیندازد انعطاف‌پذیر باشید. همه‌چیز همیشه آن‌طوری که می‌خواهید نیست، اما به هر حال می‌تواند عمل کند.

پاک‌کن: تا یادتان باشد همه کس ممکن است اشتباه کنند و این اصلاً بد نیست.

چای کیسه‌ای: تا استراحت کردن را فراموش نکنید و در همان هنگام فهرست اتفاقات خوب روزتان را مرور کنید.

یک قلب بزرگ: تا یادمان نرود افرادی که دوست دارید، هر روز به محبت شما نیاز دارند.

حسن چراغیان – روستای کوشه (بردسکن)

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرمهای ناخوانا معذوریم).
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
حق اشتراک سالانه:

برای داخل کشور:

یک سال	شش ماه	سه ماه
۲۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰ ریال

برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱ پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	گروه ۲ اروپا، هندوستان گرجستان	گروه ۳ آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۵۵۰۰۰۰ ریال	۶۱۰۰۰۰ ریال	۶۴۰۰۰۰ ریال
شش ماه	۲۷۵۰۰۰ ریال	۳۰۵۰۰۰ ریال	۳۲۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۳۸۰۰۰ ریال	۱۵۲۰۰۰ ریال	۱۶۰۰۰۰ ریال

توجه:
در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک :
آدرس مشترک :
کد پستی : تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)
آدرس رابط مشترک در ایران :
کد پستی : تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

پس از تندرستی، پول از همه چیز بهتر است
●موزاده

گفتگو با پرافتخارترین دونده زن تاریخ دومیدانی ایران

لیلا ابراهیمی:

۳۸ رکورد را شکسته ام اما حالا حالاها کار دارم!

از: رضا پورعالی

اگر در طول هفته، صبح ها یا بعدازظهرها، سری به پارک طالقانی بزنید، دختری را می بینید که با پوشش کامل در حال دویدن است. تعجب نکنید، این دختر همان لیلا ابراهیمی است.

هفت سال پیش وقتی برای اولین بار در پیست شلوغ سالن شهید کشوری تهران در کنار دونده ها شروع به دویدن کرد، کسانی که در سالن بودند بی اراده برایش کف زدند. بله! او از همان ابتدا سریع تر از بقیه می دوید و استعدادی شگفت انگیزی داشت و حالا پس از هفت سال نامش به عنوان دختری که موفق شد پس از ۳٤ سال یک مدال آسیایی برای دوومیدانی زنان ایران به دست آورد در تاریخ ورزش ایران ثبت شده است.

خیلی ها پس از آن موفقیت ابراهیمی در دوی سه هزار متر با مانع آسیا گفتند کسب مدال برنز در مسابقه ای که فقط ٤ شرکت کننده دارد چندان دشوار نیست، اما وقتی بدانی این دختر نزدیک به ٤٠ بار رکوردهای دوومیدانی ایران را ترقی داده و رکورددار اکثر رشته های دوومیدانی است با دیده احترام به توانایی های او می نگری.

با لیلا ابراهیمی، بدون آنکه احساس کنیم پرافتخارترین دونده زن تاریخ دومیدانی ایران پیش روی ما است گفتگو کردیم. حاصل این گپ خودمانی از نظرتان می گذرد:

*** ابتدا از دوران کودکی ات بگو. ظاهرا دوران آرامی نبوده!**

** بله! بچه بسیار بازیگوشی بودم و دائم می‌دویدم. یک روز آنقدر دویدم که از پا افتادم و تا صبح از درد پا نخوابیدم، ضمن این که دستیار برادرانم در خرابکاری بودم.

*** پس احتمالا اگر پسر بودی فوتبالیست می‌شدی؟!**

** هرگز! مطمئن باشید اگر پسر بودم هم رشته دوومیدانی را انتخاب می کردم، چراکه دوومیدانی یک ورزش انفرادی است که قابلیت‌ها و توانایی های یک شخص را به نمایش می گذارد.

*** اصلا چه شد که به دوومیدانی رو آوردی؟**

** بر می گردد به دوران نوجوانی. همیشه دونده خوب مدرسه بودم، در آن زمان یکی از دوستانم نشانی ورزشگاه شهید کشوری را به من داد، مشتاقانه به آن‌جا رفتم، خودم تنها آن‌جا تمرین می کردم، تا این که خانم «آقا محمدی» به من پیشنهاد داد تا رکورد بزنم و در مسابقات شرکت کنم، همه‌چیز از همان‌جا آغاز شد.

*** رکورد شکنی هایت را از چه زمان آغاز کردی؟**

** سال ۸۰ بود که برای اولین بار رکورد ماده های ۸۰۰ و ۱۵۰۰ متر زنان ایران را جابجا کردم. در ۸۰۰ متر یک ثانیه و در ۱۵۰۰ متر ۵۷ ثانیه.

*** از چه زمانی وارد رقابت‌های آسیایی شدی؟**

** بازی‌های آسیایی داخل سالن برای اولین بار در تایلند بود که آن‌جا دو رکورد در ۳۰۰۰ متر و ۱۵۰۰ متر ایران جابه‌جا کردم و به ترتیب چهارم و پنجم شدم. آن سال ۱۵ ثانیه در ۳۰۰۰ متر و ۴ ثانیه در ۱۵۰۰ متر رکورد ایران را جابه‌جا کردم که برایم تجربه شیرینی بود.

*** در این بین برخورد خارجی ها با توجه به پوشش تان چگونه است؟**

** خیلی خوب و محترمانه. اگر اشتباه نکنم چین اولین میدان حضور دونده های صحرانوردی ایران بود. برای خارجی ها اولش تعجب آور بود که چطور ما با مقنعه و مانتوی کوتاه و شلوار گرم کن می دویم، در حالی که دیگر دونده ها همان لباس های معمولی دو را به تن داشتند. اکثر خارجی ها فکر می کردند ما حتی به خط پایان هم نمی رسیم، تا حدی که سرپرست تیم هم به ما شک کرد، اما وقتی به خط پایان رسیدیم، همه شان برای ما کف می زدند

*** می رسیم به مدال آسیایی ات در اردن. تو در رشته‌ای مدال آسیایی بانوان را برای ایران کسب کردی که تا قبل از آن در جمع مواد رقابتی دختران نبود. آیا تجربه حضور در ۳۰۰۰ متر با مانعٍ را داشتی؟**

** بله! من خودم چون قبلاً در ۳۰۰۰ متر دویده بودم و با توجه به بهبودی رکوردهای قبلی، به اتفاق مربی‌ام تصمیم گرفتم در این ماده هم بدوم که خوشبختانه توانستم مدال برنز را کسب کنم.

*** می گویند در ایران تجهیزاتی مانند مانع و چاله آب در اختیار بانوان نیست. چطور توانستی در ۳۰۰۰ هزار متر با مانع مدال کسب کنی؟**

** بله! همانطور که اشاره کردید ابزار و تجهیزاتی مانند مانع و چاله آب در ایران به طور کامل در اختیار آقایان است. به همین خاطر ما یک هفته زودتر به اردن رفتیم تا طی آن مدت بتوانم با مانع کار کنم. اما در آن یک هفته هم چون چاله آب هنوز بدون آب بود، حتی یک بار هم نتوانستم با شرایط مسابقه تمرین کنم. به عبارتی در اولین تمرینم روی خط استارت فینال ایستادم.

*** یعنی هیچ آمادگی ذهنی از حضور در مسابقات سه هزار متر با مانع نداشتی؟!**

** نه! فقط قبل از رقابت زنان، به تماشای مسابقات سه هزار متر بامانع مردان نشستم تا حداقل به صورت ذهنی بتوانم شرایط مسابقه خودمان را مجسم کنم. آقایان هم خب مانع چاله آب را با تسلط رد می کردند و من نمی توانستم پیش‌بینی کنم چه اتفاقاتی در انتظارم است.

*** منظورت سقوط در چاله آب است؟**

** بله! اولین دور که شروع شد، پریدنم از روی مانع چاله آب در حقیقت اولین مرتبه‌ای بود که تاکنون اتفاق می‌افتاد. بدون هیچ گونه شناخت و تمرین قبلی. به همین خاطر در دور اول دویدن، عبور من از روی این مانع بی‌شباهت به شیرجه نبود!

*** چند بار در چاله آب افتادی؟!**

** سقوط در چاله آب خیلی غیر منتظره نیست، چون مردان هم بارها در چاله می‌افتند. من باید ۵ بار در طول سه هزار متر از روی مانع و چاله آب می‌پریدم که دو بار به شدت زمین خوردم. به طوری که اگر رقابت نزدیک‌تر بود مجبور می‌شدم از مسابقه کناره گیری کنم، اما با توجه به اینکه یک دور کامل از رقیب سوری‌ام جلو بودم به دویدن ادامه دادم تا حداقل مدال برنز را از خودم کنم.

*** درست است که شما در بین ٤ دونده سوم شدید و به مدال برنز آسیای رسیدید؟!**

** بله! تنها رقیبان من در سه هزار متر با مانع «یانی ژائو» از چین، «امان» از سوریه و «بارا» از اردن بودند که این دو نفر آخر هم اصلیتی آفریقایی داشتند و تبعیت کشورهای سوریه و اردن پذیرفته بودند. در این بین

دونده ۱۵ ساله چینی با فاصله زیاد نسبت به من اول شد. دونده اردنی دوم شد و من هم با فاصله زیاد نسبت به دونده سوری به عنوان نفر سوم از خط پایان گذشتم. به هر حال در اینکه مدیران فدراسیون دو و میدانی تیزهوش بودند و من را که دونده تخصصی ۸۰۰متر و ۱۵۰۰ متر هستم به این ماده آوردند، اصلاً نباید شک کرد.

*** با چه رکوردی از خط پایان عبور کردید؟**

** ۱۲ دقیقه و ۱۲ ثانیه و ۴۰ صدم ثانیه. این رکورد تقریباً دو دقیقه با رکورد قهرمان این ماده فاصله دارد. البته نباید مشکلاتی که در حین مسابقه داشتم نادیده گرفت. من با لباسی که فدراسیون دوومیدانی کشورمان برای دوندگان خانم ایرانی طراحی کرده بود، در این مسابقات شرکت کردم. شاید این لباس در دوهای سرعتی مشکل زیادی را برای دوندگان خانم به وجود نیاورد ولی برای مسابقه سه هزار متر با مانع اصلا مناسب نبود. من وقتی با این لباس از مانع های پیست می پریدم و در چاله آب می افتادم، وزنم چند برابر می شد. هزار متر مانده به خط پایان من نفر دوم بودم ولی وزن لباسم رفته رفته سنگین تر شد و این کار را برای من سخت تر کرد. البته من اعتراضی به این موضوع ندارم. این لباس را به خاطر اعتقاداتم انتخاب کرده ام و با مشکلات آن هم کنار می آیم ولی با وجود این امیدوارم که در سال های آینده جنس لباس های ما جوری باشد که مشکلات کمتری برای ما به وجود بیاید.

*** فکر می کنی مدال برنز آسیایی تو تاثیری در آینده دوومیدانی بانوان ایران داشته باشد؟**

** ببنید، تکواندوکاران زن با زحمت هایی که کشیدند، در بازی‌های آسیایی مدال گرفتند. این مدال تاثیر زیادی در کارایی شان داشت و پس از آن به اردوهای مختلف فرستاده شدند. برای دوومیدانی هم می تواند این اتفاق بیفتد. ما پس از ۳۴ سال در دوومیدانی بانوان مدال گرفتیم و باید به اندازه کافی حمایت شویم. سطح مسابقه‌های قهرمانی آسیا در حال بالا رفتن است و باید برای کسب یک مدال هم جنگید. ما در حالی مدال گرفتیم که بعضی ها تا چندی پیش هم می گفتند بانوان نمی توانند مدال کسب کند، برای همین هم به مسابقه‌ها اعزامشان نمی کنیم. ولی حداقل با این مدال قابلیت‌هایمان را به اثبات رساندیم.

*** چه تحولی در دوومیدانی ایجاد شده که بعد از ٣٤ سال مجدداً توانستیم به مدال برسیم؟**

** طرح ادغام شدن و انتخاب نایب رئیس بانوان بسیار موثر بود. مخصوصاً طی دو سال قبل که حضور ما در مسابقات برون مرزی را در پی داشت. رقابت‌های باشگاهی، لیگ و مسابقات جایزه بزرگ همه در این دو سال تدارک دیده شدند. تمرینات ما سر و شکل منظم تری به خود گرفت و حمایت های فدراسیون هم ملموس و موثر بود. جابه جایی رکوردها مقوله ای نیست که به سادگی رخ دهد. چند سال تمرین و ممارست و برنامه ریزی لازم است تا در رشته سنگینی مثل دوومیدانی بتوان حد نصاب جدیدی را به ثبت رساند. این مشقت اگر با هدف مدال گرفتن باشد که دشواری‌هایش چند برابر هم می‌شود.

برای خارجی ها اولش تعجب آور بود که چطور ما با مقنعه و مانتوی کوتاه و شلوار گرم کن می دویم. آنها فکر می کردند ما حتی به خط پایان هم نمی رسیم، اما..

*** تا به حال به شرکت در المپیک فکر کرده ای؟**

** بزرگترین آرزویم دویدن در المپیک است، اما فعلا به رفتن به المپیک با این شرایط فکر نمی کنم، چراکه برای من زدن رکورد و بالا بردن رکوردها مهم تر از آن است. اگر بخواهم راهی برای دونده های بعدی باز کنیم، باید فقط به فکر رکورد زنی باشم که هر یک ثانیه آن، زجر خودش را دارد. وقتی خوب بدوی روی تو حساب می کنند، به خصوص اگر رکوردت قابل توجه باشد. اما اگر رکوردت خوب نباشد و به المپیک هم بروی، فایده ندارد. بیشتر خودمان را مسخره می کنیم، چراکه رکورد خوب با پوششی که ما داریم باعث افتخار می شود. اگر نه حرفش را هم نباید بزنیم.

*** فکر می کنیی بتوانی ورودی المپیک را به دست آورید؟**

** کسب سهمیه المپیک در استقامت‌ها قابل دسترسی است ولی نزدیک هم نیستیم. البته رسیدن به ورودی المپیک تلاش و امکانات ویژه می خواهد. اگر آسیب دیده نباشم و شرایط مهیا شود حتی می توانم رکورد ورودی المپیک پکن را کسب کنم. مهمترین نیاز اکنون ما فضای تمرینی است تا به صورت آسوده فقط تمرین کنم. من این باور را دارم که می توانم ورودی المپیک را کسب کنم.

*** برای تمرین کردن باید مشکلات زیادی سر راه دونده های زن ایرانی وجود داشته باشد. درست است؟**

** حق با شما است. ما در بیشتر مواقع اصلا پیست یا زمینی برای تمرین کردن نداریم. در ایام عید نوروز امسال، برنامه‌هایم طوری بود که باید هر روز تمرین می کردم. حتی روزهای تعطیل تمرین های من فشرده تر و سخت تر بود. اما در این ایام هیچ باشگاهی حتی برای یک ورزشکار ملی پوش باز نبود و من مجبور بودم در پارک تمرین کنم. فضای پارک هم استاندارد نیست و به خاطر شیب‌هایی که داشت پای من آسیب جدی دید و چند وقت در تمرین هایم وقفه انداخت. این از مسایل فنی در پارک تمرین کردن. اما مهمتر از آن مشکلات و مزاحمت‌هایی است که در پارک‌ها برای دختران ورزشکار به وجود می آید. جا دارد این جا به سالن سرپوشیده ورزشگاه شهید کشوری، که اصلی ترین سالن تمرین برای دوومیدانی هست نیز اشاره‌ای بکنم. این سالن مخصوص دوومیدانی است، اما همه ورزش‌ها در آن انجام می شود و جایی برای تمرین ما نیست. ما دو ساعت می توانیم آنجا تمرین کنیم. برای این کار هم باید از تمامی کسانی که آنجا هستند حرف بشنویم تا بتوانیم تمرین کنیم. فحش بشنویم و حتی کتک بخوریم!

*** کتک دیگر برای چه؟!**

** شاید باور نکنید اما من سال پیش به دلیل این که داد زده بودم تا خط یک را برای دویدن من خالی کنند از یکی از خانم‌هایی که در سالن بود سیلی خوردم! موقعی که ما در یک سالن شلوغ می دویم، حداقل باید یک لاین برای دویدن ما خالی شود، اما، همین را هم در سالن کشوری نداریم.

*** اگر اشتباه نکنم دور از چشم مربی ات تمرین می کنی!**

** بله! تمام مشکلات ما برای تمرین کردن به نداشتن زمین تمرین خلاصه نمی شود. پیش از این که مدال کسب کنیم، ما را با هزار بی احترامی داخل زمین آزادی راه می دادند. البته منظورم نگهبان‌ها است. یکی از بدترین ساعت‌های روز، یعنی ساعت ۲ بعدازظهر را برای تمرین به ما داده بودند. حالا این شرایط را هم می پذیریم، اما در همان ساعت در ورزشگاه، تمام کارگرهای دورن زمین چمن، ما را در لباس های تمرین نگاه می کنند و چمن گره می زنند، اما مربی ها حتی از

بقیه در صفحه ۶۱

کلکسیون افتخارات لیلا ابراهیمی

راهیابی به جمع ده نفر برتر صحرانوردی آسیا (چین) و عنوان چهارمی مسابقات
مدال طلا در ۴۰۰ متر، نقره ۳۰۰۰ متر و برنز ۱۵۰۰ متر داخل سالن آسیا
طلای ۱۵۰۰ متر و نقره ۳۰۰۰ متر بانوان کشورهای اسلامی
قهرمان ۱۵۰۰ و ۳۰۰۰ متر دهه فجر سال ۸۵ و کسب مدال نقره در ۸۰۰ متر
جابه‌جایی ۱۵ ثانیه‌ای رکورد ۳۰۰۰ متر ایران در تایلند و کسب عنوان چهارم و پنجمی آسیا در ۳۰۰۰ و ۱۵۰۰ متر
جابه‌جایی ۳۷ رکورد ملی تا به امروز

انسان در کشف اسرار طبیعت، باهوش‌ترین و در روش زندگی بیهوش‌ترین هاست

● م - حجازی

گفتگو با آرش برهانی مهاجم جدید استقلال تهران

از رفتن به امارات پشیمان نیستم

گفتگو از: محمد طاهری

اشاره:

اولین باری که نام آرش برهانی بر سر زبانها افتاد، سال ۸۱بود. او در بازی پاس و پرسپولیس دریبل جانانه‌ای به علی انصاریان زد و باعث اخراج او شد. اوج کار آرش در سال ۸۳ بود که همراه با پاس قهرمان ایران شد. با آنکه او حضور جسته و گریخته‌ای در تیم ملی داشت، اما هیچ‌گاه به حق خودش در عرصه فوتبال باشگاهی و ملی نرسید.

امسال آرش برهانی بعد از سر و صداهای زیاد به استقلال پیوست و پیراهن شماره ۱۷ میثم بائو را پوشید و قصد دارد که از استقلال به جاهای بالاتری برسد. لطفاً گفتگوی ما را با او بخوانید.

■دوبی خوش نگذشت؟ چه شد که از آنجا برگشتی؟

■■برایم تجربه خوبی بود. آنجا فوتبال حرفه‌ای را لمس کردم. انشاءالله اگر دفعه دیگری پیش بیاید که بخواهم به آنجا بروم، به این زودیها برنخواهم گشت. اما یک مساله دیگری هم هست. ستاره‌هایی مثل کریم باقری، خداداد عزیزی، ستار همدانی، فرهاد مجیدی با اینٍ همه شهرت و اعتبار به النصر آمدند و موفق نشدند. اصلاً هیچ بازیکنِ ایرانی در باشگاه النصر موفق نبوده است. دلیلش را دقیقاً نمی توانم بگویم، ولی روی هم رفته تجربه خوبی برایم بود. البته با مربی تیم مشکل داشتم، ولی همانطور که گفتم، هیچ ایرانی در آنجا موفق نبوده است.

■چه انگیزه‌ای باعث می‌شود که همه بازیکنان راهی امارات شوند؟

■■پول، البته لیگ آنها آنقدر هم ضعیف نیست که بگوییم خیلی سطح پایین تر از ما است. از لحاظ امکانات، شاید ده برابر ما باشند. حتی می توان ادعا کرد امکانات قوی آنها ضعف فنی‌شان را می‌پوشاند. من فکر می کنم کسانی که می خواهند فوتبال حرفه‌ای را درک کنند، باید در آنجا بازی کنند، چرا که برای ادامه فوتبالشان مفید است. من از رفتن به آنجا پشیمان نیستم.

■اگر باز هم از طرف کشورهای عربی پیشنهاد بشود، ممکن است بروی؟

■■بعید نیست. شما توجه کنید که از لحاظ حرفه‌ای، فوتبال امارات خیلی از فوتبال ما جلوتر است. راحتی بازیکن را هم باید درنظر گرفت. وقتی تمرین ما در ورزشگاه شیرودی تمام می‌شود، یک حمام و دوش نیست که من بازیکن بعد از تمرین خودم را بشویم و باید با همان سر و وضع عرق کرده داخل ماشین بنشینم. موقعی که من در امارات بودم، ساعت ۹ صبح می‌رفتم باشگاه و آنجا صبحانه می‌خوردم. سپس یک استراحت کوتاه و ساعت ۱۰/۳۰ هم تمرین می کردیم. پس از تمرین به سونا و جکوزی باشگاه می‌رفتم و بعد از آن ناهار می‌خوردم. بعدازظهر هم ساعت ۱۹ زیر نور تمرین می کردیم. پس از تمرین هم امکانات تغذیه‌ای و حمام و سونا و... فراهم بود. سه نفر ماساژور هم حاضر بودند تا اگر نیاز بود، از آنها ماساژ بگیریم. البته من از امکانات باشگاههای ایران خبری ندارم، ولی پاس واقعاً یک باشگاه به تمام معنی بود.

■قبول داری که با رفتن به امارات تیم ملی را از دست دادی؟

■■این نظر شخصی مربی تیم ملی بود، وگرنه چند نفر از بازیکنان شاغل در امارات همراه تیم ملی بودند. فقط من و علی سامره و فرهاد مجیدی بودیم که همراه تیم ملی نبودیم.

■ماجرای آن تیم پرتغالی که به دنبال استخدام تو بود، چه شد؟

■■یک تیم از پرتغال من را می خواست، ولی پیشنهاد مالی جالبی نداد و از لحاظ رده‌بندی نیز جایگاه آبرومندی نداشت. این مسائل باعث شد که به آنجا نروم.

■انگیزه اصلی‌ات از حضور در استقلال چه بود؟

■■استقلال تیم بزرگی است و من اهداف بزرگی دارم. دوست دارم که دوباره به پیراهن تیم ملی برسم و در مرحله بعد به یک لیگ خوب اروپایی بپیوندم. استقلال می‌تواند سکوی پرتاب خوبی برای این هدف باشد.

■پول چقدر در این انتقال نقش داشت؟

■■می‌توانم بگویم نقش پررنگی نداشت. من فقط قصدم این بود که امسال در یک تیم خوب بازی کنم تا پیشرفت کنم و از همه لحاظ راحت باشم.

■با توجه به ترکیب جدید استقلال، بازیکنان چند درصد به هماهنگی رسیده‌اند؟

■■ما بازی به بازی در حال بهتر شدن و هماهنگ‌تر شدن هستیم، ولی هنوز به آن هارمونی لازم نرسیده‌ایم و تحقق این موضوع چند هفته وقت می‌برد. به هرحال استقلال، بازیکنان زیادی را از دست داده و کار زیادی می‌خواهد تا نیروهای جدید کاملاً با هم هماهنگ شوند.

O بازیکن حق ندارد خود را از هواداران طلبکار بداند

■امسال بازیکنان زیادی از پاس جذب استقلال و پرسپولیس شدند...

■■به هرحال پاس تیم بزرگی بود و نمی‌شد انتظار داشت که یک بازیکن معروف و شاخص که در پاس بازی می‌کند، برود و در یک تیم سطح پایین بازی کند.

■زوج مورد علاقه‌ات در خط حمله کیست؟

■■پنج فوروارد آماده در استقلال حضور دارند (البته برهانی، بیاتی‌نیای مصدوم را هم آماده حساب کرده است!) و برایم فرقی نمی کند که چه کسی کنار من بازی کند و مهم این است که استقلال بهترین خط حمله را در لیگ برتر داشته باشد.

■نمی‌خواهی تغییری در استیل بازی خود بدهی؟ به نظر می‌رسد با دوندگی زیاد و بی‌مورد انرژی‌ات را تخلیه می کنی؟

■■نمی‌شود چنین گفت! به هرحال سبک بازی من اینطور است. بعضی‌ها مثل من پرتحرک هستند و برخی نیز کند و ایستا هستند و در یک لحظه از فرصت استفاده و گلزنی می کنند. بعضی‌ها هم هستند که فقط در محوطه جریمه حضور دارند و به عقب برنمی گردند. به هرحال همه اینها قابل احترام هستند. من هم نمی توانم تغییری در سبک بازی‌ام بدهم، چون ذات بازی‌ام همین است.

■چرا شماره ۱۷ را پوشیدی؟

■■شاید از سر ناچاری. چون شماره دیگری نمانده بود. من می‌خواستم شماره ۹ را بپوشم که قبل از من بیاتی‌نیا آن را برداشت!

■قبول داری فوتبال ما نیاز به این همه توجه ندارد؟

■■نه، قبول ندارم! شما چرا می‌خواهید فوتبال را حقیر جلوه بدهید؟ به همه ورزش‌ها باید نگاه و توجه بشود، ولی باید قبول کرد که فوتبال نه در ایران، بلکه در همه جای دنیا در کانون توجه مردم است. همین عراق را ببینید که بعد از قهرمانی در جام ملتها چه اهمیتی پیدا کرد؟ باید به فوتبال توجه بیشتری بشود، چون مردم به آن علاقه ویژه‌ای دارند.

■رمز محبوب شدن یک بازیکن نزد هواداران چیست؟

■■همه عوامل دخیل است. اخلاق خوب، بازی خوب و تلاش زیاد. البته یک بازیکن ممکن است از بعد فنی خیلی خوب باشد، اما مورد علاقه مردم نباشد. بازیکن حق ندارد خود را از هواداران طلبکار بداند.

■به نظرت، امسال استقلال به جایگاه مناسبی می‌رسد؟

■■صد درصد. باشگاه استقلال واقعاً پتانسیل قهرمانی و بازیکنان خوب و کادر فنی حرفه‌ای دارد. به علاوه از مدیریت خوبی برخوردار است. همه اینها در کنار هم اسباب قهرمانی را تشکیل می‌دهد. شاید یک تیم مدیریت خوب داشته باشد، اما بازیکنان خوبی نداشته باشد یا بالعکس. امسال همه شرایط به نوعی برای استقلال فراهم است و امیدواریم در این لیگ فرسایشی که هر تیم باید ۳٤ بازی انجام دهد، بتوانیم از کارمان نتیجه بگیریم.

■سمج ترین مدافعی که با او روبرو شده‌ای که بوده است؟

■■می توانم بگویم حمید سرآبادانی (بازیکنِ سابق راه‌آهن و پیکان و فعلی استقلال اهواز) من قبلاً خیلی جلوی او مشکل داشتم و هر وقت که با وی برخورد فیزیکی داشتم به جای اینکه یک جایم درد بگیرد، پنج جایم درد می گرفت!

■تا به حال به کدام دروازه‌بان ایرانی گل نزده‌ای؟

■■مسعود غلامعلی‌زاد، ابراهیم میرزاپور. شخص دیگری به یادم نمی‌آید.

■به سیدمهدی رحمتی چه؟

■■آن را که نگو! تا دلت بخواهد به رحمتی گل زده‌ام. البته ننویسی‌ها! (با خنده)

■به نظر می‌رسد موقعیت تک به تک، زیاد خراب می‌کنی؟

■■در طول زمان بازی موقعیت گل زیاد فراهم می‌شود و اگر همه آنها گل شود که دیگر اسمش فوتبال نیست، بسکتبال است! ولی سعی می‌کنم که از موقعیت‌های گل به خوبی استفاده کنم.

■اگر دست تو بود، دوست داشتی کدام بازیکن ایرانی در استقلال بازی کند؟

■■مسعود شجاعی یا ایمان مبعلی. چون بازی‌شان طوری است که می‌توانند من را صاحب موقعیت کنند. ■

لیلا ابراهیمی:

۳۸ رکورد را شکسته ام اما حالا حالاها کار دارم!

بقیه از صفحه ۵۹

بالای سکوها هم نمی تواند بر عملکرد ما نظارت داشته باشد! البته قبول دارم پیش از این یک سری مربیان رفتار خوبی را آنجا نداشته‌اند و مشکل هایی را ایجاد کرده بودند، اما آن مسایل دیگر تمام شده است. چرا باید به من که یک قهرمان ملی هستم بی احترامی کنند. چرا نباید حداقل مربی من از روی سکوهای ورزشگاه برای من زمان بگیرد. مربی من باید کنار من در پیست باشد.

*** بیشتر ملی پوشان دوومیدانی مربی خارجی دارند، شما تمایلی برای کار کردن با مربیان خارجی ندارید؟**

** نه! من از مربی‌ام آقای قاسمعلی فیروزی که همسر خانم آقامحمدی است راضی‌ام و حد نصاب‌هایم را نیز با همین شرایط تغییر داده‌ام.

*** الان چند تا رکورد ملی به نام شما ثبت شده؟**

** فکر می کنم ۳۷ یا ۳۸ رکورد! در داخل سالن از ۸۰۰ متر تا ۵۰۰۰ متر تمام رکوردها دراختیار من است. در فضای باز هم ۸۰۰ متر را هنوز نزده‌ام، اما تا ۵۰۰۰ متر تمام رکوردها را دراختیار دارم.

*** حالا برای مسابقات داخل سالن قهرمانی آسیا آماده می شوید؟**

** بله. این رقابت‌ها دو ماه دیگر در ماکائو برگزار خواهد شد.

*** در چه موادی شرکت می کنید؟**

** در ۱۵۰۰ متر و ۳۰۰۰ متر.

*** به عنوان آخرین سوال برای شرکت در مسابقات جهانی چه برنامه‌ای داری؟**

** سه ماه بعد از رقابت‌های داخل سالن ماکائو، رقابت‌های جهانی داخل سالن در اسپانیا برگزار خواهد شد که تیم بانوان ایران هم یک سهمیه در این رقابت‌ها دارد. به گفته مربیان هر کدام از دونده‌های زن که در ماکائو نتیجه بهتری بگیرد، می تواند آن سهمیه را به خود اختصاص دهد.

کمی خودمانی تر با لیلا ابراهیمی

*** بیوگرافی لیلا ابراهیمی از زبان خودت...؟**

** متولد ۱۳٦۱ هستم و فرزند سوم خانواده‌ای که ٤ فرزند دارد. پدرم از اهالی شمال و مادرم اهل عشق‌آباد ترکمنستان است. رشته تحصیلی‌ام تربیت بدنی است ضمن این که عضو کمیسیون ورزشی ایران هم هستم، همچنین باید اشاره کنم، برادرم «آرش ابراهیمی» دونده بود، اما ۳ سال پیش در اثر ایست قلبی فوت کرد که جا دارد یادش را گرامی بدارم.

*** علاوه بر دوومیدانی به رشته های ورزشی دیگری هم علاقه داری؟**

** بله! من به بدمینتون و شنا هم علاقه دارم. البته بدمینتون را برای بالابردن عکس العمل دوست دارم و شنا را برای رفع خستگی. جالب است بدانید آن قدر در بدمینتون حرفه ای شده‌ام که تا حالا خیلی ها به من پیشنهاد داده‌اند تا در لیگ بدمینتون هم شرکت کنم، ولی خودم دوست ندارم و فکر می کنم همین حد که جزو تمریناتش باشد، کافی است!

*** بیشتر کجاها تمرین می کنی؟**

** پارک طالقانی و استادیوم آزادی. مواقعی هم که مسابقات سالنی در پیش داشته باشیم در سالن آفتاب انقلاب تمرین می کنم.

*** سوای ورزش کردن به چه کارهایی علاقه داری؟**

** خواندن کتاب آن هم از نوع رمان و آشپزی کارهای مورد علاقه من هستند. من گابریل گارسیا مارکز را خوب می شناسم و البته الکساندر دوما را. از طرفی عاشق آشپزی هستم. اگر وقت داشته باشم به طور حتم ترجیح می دهم یا غذا درست کنم یا کیک.

*** تعریفی ترین غذایت چیست؟**

** اکثر غذاهایم خوب است، اما قیمه و لازانیا را خیلی خوب درست می کنم.

*** برایت کسب جایزه از حضور در مسابقات مختلف چقدر اهمیت دارد؟**

** چیزی که برای من بیشتر از همه ارزش دارد رکوردشکنی است نه کسب جایزه و مدال. یادم نمی آید تا به حال به خاطر جایزه دویده باشم. همیشه با خودم می گویم تمرینات خوبی داشته ام، پس باید بهتر از بقیه شوم. حتی در مسابقه ها وقتی هر کدام از رقبای خارجی ام را می گیرم، انگار کار تازه‌ای کرده‌ام. با این حال آن قدر جایزه آن هم از نوع لوازم برقی گرفته ام که مادرم مجبور شده همه آن ها را در یک پستو بریزد.

*** اولین جایزه ای که در دومیدانی کسب کردی چه بود؟!**

** یادم است یک بار در نیمه ماراتن اول شدم. ۲۲ کیلومتر دویدم یک پارچ و لیوان به من جایزه دادند.

*** می‌دانی اولین مدال آسیایی بانوان ایران را چه کسی به دست آورد؟**

** بله! قبل از انقلاب خانم صدارتی در پرش ارتفاع برنز آسیا را گرفت، که اگر اشتباه نکنم ۳٤ سال قبل بود.

*** دونده های خارجی مورد علاقه ات چه کسانی هستند؟**

** کلی هلمز انگلیسی که قهرمان جهان در ۸۰۰ و ۱۵۰۰ متر بوده. یک خانمی هم هست که مراکشی الاصل است اما برای بحرین می‌دود و رقیب من هم محسوب می شود به نام مریم جمال.

*** تا چه زمان قصد داری در تیم ملی بدوی و رکورد شکنی کنی؟**

** حالا حالاها کار دارم. باید زحمت بکشم. شاید سن واقعی من ۲۵ سال باشد، اما من فکر می کنم ۱۸ سال بیشتر ندارم(!) پس فعلا می دوم.

*** پدر و مادرت چه نقشی در موفقیت های زندگی ورزشی ات ایفا کردند؟**

** آنها هیچ گاه حمایت‌های خود را از من دریغ نکردند. همیشه پیگیر مسابقات و شاهد تلاش‌های من بودند و همیشه برایم دعا کردند. به همین خاطر خودم را مدیون آنها می دانم و امیدوارم خداوند به من این نیرو را بدهد تا بتوانم زحماتشان را جبران کنم.

ایمان، به ما پر و بال می دهد تا به وسیله آن به کنگره‌های آسمان پرواز کنیم

ماجرای واقعی خارجی

خون آشام دوسلدورف

تفریح با مرگ

«پیتر کورتن» ۲۶مه سال ۱۸۸۳ در شهر کلن آلمان به دنیا آمد. خانواده ۱۳نفره او به شدت فقیر بودند و در یک آپارتمان کوچک زندگی می کردند. پدر «پیتر» شخصی بداخلاق و دائم الخمر بود. «پیتر » از همان کودکی شاهد رفتارهای خشن و وحشیانه پدرش نسبت به مادرش بود. پدر الکلی «پیتر» دچار یک بیماری حاد روحی و روانی بود و به علت همین رفتارهای روانی بود که پیتر در سال ۱۹۱۱ شاهد آزار و اذیت پدرش به خواهر ۱۳ساله اش بود. پدر وی بر اثر این جرم دستگیر و روانه زندان شد و در همین زمان مادر «پیتر» درخواست طلاق از شوهر الکلی و روانی‌اش را کرد و با وجود داشتن ۱۱فرزند، به ازدواج با مرد دیگری تن درداد. صحنه های فجیع وحشیگریهای پدر که در خانه پیتر از نزدیک شاهد آن بود پیش زمینه اصلی وقوع جنایاتی شد که سالهای بعد پیتر آنها را مرتکب شد. طلاق و جدایی و اختلافاتی که در خانواده پرجمعیت پیتر روی داده بود، باعث شد او که احساس تنهایی می کرد با شخصی آشنا شود که مأمور گرفتن سگهای هار بود.

در این زمان «پیتر» با شکنجه این سگها، تفریح می کرد در حالی که تنها ۱۳سال بیشتر نداشت. در همان سالها، یک بار پیتر به همراه دو تن از دوستانش برای قایق سواری راهی رودخانه شدند. پیتر در یک لحظه تصمیم گرفت، خشونتهایی راکه سالهای سال شاهدش بود، نسبت به دوستانش اعمال کند. «پیتر» پس از یک شوخی در یک لحظه یکی از دو دوستانش را به رودخانه پرت کرد. دوست دیگر «پیتر» که از این شوخی ناراحت شده بود داخل رودخانه شیرجه زد تا به دوستش کمک کند و او را از میان امواج خروشان رودخانه نجات دهد ولی پس از اینکه موفق نشد زمانی که خواست سوار قایق شود پیتر با پارو به او حمله کرد و بر اثر این حملات او نیز غرق شد. «پیتر» در این دوران دچار افکار روان پریشانه و تمایلات جنسی عجیب شده بود، به طوری که از حمله به حیوانات با چاقو لذت می برد. «پیتر» در ۱۶سالگی خانه و مدرسه را ترک و برای نخستین بار شروع به دزدی کرد. در همین زمان با نخستین محکومیت روبرو شد. این محکومیتها ۲۷بار تکرار شد و باعث شد تا پیتر در طول عمر خود ۲۴سال در زندان بماند.

«پیتر» در زندان قوانین را زیر پا گذاشته و به سلول انفرادی می‌رفت تا در آنجا خیالبافی کند. او پس از تصور رؤیاهایی که مربوط به جنایات فجیع بود، از نظر روحی آرامش پیدا می کرد.

«پیتر» تازه از زندان آزاد شده بود که طرح دوستی با دختری را ریخت. او پس از کشاندن این دختر به جنگل، پس از آزار و اذیت او با چاقو به دختر حمله کرد و بعد از وارد کردن چندضربه چاقو به وی، دخترک را در همان جا رها کرد. دخترک پس از به هوش آمدن از جنگل خارج شد، ولی آنقدر ترسیده بود که این ماجرا را از همه پنهان کرد:

۲۵ماه مه سال ۱۹۱۳ بود. هوای بهاری شهر باعث شده بود تا «پیتر» به فکر سرقت از رستورانهایی بیفتد که صاحبان آن در طبقه بالای ساختمان زندگی می کردند، از مدتی قبل او با انجام چند فقره سرقت به همین شیوه موفقیتهایی را کسب کرد و توانسته بود اینگونه سرقتها را ادامه دهد. غروب بهار ۲۵ماه مه، پیتر به بررسی از مهمانخانه‌ای مشغول بود. او مخفیانه به خانه هایی در خیابان «ولف اشتراس» وارد شد. مهمانخانه به «کلاین» تعلق داشت. به طبقه اول که وارد شد، هیچ چیز با ارزشی برای سرقت پیدا نکرد.

مرد جنایتکار وقتی وارد یکی از اتاقها شد دختر ۱۰ساله ای را دید که روی تخت به خواب رفته بود. او به سوی تخت رفت و با دو دست گلوی دخترک را فشرد و بعد از آن با چاقویی که در جیب داشت، سر او را از تن جدا کرد. او سه دقیقه منتظر ماند تا فوران خون گلوی دخترک بر دستهایش تمام شود و بعد از جا بلند شده و در اتاق را قفل کرد و از آنجا گریخت. جسد دخترک که «کریستین کلاین» نام داشت در حالی پیدا شد که عمق بریدگی ۹سانت تشخیص داده شد. «پیتر کلاین» پدر کریستین به پلیس گفت: به برادرم «اوتو» مشکوک هستم. زیرا او همان روز از من تقاضای پول کرد ولی من به او پاسخ منفی دادم و برادرم مرا تهدید کرد و گفت کاری می کند که برای همیشه در خاطرم بماند. پلیس هنگام جست وجوی اتاقی که در آن قتل صورت گرفته بود، دستمالی را پیدا کرد که روی آن حروف P.K نوشته شده بود. پلیس احتمال داد که اوتو آن دستمال را از برادرش «پیتر کلاین» برداشته است. با این ظن و گمانها بود که انگیزه قتل کریستین توسط عمویش شدت پیداکرد. هیچ نشانی از آزار و اذیت دخترک نبود و پلیس انتقام گیری را انگیزه جنایت می دانست. اوتو متهم و دستگیر شد.

«اوتو کلاین» به جرم قتل برادرزاده اش محاکمه شد. هیأت منصفه با اینکه متقاعد شده بود که قتل کار «اوتو» است، ولی به دلیل کافی نبودن شواهد و دلایل او را تبرئه کرد. روز بعد «پیتر کورتن» به کافه ای رفت که روبروی مهمانخانه کلاین قرار داشت و تقاضا کرد تا برایش یک نوشیدنی بیاورند. مردم با عصبانیت در کافه در مورد جنایتی که در مهمانخانه کلاین روی داده بود، حرف می زدند و «پیتر» هنگام نوشیدن با لذت به حرفهای آنان گوش می داد.

سال ۱۹۲۱ پیتر کورتن به علت ارتکاب سرقت به زندان رفت. این در حالی بود که عامل جنایت مهمانخانه کلاین هنوز شناسایی نشده بود. پیتر کورتن پس از گذراندن دوران محکومیتش از زندان آزاد شد و زندگی آرامی را آغاز کرد. او کاری را در یک کارخانه برای خود پیدا کرد و شروع به فعالیت سیاسی کرد. در طول چهار سالی که در گردهمایی اصناف شرکت می کرد، نقابی بر چهره گذاشته بود که مانع از آشکارشدن چهره واقعی‌اش می شد. در سال ۱۹۲۵ پیتر کورتن دوباره به شهر دوسلدورف بازگشت. خودش بعدها در این مورد گفت: خورشید رنگ سرخ خون به خود گرفته بود.

این بازگشت مقدمه ای بود که وی در سال ۱۹۲۹ جنایات هولناک خود را از سر بگیرد، زیرا پس از گذراندن مدتی آرام و بی دغدغه در زندان به جرم دزدی و جرایم کوچک دیگر حالا آمادگی کاملی برای آغاز سالهای هراس داشت:

۹فوریه سال ۱۹۲۹ وقتی جسد دختری هشت ساله در زیر بوته های شهر دوسلدورف پیدا شد تحقیقات نشان می داد که سیزده ضربه چاقو به بدن کودک وارد شده و قاتل سعی کرده است جسد را با بنزین به آتش بکشد. بررسی ها روشن می کرد قاتل به هیچوجه به آزار و اذیت طعمه‌اش دست نزده و نوعی بیماری روانی سادیستی دارد و از کشتن اشخاص لذت می برد.

با کشف این جسد زنی به نام کوهن به پلیس مراجعه کردو گفت: شش روز قبل مردی ۲۴ضربه چاقو به من زد و پا به فرار گذاشت. «روزا اولیگو» دختر هشت ساله پس از قتل، جسدش به آتش کشیده شده بود. روز بعد از کشف جسد روزا اولیگو پلیس جسدی را پیدا کرد که متعلق به یک مرد تعمیرکار بود. این مرد پنج روز قبل ازقتل دختر ۸ساله به قتل رسیده بود. شواهد نشان می داد که مرد تعمیرکار با وارد شدن ۲۰ضربه چاقو از سوی یک جنایتکار به قتل رسیده است. در حالی که پلیس در حال تحقیق در محل کشف جسد بود. پیتر کورتن ـ جنایتکار هراسناک ـ به سوی کارآگاهی رفت که در حال تحقیق بود. کارآگاه به حرفها و حرکات پیتر کورتن مشکوک شده بود، ولی با این حال وقتی او شروع به صحبت صادقانه کرد، صحنه‌ای را به وجود آورد که سالها بعد در زمان محاکمه اش در دادگاه باعث تعجب همه شد.

*

پس از مدت کوتاهی از این دوران پر از جنایت، یک بیمار روانی به نام «اشتواسبرگ» با حلقه کردن یک طناب دور گردن دو زن آنان را به قتل رساند. این مرد توسط پلیس دستگیر شد. پلیس «اشتواسبرگ» را مقصر تمام جنایاتی دانست که از مدتی قبل در آن منطقه روی داده بود. متهم روانی به تمام جنایاتی که روی داده بود، اعتراف کرد و پس از آن راهی یک آسایشگاه مخصوص بیماران روانی شد. مدت کوتاهی بعد از این جریان بود که بررسی و پیگیری پرونده جرایم جنایتکار با مانعی بزرگ روبرو شد و این پرسش که چرا خون آشام دوسلدورف می تواند این قدر آزادانه در شهر بگردد و مرتکب جنایت شود؟. در حالی که مردم با دستگیری مرد روانی باور کرده بودند، که شهر آرامش گذشته را بازخواهد یافت، یک جنایت دیگر روی داد. ساعت ۲۱ شبی در همان ماه سه نفر که در حال رفتن به خانه های خود بودند با ضربات چاقو به

قتل رسیدند. شخصی قبل از وارد کردن ضربات چاقو به آنان «شب به خیر» گفته بود و بعد از آن ضربات عمیق و متعددی را به سینه و پشت آنان وارد کرده بود. در شب ۲۳ اوت سال ۱۹۲۹ وقتی که بیشتر اهالی شهر فلئه مشغول خوشگذرانی در بازار سالیانه آن شهر تاریخی بودند یکی دیگر از فجایع «کورتن» روی داد. ساعت نزدیک ۱۰ و نیم شب دو خواهر با نامهای گرترود و لوئیس در حال بازگشت به خانه بودند که سایه مردی را از میان درختان دیدند. آنها متوجه شدند که این سایه در طول یک جاده باریک اقدام به تعقیب آنان کرده است. این سایه بعد از مدتی خود را به گرترود نزدیک می کند و می پرسد: آیا ممکن است در حق من لطفی بکنید؟ می خواهم چند سیگار برای من بخرید، تا شما بازگردید، من پیش لوئیس می‌مانم. گرترود قبول می کند پول را از «کورتن» می گیرد و به سوی بازار می رود ولی درست در همین لحظه است که لوئیس با حمله «کورتن» جان خود را از دست می دهد. حالا مرد جنایتکار در انتظار بازگشت گرترود است. وقتی گرترود باز می گردد او این دخترک را نیز به شیوه‌ای فجیع به قتل می رساند. عصر روز بعد یک خدمتکار جوان که گرترود شولتر نام دارد، با کورتن روبرو می شود. او در برابر حرف ها وسخنان نامناسب کورتن به او می گوید: ترجیح می دهم بمیرم. در این زمان کورتن به او حمله می کند و می گوید: پس بهتر است بمیری. این دختر جوان از زیر ضربات قاتل جان سالم به در می برد. این دختر جوان در برابر بازجویی های پلیس می تواند اطلاعات دقیقی را ارائه کند. با این اطلاعات از متهم چهره نگاری می شود. حالا پلیس می داند با یک قاتل خوش چهره که ۴۰ سال دارد، روبرو است. متخصصان پزشکی و روانپزشکان با جنایات متعدد و شیوه او اطمینان داشتند: مرد جانی هیچ کنترلی برانگیزه های حیوانی اش ندارد و هیچ چیز نمی تواند جلوی اعمال او را بگیرد.

سپتامبر جسد دختری جوان که مورد آزار و اذیت قرار گرفته است، کشف می شود و در ۱۲ اکتبر جسد یک زن مستخدمه پیدا می شود: ۲۵ اکتبر دو زن دیگر به نام های «موبر» و «تندرز» با وارد شدن ضربات پتک به قتل می رسند با بالا رفتن شمار قتلها شهر دوسلدورف در یک فضای تلخ و پر از وحشت قرار می گیرد. درست درهمین روزها است که یک دختر بچه پنج ساله ناپدید می شود. مدتی کوتاه لازم است تا جسد دخترک در اطراف دیوار یک کارخانه پیدا شود. چند روز بعد جسد کودکی دیگر در خرابه ای نزدیک کارخانه پیدا می شود در حالیکه خفه شده است و ۳۵ ضربه چاقو با بیرحمی تمام به بدنش وارد آمده است. از ماه فوریه تا مه سال ۱۹۳۰ مرد هراسناک ضربات متعددی را با پتک به افراد دیگری وارد می کند و قصد دارد چند تن را خفه کند، ولی هیچ کدام از این حملات منجر به قتل نمی شود. عدم توانایی پلیس در شناسایی مرد جنایتکار باعث شده است که مردم به فکر یک شورش بیفتند و خشم آنان را فرا گیرد. پلیس در برابر مردم تنها می گوید: قاتل روش خود را به صورت مکرر تغییر می دهد و الگویی یکسان برای تحقیق وشناسایی او در دست نداریم:

۱۴ مه سال ۱۹۳۰ یک زن مستخدم که «ماریا بودیک» نام داشت برای پیدا کردن کار شهر کولن را ترک کرد او می خواست هر طور شده در شهر دوسلدورف برای خود کاری پیدا کند. او وقتی به شهر رسید متوجه مردی شد که به او نزدیک شده و گفت: تو را تا یک مسافرخانه همراهی می کنم. وقتی که مرد راهش را به سوی یک پارک در آن حوالی کج کرد، ناگهان «ماریا» یاد جریاناتی افتاد که آن روزها در روزنامه ها خوانده بود. او از رفتن با آن مرد به پارک منصرف شد. در همین زمان که او درگیری لفظی با آن مرد پیدا کرده بود، مردی دیگر برای کمک به او نزدیک شد. آیا مشکل خاصی پیش آمده است؟ در این لحظه بود که مرد اول ناگهان اقدام به فرار کرد. ماریا با مردی که او را نجات داده بود، تنها شده بود. این مرد کسی نبود جز پیتر کورتن. دختر جوان به پیتر کورتن گفت بیکار است وهیچ جایی برای ماندن ندارد. وقتی «پیتر» به او پیشنهاد داد تا به آپارتمانش برود. دختر جوان قبول کرد، لیکن در میان راه پشیمان شد ولی با اصرار «پیتر» همراه او شد در حالی که وحشت زیادی کرده بود پلیس در اطراف ایستگاه تراموا بود. به این علت کورتن تمام حواس خود را جمع کرده بود تا هیچ اشتباهی نکند به همین علت دختر جوان را رها کرد. چند روز بعد وقتی دختر جوان به آپارتمان کورتن رفت، کورتن با تعجب او را نگاه کرد. ماریا نامه‌ای را به خانم بروکنر نوشت و در آن ملاقات با کورتن را شرح داد اما بر اثر یک اشتباه نامه به خانه شخصی به نام «بروگمان» رفت و او بعد از خواندن نامه پلیس را خبر دار کرد. پلیس پس از پیدا کردن «ماریا» با او به آپارتمان کورتن رفت. صاحبخانه کورتن گفت این اتاق را پیتر کورتن اجاره کرده است. اتاق او خالی بود. وقتی کورتن به آپارتمان خود برگشت ماریا را آنجا دید. کورتن متعجبانه چند دقیقه بعد آپارتمانش را ترک کرد و از مقابل مأموران که لباس شخصی بر تن داشتند، رد شد. پلیس هیچ مدرکی برای دستگیر کردن کورتن نداشت چون او مرتکب جرم نشده بود. کورتن که متوجه شده بود پلیس او را شناسایی کرده است، همه چیز را با همسرش در میان گذاشت و همسرش از او خواست که هر دو خودکشی کنند و گفت: با دستگیری تو دیگر کسی نیست که مخارج زندگی مرا بپردازد. با اصرار کورتن همسر او متقاعد شد تا خودش محل ملاقات با کورتن را به پلیس اعلام کند و به این صورت با گرفتن جایزه ای که برای دستگیری کورتن تعیین شده بود، مدتی بتواند به زندگی اش ادامه بدهد. روز ۲۴ مه سال ۱۹۳۰ همسر مرد خون آشام به اداره پلیس رفت وهمه چیز را به پلیس گفت و اضافه کرد: رأس ساعت ۳ روز بعد در برابر کلیسا با شوهرم قرار ملاقات دارم روز بعد مأموران پلیس اطراف کلیسا را پر کردند. کورتن با لبخند به آنان نزدیک شد و گفت: لازم نیست بترسید! پیتر کورتن بعد از دستگیری همه چیز را شرح داد. پرفسور «کارل برگ» یکی از روانشناسان بزرگ آلمانی در تمام مدت بازجویی ها حاضر بود. حافظه مرد خون آشام در به یاد آوردن جزئیات قتل ها تعجب همه را برانگیخت. جالب این بود که در تمام این اعترافات او هیچ احساسی به خرج نمی داد و تنها به ذکر یک خاطره که کاملاً به یاد داشت شبیه بود، اکتفا می کرد. او قتل ها و تمام اعمال جنایتکارانه اش را که ۷۹ مورد بود، یکی یکی بر می شمرد.

کورتن ازاین که همسرش توانسته است بعد از مرگ او با پولی که به خاطر دستگیری‌اش به همسرش داده بودند، زندگی آرامی داشته باشد، شاد بود. محاکمه پیتر کورتن که به خون آشام دوسلدورف شهرت داشت روز ۱۳ آوریل سال ۱۹۳۱ آغاز شد. او متهم به انجام ۹ قتل و ۷ مورد آغاز قتل بود. روز محاکمه کورتن را درون یک قفس آهنی گذاشتند و در برابر قفس جمجمه های قربانیان، لباس های آنان و آلات قتل رابه نمایش گذاشتند.

کورتن با ظاهری بسیار مرتب در حالی که کت و شلواری تمیز و زیبا پوشیده بود، با موهایی مرتب با وقار و جذاب در دادگاه حاضر شده بود. او از همان ابتدای محاکمه تمام جرائم راانکار کرد. با ادامه یافتن بازجویی ها و مکالمات درون دادگاه میان قاضی و کورتن او بعد از دو ماه بالاخره تسلیم شد و به اعترافات اولیه اش بازگشت. گروهی از پزشکان مشهور آلمان در دادگاه حاضر شده و شهادت دادند که کورتن به لحاظ عقلی کاملاً سالم است. دکتر ورنر ـ وکیل مدافع مرد خون آشام ـ گفت: او از همه به خاطر دوران سخت کودکی اش انتقام گرفته است و بی‌عدالتی هایی که اجتماع در حق او کرده را اکنون اجرا کرده است.

کورتن در آخرین دفاع خود گفت: اصلاً پشیمان نیستم چون عدالت را در برابر بی عدالتی اجرا کرده ام. خون من و خون قربانیان من برگردن کسانی است که مرا در طول حیات شکنجه داده‌اند. اعترافات روشن کورتن آنقدر مستدل بود که دادگاه نیازی به ارائه مدرک دیگری نداشت هیأت منصفه یک ساعت و نیم شور کرد و او را متهم شناخت. دکتر روز ـ قاضی دادگاه ـ متهم را به ۹ مرتبه اعدام محکوم کرد. دوم جولای ۱۹۳۲ خون آشام دوسلدورف را با گیوتینی درمحوطه زندان کلینگل پوتز گردن زدند. او در آخرین لحظه از روانشناس زندان سؤال کرد: دکتر می خواهم بدانم زمانی که سرم را از تن جدا کردند، آیا برای یک لحظه می توانم چیزی را بشنوم؟ یعنی فوران خونم را خواهم شنید؟ اگر اینگونه باشد سرشار از لذتی خواهم شد که وصف ناشدنی است! ■

انسانیت به کمال است نه به جمال

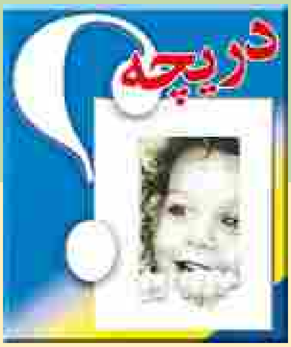

سپهر صفادار

مدرسه مورچه ها

پاتو بذار جای پای من

مورچه ها تکنیک هایی در آموزش دارند که باعث شرمندگی محققان شده است. مورچه ها هم مثل آدم ها، معلم دارند؛ معلم های ریزه میزه ای که به شاگردان نشان میدهند برای اینکه عضو مفیدی در اجتماع باشند باید بدانند و یاد بگیرند.

جالبترین کشف دانشمندان این است که مورچه های معلم، خود را باسرعت نوآموزان تنظیم میکنند و قبل از شروع درس بعدی، به این اطمینان میرسند که بچه مورچه، درس قبلی را خوب یاد گرفته باشد.

در دنیای حیوانات معلم تعریف معینی دارد؛ کسی که در حضور مشاهده گر بی تجربه و تازه کار، رفتارش را طوری تغییر میدهد که شاگردش سریع تر یاد بگیرد. دردنیای آدم ها، شاگرد برای یادگیری هزینه میکند اما بین مورچه ها این معلم است که باید بهای تعلیم را بپردازد و آن کند شدن سرعت خودش است.

مورچه ها با کمک مولکول هایی شیمیایی به نام فرمون، موقع راه رفتن برروی زمین ردی از خود به جای میگذارند و به این وسیله مورچه های دیگر را به سمت غذا راهنمایی میکنند اما فقط خودشان از کار خود سر در می آورند. به همین خاطر یک مورچه معلم کار هدایت نفر به نفر را به عهده میگیرد. او یک مورچه تازه کار که مایل است به خاطر غذا دنبال او بیاید را پیدا میکند و به او آموزش میدهد. این نوآموز موقع راه رفتن، پی در پی می ایستد و با پاهایش به شکم و پاهای مورچه معلم میزند تا به او بفهماند این روند را ادامه بدهد. اگر اینکار را انجام ندهد مورچه معلم می ایستد.

وقتی فاصله بین این دو خیلی زیاد میشود، معلم سرعتش را کم و مورچه نوآموز سرعتش را زیاد میکند. معلم در واقع با این کار از خود گذشتگی میکند چون در حالت عادی سرعتش ۴ برابر این مقدار است.

این مورچه جدید آن قدر درسش را خوب یاد می گیرد که می تواند خودش معلم شود و جریان اطلاعات در کلنی مورچه ها را برقرار نگه دارد.

می بینید که شگفتی های دنیای آفرینش خداوند در کوچکترین موجودات هم جلوه گری میکند. پس لطفا این دفعه که خواستید سهوا یا خدای نکرده عمدا مورچه ای را زیر پای مبارکتان له کنید به این فکر بیفتید که چه دنیایی در همین مخلوق کوچک به چشم نیامدنی نهفته است. آن وقت حتما دورش خواهید زد.

مانیتورهایی مانند کتاب

شرکتی واقع در «ماساچوست» به نام «جوهر الکتریکی» یا «E–ink» در تلاش برای عینیت بخشیدن به کاغذ الکترونیکی است. این کاغذها صفحاتی هستند که با توان یک باتری کار می‌کنند وامکان مطالعه محتوای صفحه را چه در روشنایی روز و چه در تاریکی فراهم می‌کنند. این کاغذهای الکترونیکی، قابل انعطاف خواهند بود و طراحی آنها به گونه‌ای است که خواهید توانست آنها را همانند یک روزنامه معمولی تا کنید. این صفحه‌ها در عین شباهت به کاغذ روزنامه امکان نمایش مطالب و فایل‌های تصویری را نیز فراهم خواهند ساخت و به دفعات نامحدودی امکان تعویض را خواهند داشت.

یک صفحه از این نوع کاغذ به تنهایی گنجایش ذخیره و پخش محتوای چندین کتاب را خواهد داشت. علاوه بر این، ظرفیت بالا، امکاناتی از قبیل دریافت و ارسال ایمیل و نمایش کلیپ‌های ویدیویی رنگی را هم باید به ویژگی‌های این صفحه الکترونیکی اضافه کرد تا همانند روزنامه در فیلم «هری‌پاتر» به نظر برسد! کاغذهای الکترونیکی احتمال دارد روزی به عنوان وسیله‌ای ارزان‌قیمت برای انتقال اطلاعات از یک نقطه به سایر نقاط جهان ارسال شود. به عنوان مثال در آینده دانش‌آموزان فقط یک کتاب درسی خواهند داشت. این کتاب الکترونیکی خواهد بود و محتوای صفحات آن تنها با لمس یک کلید عوض خواهند شد. در واقع این آخرین کتاب تولید شده می‌تواند باشد زیرا با داشتن چنین کتابی می‌توان به محتوای تمام کتابها دست یافت.

کشف یک کولونی زیستی متعلق به عصر حجر

حدود ۱۰ سال قبل، یک محل ذخیره سنگهای آتش‌زنه مربوط به دوران میانه سنگی، توسط خرچنگ‌های دریایی که با تغذیه از لجن‌های کف کانال موجب لایروبی طبیعی محل شده بودند، نمایان شد.

این یافته، به کندوکاوهای بیشتر منتهی شد که به دنبال آن دو آتشدان یا اجاق باستانی که در زیر آب به‌طور ناپایداری از لبه یک صخره آویزان شده بودند، یافته شد.

در تازه‌ترین جستجو از این منطقه که درست پس از جزیره «وایت» قرار دارد قطعاتی از چوب سوخته با آثاری از بریدگی بر روی آنها و یک لایه از خرده‌چوب در عمق ۱۰/۵ متری زیر آب یافت شد.

به گفته «مومبر»، سرپرست مؤسسه باستان‌شناسی «همپشایر و وایت»: در اینجا مردمی می‌زیسته‌اند که به طور فعال به ساختن ابزار پرداخته و بسیار ماهر بوده‌اند. این کولونی با هشت هزار سال سن، تنها منطقه مسکونی بازمانده از دوران میانه سنگی یافت شده در انگلستان می‌باشد.

نتایج تحقیقات نشان داده که در حدود ده هزار سال قبل، حوالی پایان عصر یخبندان، درست هنگامی که آب و هوا رو به گرمی می‌رفت، مردم به سمت اروپای شمالی حرکت کرده و در دره‌هایی که پس از ذوب شدن قطعات عظیم یخ برجا مانده بود، ساکن شدند. بسیاری از این دره‌ها، مانند این مورد اخیر، در نهایت با رسیدن دمای هوا به حالت طبیعی، پر از آب شدند.

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خداودست

فروردین

دوســت خوبم برای راه یافتن در دلها لازم است که خاکی باشید، ولی دقت کنید که خاک نشوید و حدود کرنش را رعایت کنید.

مســوولیتی را عهده‌دار شــده‌اید که خیلی هم آن را دوست ندارید، ولی بهتر است برای خود یادآور شــوید که این کار را بــه اختیار و در آرامش کامل پذیرفته‌اید، پس در آن تعلل نکنید. در مورد افســوس و اما و اگرهای شما باید بگویم که بهتر است واقع‌بین باشید و آینده و حتی گذشته خودتان را با توجه به واقعیت‌ها ارزیابی کنید تا به آرامشی منطقی دست یابید. نکته بعدی این که طی این روزها دقت کنید تا در میدان رقابت قرار نگیرید، چون بردی برای شما وجود ندارد!

اردیبهشت

خبر بسیار خوشی برایتان در راه است که در آن جنبه اقتصادی خوبی نیز نهفته است که لازم اســت توجه داشــته باشــید و در این فاصله کار امروز را به فردا موکول نکنید و بدانید که بهترین ابزار شــما برای مقابله با مســائل روی گشاده است که باعث می‌شود تمامی درهای بسته به رویتان باز شود.

امضاء سندی برای شما پیش‌بینی می‌شود که برایتان خیر و مبارک است. نکته بعدی در مورد تغییرات برنامه‌ریزی شــده ذهنی‌تان اســت که باید به آنها سرعت ببخشید و به خود بقبولانید که تغییر یعنی به دست آوردن چیزهای جدیدی که به دنبالش هستید.

خرداد

وعده‌هایی به شــما داده شده که لازم اســت برای اجرای آنها مقدمات را مهیا کنید و خودتان را از این انتظار نه‌چندان دلچســب برهانید و اطمینان داشــته باشید که مسائل جدیدتری را هم پیش‌رو خواهید داشت که زندگی شما را دچار تغییر اساسی کند.

نمی‌دانم چرا دلشوره دارید، درحالی که با تامل و مهربانی براحتی می‌توانید آرامش را به خود هدیه دهید، پس بی‌دلیل درگیر ظواهر نشوید و سنجیده عمل کنید.

در ضمن آشــنایی نیز برای شما پیش‌بینی می‌شود که برای قضاوت و اعلام نظرتان فعلاً زود است!

تیر

دوســت خوبم احتیاط شــرط عقل اســت و من توصیه می‌کنم که در ثانیه ثانیه‌های این هفته خود این موضوع را مدنظر داشــته باشــید و احساسات پاکتان را در این زمینه دخیل نکنید.

در مــورد اندوخته‌های مادی و معنوی شــما باید بگویم که لازم اســت تمامی آنها را تحت کنترل خود درآورید و از ریســک دوری کنیــد. همچنین پیرامون لطفی که در مورد دوســتان و عزیزان دارید باید بگویم که انرژی مثبت همیشــه به ســوی خودتان بازمی‌گردد. در ضمن صدقه را نیز فراموش نکنید.

مرداد

خودتان را در زندانی از توهمات اسیر کرده‌اید که رهایی از آن کار ساده‌ای نیست اما هرچه هست این گره به دست شما باز می‌شود و حالا همان زمانی است که باید برایش اقدام اساسی داشته باشید و همت کنید.

به خوبی پیدا اســت که در فکر اندوختن هســتید اما نباید عجله کنید، چون گذشت زمان شما را به تمامی آرزوهایتان می‌رساند، پس سعی نمایید واقعیت‌های زندگی را به سراب تبدیل نکنید. در ضمن در محل کارتان بگو و مگوهایی دارید که بهتر است هرچه زودتــر نقطــه پایانی آنها را تضمین کنید، چون در صورت ادامه، مشــکلاتی را به دنبال خواهید داشت که هیچ منفعتی را برای شما درپی ندارد.

شهریور

طی این روزها لازم اســت که چشــمانتان را خوب باز کنید و ضمانت کارهایتان را خودتان عهده‌دار شوید تا برای دیگران ایجاد سوءتفاهم نشود.

دوســت خوبم! مهمترین توصیه من به شــما بــرای روزهای پیش‌رو این اســت که از دلخوریهای بی‌دلیل‌تان دوری کنید تا انتظاراتی که برآورده نمی‌شــود را زنده نسازید که برای دلگیری‌های آن پایانی متصور نیست. در مورد احقاق حقوقتان باید بگویم که تابحال اشتباه کرده‌اید، همیشــه آن چیزی که ما فکر می‌کنیم حق نیست، بخصوص این روزها که هیچ کس جز خودتان نمی‌تواند احساسات پاک و لطیف شما را درک کند و بیابد اند.

مهر

در این روزها لازم اســت که به ژست‌های بی‌دلیل نیاندیشید و واقع‌بینانه عمل کنید که تمامی آنها فقط ظاهر را آرام می‌سازد و بسیار گذرا است و این چیزی نیست که شما دنبال می‌کنید.

دوســت عزیزم! برای اجابت امری دست به آســمان گرفته‌اید و دعا می‌کنید و من اطمینان دارم که در همین روزها به آرامش قلبی خواهید رســید و شما هم لازم است که قدردانی مفصلی از "او" داشته باشید که شکر نعمت معجزه می‌کند.

آبان

افرادی در اطرافتان هســتند که در مورد مسائل شخصی شما کنجکاوی بیش از حد دارند و نباید اجازه دهید موضوع بیشتر از اینها ادامه پیدا کند و این کار را باید با درایت خاصی انجام دهید تا باعث دلگیری کسی نشود.

سفر و یا تغییر و تحولی جالب برایتان پیش‌بینی می‌شود که در صورت از دست دادن براحتی برایتان قابل تکرار نمی‌باشد.

در مورد دلتنگی شما باید بگویم که بهتر است آن را با عزیزان همراهتان تقسیم کنید، همانطور که شــادیهایتان را با آنها تقســیم می‌کنید و مطمئن باشــید که آنها با جان و دل پذیرای شما و تمامی مسائل‌تان هستند، پس تردید بی‌معناست!

آذر

برای از بین بردن اختلاف‌نظرهای موجود نباید تســلیم شوید، بلکه لازم است آنها را هوشــمندانه حلاجی کنید و به روشنی اجازه ندهید که کسی به حریم خصوصی‌تان تجاوز کند، که در صورت خطا جبران کار سخت خواهد شد.

دوســت خوبم! در این هفته ســخت‌ترین وظایف زندگی‌تان را انجام خواهید داد که در صورت موفقیت ضریب افزایش اعتماد به نفس شــما ستودنی خواهد بود، اما به یاد داشــته باشــید که در این گیرودار ناحقی نکنید و مال غیرحلال را وارد زندگی خود نســازید. ورزش را به شــما توصیه می‌کنم که برای ســلامتی جسم و روحتان ضروری می‌باشد.

دی

روزهای خوشی برای شــما پیش‌بینی می‌شود که در این زمینه سحرخیز بودن شما می‌تواند شیرینی آن را دوچندان کند.

نکته بعدی در مورد اظهارنظری می‌باشــد که از طرف دوستی خواهید شنید و شما می‌توانید با زبان اشاره و یا به عبارتی با زبان بی‌زبانی به آن پاسخ دهید تا روابط خوبتان خدشه‌دار نشود، چون این خود می‌تواند آزمایشی تعیین‌کننده برای شما باشد.

دوســت خوبم! در این روزها عزت نفس‌تان را با ترس و تقاضای نامناســب ادغام نکنید که انرژی منفی برای شما درپی خواهد داشت.

بهمن

هفته جالبی پیش‌رو دارید که به‌راستی در آن شانس و اقبال با شما یار است و هرچه را که بخواهید و اداره کنید بدســت خواهید آورد، پس آســوده‌خاطر باشید و با آرامش کامل قدم بردارید که این کلید موفقیت شما می‌باشد.

دوست خوبم! تلاش بی‌وقفه‌ای را برای به نتیجه رساندن امری آغاز کرده‌اید که بهتر اســت اســتراحتی به خودتان بدهید و صبور باشید و بدانید که هر آنچه را که لازم است شما داشته باشید دارید، پس نگرانی بیهوده به دل راه ندهید که درحال حاضر مهمتر از آرامش برای شما چیزی نیست.

اسفند

در جمعی شرکت می‌کنید که جمله نهایی و تعیین‌کننده را شما می‌زنید و لازم است دقت کنید تا پشیمانی و عذاب وجدان نداشته باشید.

خبرهای گوناگونی از جهات مختلف خواهید شنید که باید بگویم بهتر است عاقل باشید و آگاهانه موضوع را بررسی کنید تا دچار خطا نشوید.

نکته بعدی در مورد پیشنهادی است که به شما می‌شود و جوانب آن نیز بسیار متنوع است و تلخ و شیرین و فقط می‌توانم بگویم که شما باید معلم نفس خود و شاگرد وجدان خویش باشید و بس!

احترام گذاردن تو برای دیگران به من نشان می‌دهد که چه تصوری درباره انسانیت داری

• کاردینال

نقاشی های شما

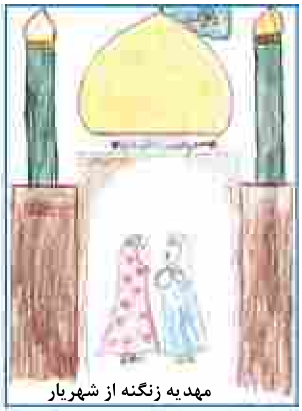
مهدیه زنگنه از شهریار

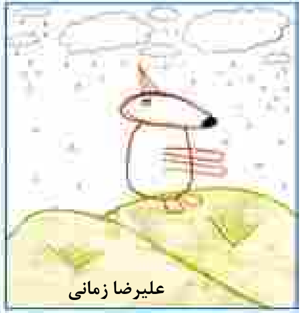
علیرضا زمانی

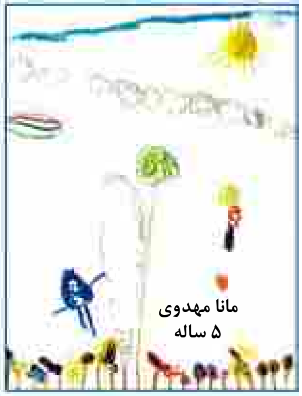
مانا مهدوی
۵ ساله

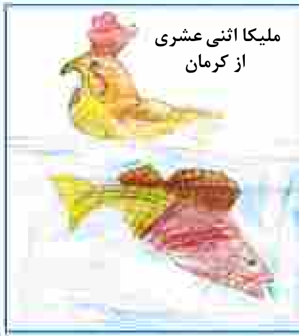
ملیکا اثنی عشری
از کرمان

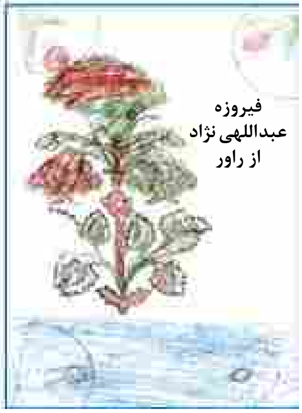
فیروزه
عبداللهی نژاد
از راور

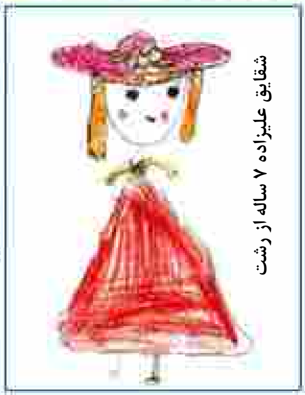
شقایق علیزاده ۷ ساله از رشت

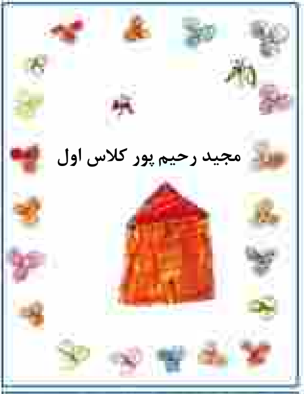
مجید رحیم پور کلاس اول

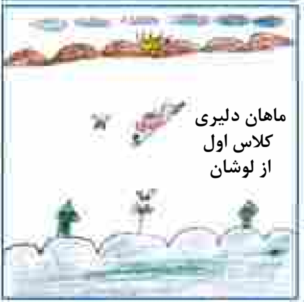
ماهان دلیری
کلاس اول
از لوشان

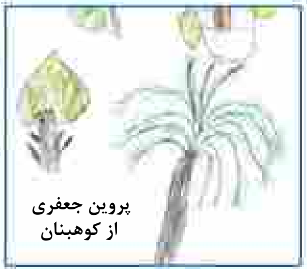
پروین جعفری
از کوهبنان

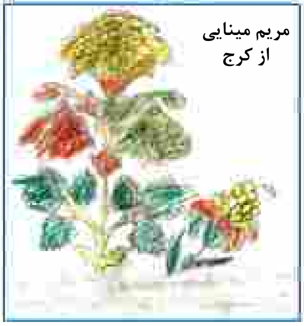
مریم مینایی
از کرج

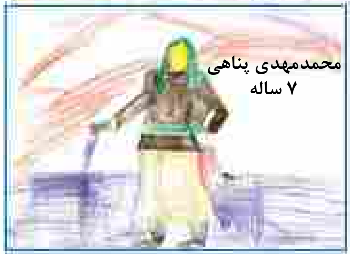
محمدمهدی پناهی
۷ ساله

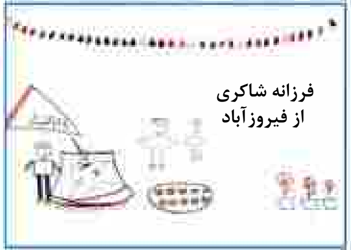
فرزانه شاکری
از فیروزآباد

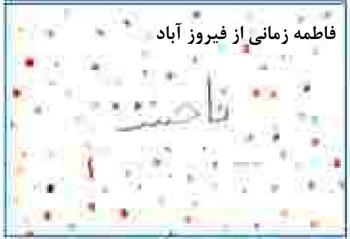
فاطمه زمانی از فیروز آباد

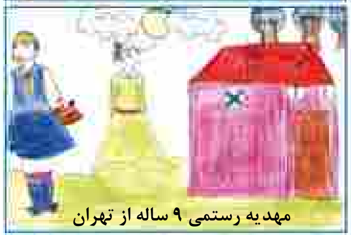
مهدیه رستمی ۹ ساله از تهران

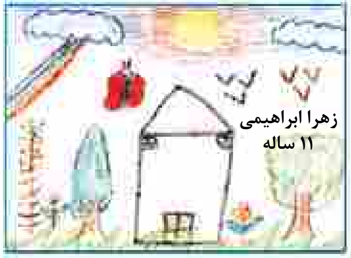
زهرا ابراهیمی
۱۱ ساله

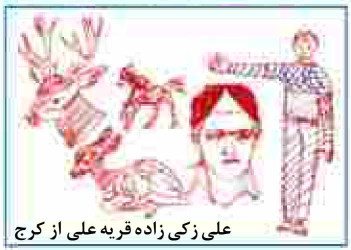
علی زکی زاده قریه علی از کرج

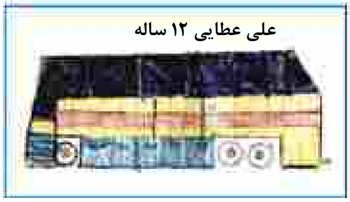
علی عطایی ۱۲ ساله

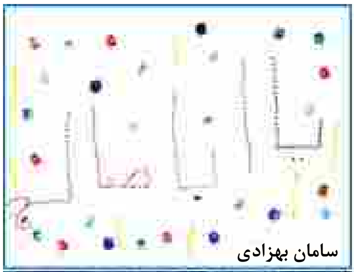
سامان بهزادی

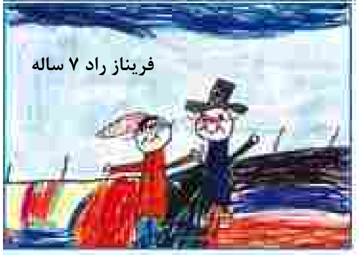
فریناز راد ۷ ساله

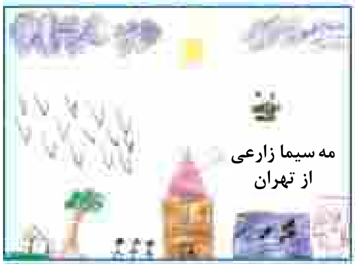
مه سیما زارعی
از تهران

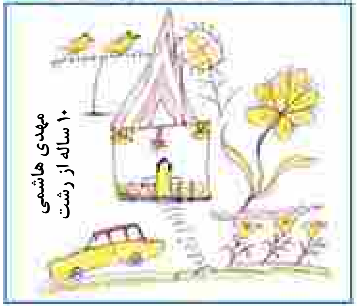
مهدی هاشمی
۱۰ ساله از رشت

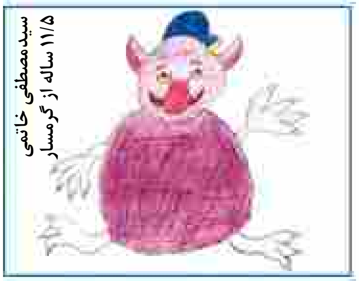
سیدمصطفی خانمی
۱۱/۵ ساله از گرمسار

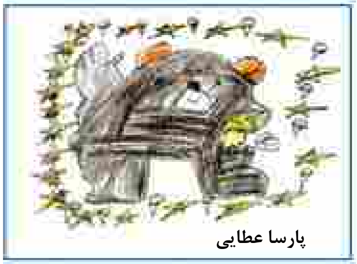
پارسا عطایی

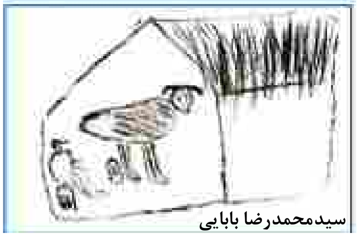
سیدمحمدرضا بابایی

تصویر برگزیده هفته

عکس از: محمد ریحانی

تصویر سه بعدی

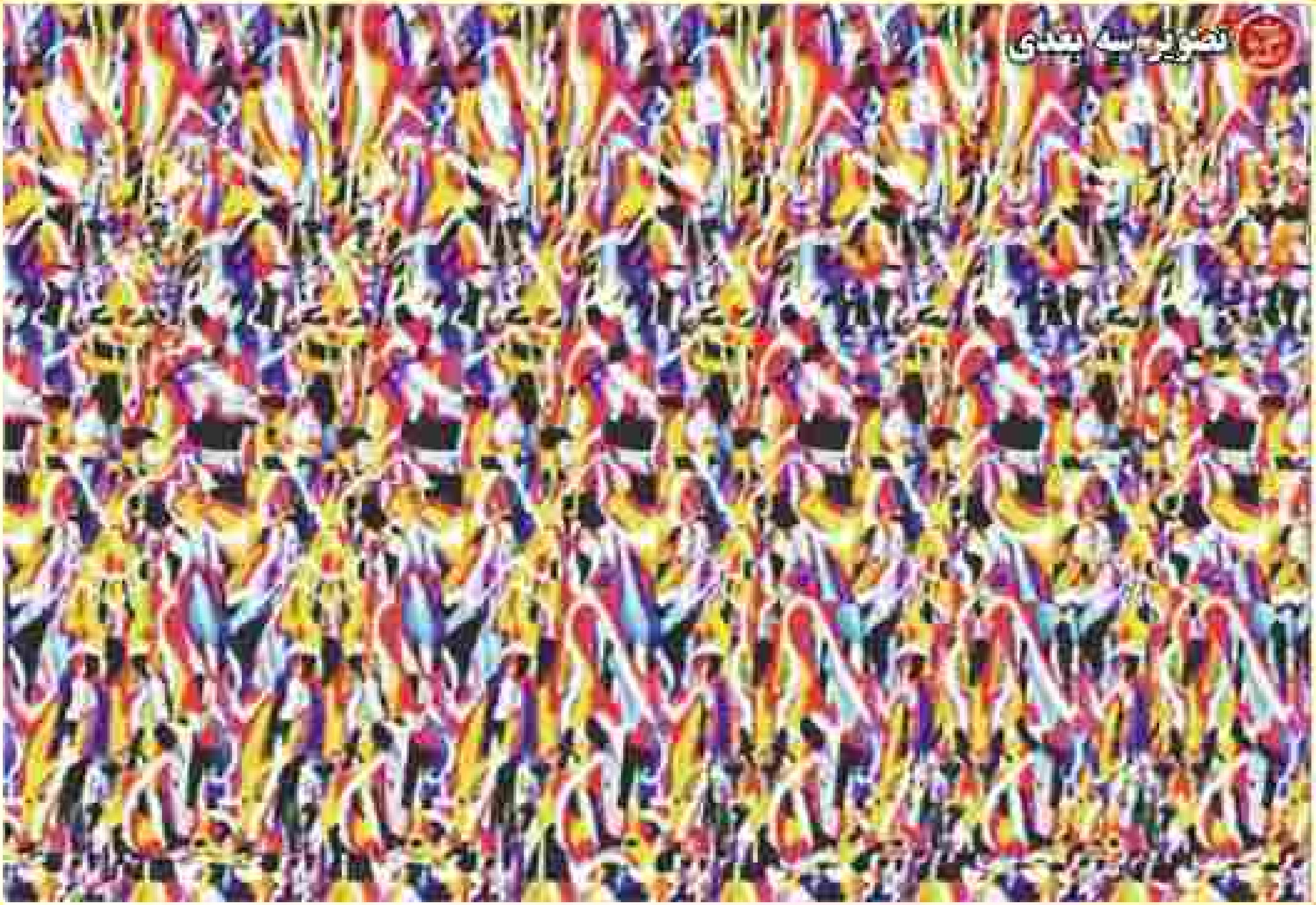

LG Life's Good

خشک شویی خانگی الجی

۸ کیلو گرم

بخار شوی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا ، عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اتو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نا مطبوع وچین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری جوش بخار جهت شستشوی ، همراه صرفه جویی آب و برق A++
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه - بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

زندگی سالم و بهداشتی

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۲۷۷۴۴ - ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir www.goldiran.ir